

اسی از گرم بزم خفته خون سبیل را
 در ملک مصر یوسف کنعان بسا تو
 گوئی بغیر واسطه در گوش خاسکی
 داده کنج فقر نشان جنت النعیم
 پیل بسته حرز مهر تو بر معبر کلیم
 پیر فرو گشته حاکم این ملک غیب تو
 در دوش باد شده بود تو قاسم اند
 فقر دود بر رسوم مقدس حسن سے
 پیچیم گریو بازستانی متاع خویش
 قائل نظیر گشت شامی تو هر گز گفت
 رتو با جفا و نظر کی تو ان رسید

و ز لطف عید کرده غزالی خلیل را
 در پای نیل ساخته چشم خلیل را
 در انی که ان خبر بود جبر نیل را
 کرده سبیل مشت گدا سبیل را
 دل کرده با و قبر تو خون رود نیل را
 تا کرده گرم جازده کوس خلیل را
 خورنده کرده تو عزیز و ذلیل را
 و ز مصیبت نه کاسته زرق کفیل را
 وار و دو عالم از تو کثیر و قلیل را
 درستی تو ره نبود قال و قیل را
 صد شبهه در رهست قاس و ذلیل را

توحید حق بیان لطیفی بلند ساخت

پر تہنید بایہ عرش جلیس ترا

جفا از عقد و دلباست آن زلف معتدرا
 که دادی روح را با جسم الفت کردی دیدی
 بیک حسن شامل طرح عشق افکنده شد
 بکمت ماند سیر مصحح از برداشت آن روزی
 خدایت و لغزشش بسکه شد مجموعه حکمت
 وجود مرکز پرکار عالم کی شدنی ثابت
 بخود اندک که ربطی هست با مطلق مقتدر
 محب کاروان است آزار و لوح مجرور
 نمیدارد نقش هستی این لوح زبر جبر
 که عقل کل نمیکرد از الفت بی فرق اسیر
 حکیمان جلوه میسازند اوراق مجله را
 احد خود قافیه سین از نبودی میم اخذ را

22-23-24

ای از گرم بر خفته خون سبیل را
 در ملک مصر یوسف کنعان بسا تو
 گویی بغیر واسطه در گوش خاک کی
 داده کنج فقر نشان جنت النعیم
 بل بسته حرز مهر تو بر معبر کلیم
 نیز فرو گشته حاکم این ملک غیب تو
 در دوش بادش بود تو قاسم اند
 لغز دود بر رسوم مقدر سخن سے
 پیچیم گر تو بازستانی متاع خویش
 فائل نظیر گشت شبانی تو هر که گفت
 در تو با جهاد و نظر کی توان رسید

وز لطف عید کرده غرای خلیل را
 در یابی نیل ساخته چشم کجیل را
 رازی که از آن خبر نبود جبر نیل را
 کرده سبیل مشت گدا سبیل را
 دل کرده با و قبر تو خون رو نیل را
 نا کرده گرم جازده کوس حیل را
 خورنده کرده تو عزیز و ذلیل را
 وز معصیت نه کاسته زرق کفیل را
 دارد دو عالم از تو کثیر و قلیل را
 در هستی تو ره نبود قال و قیل را
 صد شبهه در هست قیاس و دلیل را

توحید حق بیان طبری بلند ساخت
 بر تریزیند پای عرش جلیل را

صفا از عقده دلهاست آن کف مقدرا
 نه دای روح را با جسم الفت اگر نکریدی
 ملک حسن شامل طرح عشق افکنده شد
 ملکیت خانه سر مصحف از بر داشت آن روزی
 شد شایسته دلفروزش بسکه شد مجموعه حکمت
 بود مرکز پر کار عالم کی شدنی ثابت

محمد الله که ربی هست با مطلق مقید را
 محمد کاروان شمس کار و لوح مجرور را
 نمیدانند نقش هستی این لوح زبر جدر را
 که عقل کل نمیکرد از الفبت این فرق ابجد را
 حکیمان جلد میسازند اوراق مجلد را
 احد خود قافیه سین از نبودی میم احد را

کندی بر براق معرفت اقصای مقصد
 بمسکن نیست از پهلوی که مش سوزناک است
 اگر آبی میجانی در دهامش میزبان دارد
 کندی بر براق معرفت اقصای مقصد
 بمسکن نیست از پهلوی که مش سوزناک است
 اگر آبی میجانی در دهامش میزبان دارد

| | |
|------------------------------------|-------|
| لطیفی از فتاوی ز جام میوشندان کش | از پس |
| می و مطرب بریشان میکندستان سرور را | |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ساقی بشود و رنگی آید و بیسم را | بنیابا حقیقت رنگ قدیم را |
| حرف فریب آدم و ابلیس تا بچند | چندی بگو ترانه نقل و ندیم را |
| از ساغر درست خورم بخش جرعه | بر طاق نه حکایت جام و ندیم را |
| بوی نسیم خلوت شبها شنیده ام | پنهان کن که نیک شناسم نسیم را |
| اسحاق کلب ز رشحه می پاک کرده اند | گل مشکبوی کرده روای شمسیم را |
| گو مفسدان کعبه بگردید کاب چشم | بر عرش برده از در مسجدیتیم را |
| زیباست گر چه خلعت محمود بر ایزد | شور آن زمان کند که پوشد گلیم را |
| مطرب بیکد و نغمه غنی کن دل فقیر | ساقی بیکد و جرعه سخی کن لبیم را |
| جسی که در خزینه لطف تو نیست نیست | جرا احتیاج تحفه ندیدم کریم را |

| | |
|--------------------------------|--|
| روزی که بجرم نام لطیفی بر آورد | |
| از آب عفو شوی کتاب سفتیم را | |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دارد ز غمزه حجت قاطع حدیب ما | بیعت بذوالفقارستان خطیب ما |
| یک بانگ ذوق گرمی مارا کفایت است | حاجت بتاز بایند نزار داوید ما |
| روزی که رخ نمود سها کار داشت عشق | زاوول حواله دگران شد نصیب ما |
| مارا از قبول نیازی و خلوتی | مال منالی هر دو جهان از رقیب ما |

کجاست که از غمزه حجت قاطع حدیب ما
 بیعت بذوالفقارستان خطیب ما
 حاجت بتاز بایند نزار داوید ما
 زاوول حواله دگران شد نصیب ما
 مال منالی هر دو جهان از رقیب ما
 روزی که بجرم نام لطیفی بر آورد
 از آب عفو شوی کتاب سفتیم را
 دارو ز غمزه حجت قاطع حدیب ما
 یک بانگ ذوق گرمی مارا کفایت است
 روزی که رخ نمود سها کار داشت عشق
 مارا از قبول نیازی و خلوتی

کجاست که از غمزه حجت قاطع حدیب ما
 بیعت بذوالفقارستان خطیب ما
 حاجت بتاز بایند نزار داوید ما
 زاوول حواله دگران شد نصیب ما
 مال منالی هر دو جهان از رقیب ما
 روزی که بجرم نام لطیفی بر آورد
 از آب عفو شوی کتاب سفتیم را
 دارو ز غمزه حجت قاطع حدیب ما
 یک بانگ ذوق گرمی مارا کفایت است
 روزی که رخ نمود سها کار داشت عشق
 مارا از قبول نیازی و خلوتی

از نکت کاست ضرر در میند و را
عاشق ز کوی دوست بگنجینه آمده
بهر که از حکایت مادر کشی نفس
شکل را مقصود نیست ترا ز کارم هست

در بر رخ صبا نکشاید طلیب
با صبر و راحت آتش نگیرد و غریب
دل خون شود ز غصه کار حبیب
در بار کار و ان همه هست طیب

برپای بندگون طبری زردیم پا
آ و یخت عشق از سرگردون حلیبیا

بغیر از رنگ و بوی نیست این عشق مجازی
عزیزان جان فدا کردم سر و سامان مبادی
ببارت کوه و دلتنگ خاصان ملک زیبا
لسی تفسیر رمز عاشق و معشوق کم و در
همه سرایه اقرار و ایمان بود خسارت
گر سینه باز شاهنشاه و احتیاد بی طالع
صبوح در روح برسم خور و چون با ناله عداوت
عظا کن لذت طعم حقیقت عشقباری را
نیز زدم گوشه چشمی نیازم پیلایری را
چو داند مرد و صحوئی طریق کار سازی را
بجزرگی نمیداند لغت نامی حجازی را
نغان از خال بند ویت که کافر و دعا را
ولی کسکی نثار برچم خوی شاهبازی را
بزیارید از طاق این کهن دلخ نزاری را

گرازی که ره نماید روی از خنده درون آید
نظمی چاره چون سازد فریب ترک تازی

طاعت مانیت غیر از در پیش پندار ما
 هر گسادی که سوی باشد گره بر کار ما
 از تخمین جلوه قد و لبری افراشتن
 شوق صد نضو گشت و عشق صد فوشتن

هست استغفار محتاج استغفار ما
 قطعه کردیم اما شد همه ز نار ما
 از نگاه اول افتاد این گرو در کار ما
 ابو العجب هنگامها گرم است در بازار ما

از نکت گشت ضرر در میسد و را
عاشق زکوی دوست بگنجینه آمده
بستر که از حکایت مادر کشتی نفس
نکل را قصه زینت تراگز گام بهست

در بر رخ صبا نکشاید طلیب ما
با صبر و راحت آتش نگیرد و غریب ما
دل خون شود ز عصه کار حبیب ما
در بار کار و ان جمیعست طلیب ما

بر پاشی بند کون نظیری زدیم پا
آ و یخت عشق از سرگردون حبلیب ما

بغیر از رنگ و بوی نیست این عشق مجازی
عزیزان جان فدا کردم سر و سامان مبارک
یبارت کوه و دلتنگی خاصان ملک زیبا
کسی تفسیر رمز عاشق و معشوق کم و در

همه سرایه اقرار و ایمان بود ز خسارت
گیرنده باز نشانه شاه و صاحب دین طالع
صبوح و روح بر هم خورد و چون با بگی عداوت
مردن و زنده شدن

گر از رنگ ره سایه روی از خنده زده درون آید
نظیری چاره چون سازد و غریب ترکنداری

طاعت مانیت غیر از درش پسندار ما
هر گشتادی که سوی ما شد گر بر کار زو
از نخستین جلوه قد و لبری افراشت
شوق صد حضور گشت و عشق صد یقین

هست استغفار ما محتاج استغفار ما
قطعه کردیم اما شد همه ز نار ما
از نگار اول افتاد این گرد و کار ما
آه العجب چنگا هم گرم نشت در بار ما

از شمیم گل دلخ با پریشان میشود
برنجی تا بدوم عیسی دل بسیار ما
خا خا خا ناخا کسار این بر سر راه صباست
شب خمیوزد چراغ از سستی دیوار ما
وقت بینو اران شیخون قضا بر هم نزد
تا چراغ بزم مستان شد دل بشیار ما
باغبان در موسم گل گودرستان میند
دفتر شعر تر تابس بود گلزار ما

نغمه‌ستانه میرزا طهری رازلب
از نو خالی سبب داخانه خمبار

بر رخ شکستم از خوارنگام امید و بیم را
علم ارادت گر کند ذوق نصیب جان من
عشق از برای داغ من آتش بجان من
نقدیکه دوران برده هست از کینه عمرم برود
فتم که مستان بگذرم در خدمت پیر خفا
قشقی بیابان دیده ام خواهم حسین کوکی
یوسف که کردی سلطنت بنشین ز تعظیم
بر آسمان سروری خورشید اگر طالع شود

امروز صاحب ذوق دل غیر از نظری مستی کس
 رشکست بزکاج که سلطان مفت اقلیم را.

که عشق تا کین و نیم شرع خلاف انگیز را
 خواهم بزنجاری دهم تسبیح دست آویز را
 صحت بخا هم یافتن تا نشکیم بر سبزه را
 که عشق تا کین و نیم شرع خلاف انگیز را

[illegible][illegible]

[illegible]

شود بیت ز پر کشد گیم باز آرد
 و ساینه از بهمنه شود بر کین خورشید
 هر سر را چه و بستان فرو می آیم
 بدوستی که ز بس محو لذت عشقم
 هزار ناله شهر و دودی شوم
 ز خوشبای سر شکم لبالب آغوش
 اگر بفر که در خون قناده ام چه عجب
 در تیغ رخ فرو ماند و روز بیک شد
 که ام می که پس از مستیم خم از نداد
 سیاه محنت جان کند نم خلاصی ده

دلیل راه حقیقت بر جیست مرا
 بهر گنج این غار است مسکین مرا
 برون ز عالم خاکی نشینی مرا
 بکائنات ندامت و شجاعت مرا
 ز نسیم گریه چو کسار دارم
 ز حاصلی که ترانیت خرمیست مرا
 همیشه رزم بچون خود تمیخت مرا
 درین سفر که بهر گام زهر نیست مرا
 چو شیشه در تیر هر خنده شونیت مرا
 که دم زدن ز فراق تو مر و نیست مرا

گداخت چشم نظیری زد وقت نظم
که دیده تنگتر از چشم سوزنی شد مرا

سرودان اکرم و شعله و دانشیان ما
 در راه پامال شود کاروان ما
 همچون رطب نیگافه انداختوان ما
 بنیند اگر در دست من چون کمان ما
 فریاد از درازی خواب گران ما
 موجی که بر کنار رود از میان ما
 بس در دماغ همنفسان مغرور خیم

شد و بیت زیر انگشتیم باز آرد
 چو ساینه از بهن سو در کین خوشیم
 سر سراج به بستان فردوسی آیم
 بدوستی که ز پس موج لذت عشقم
 بر از ناله شرو و دومی شوم
 ز خوشبای سر شکم لبالب آخوش
 اگر بشود که در خون قناره ام چه عجب
 در تیغ رخ فرو ماند و روز بیک شد
 که ام می که پس از سستیم خوارند
 سیار محنت جان کند نم خلاصی ده
 گداخت چشم نظیری زدقت نظم
 که دیده تلک از چشم سوزنی شد
 سر و اندام و شعل بود آستان ما
 موییم و بر کد از شک آفت دهیم
 تا با نصیب ساخته ایم از جلا و سست
 در دگر گوی ما کند از کینه روز کار
 خورشید عمر بر سر دیوار و خسته ایم
 صد موج ناز رفتن خود مضطرب کند
 بس در دماغ منفسان مغر خوشیم
 آب از شرار سنگ خرد گلستان ما
 در راه پایمال شود کاروان ما
 همچون رطب نیگافه انداختن ما
 بیند اگر در سعت من چون کمان ما
 فریاد از دزدی خواب گران ما
 موی که بر کنار رود از میان ما
 در دیده خواب تلخ کند داستان ما

در سرخی از برار جوان زنده دل ز بیم
دو تنی که جابجادی مجنون گرفته بود
تشریحی که غنچه به لبیل جاوید گفت

بنیاد ما خرابی ما استوار کرد
تویی که سود ماست نظیری بمان

رفت نام و نسیم در سر خود کامیها
یاد دوران جوانی و می آشیامیها
صدیک مرغ نکر دم ز کهن میها
تر نکرید مرا غم تر نیک جانیها
نگی بر باد کنند از شک آراشیها
جامه ز سبده نماید ز خوش اندامیها
چون می کهنه برون آمد از خانیها
باجل باز نماندم ز شک گامیها
بسکه اندیشه نکر دیم زبانه میها
دل در دیش بر آید ز سیه فانیها

زیستم بیکه بد بیز خود از خایه
و برع و شیب زبون غم ایامم کرد
طایفه خیمت که تازی منش برانست
روز عشت بد صاع سیر محصور گذشت
دل بهو و لعب عمر منه کن مرغان
خلعت سرو باند نام صنوبر بنام
شکر پیری که هوا و جوس از جوش نشاند
پیش از مرگ خود از آفت هستی رستم
در خرابات سزاواران لرویدیم
لوت تقصیر جواز آب گرم شسته شود

ساز و برگ می و مطرب لطیفی محبت
بوی خیر آید شش از تنک سراسخا میها

دایان چشمه کشادند راه خوش

بصاف صبح نگه کن سر سبز بکشا
دل از مصلحت کج صبح در حجاب نذار

[illegible]

سگاف خرقه بدقت چه میکنی چو نه
یکی بکوزه پر بیز خوش سنگی زن
چو موی باه جهان نقص دیده بنیاست
چو شیرگاه قیامت دمان آزمیند
دراژد حام غم و غصه دقت کم کردی
حجاب مانع قربت شرم حایل لطف
چو رنگ چید شوی ملتفت بروی سخن
بزم در صحران رسده بر معانی کش

لباس فقر و فاقا پارو به رفو گشت
چو شیشه رشته ز نارشن گل گشت
اگر زسته تر از دود دیده مو گشت
چو باز وقت بهزبال جستجو گشت
ترا که گفت سر کیه در غلو گشت
بیز و او ره اظهار آرزو گشت
ببخش زاه کن در پرده همچو بو گشت
و اگر بدیده دری بر غری بر و گشت

نیزم اهل خرد عقده بر سخن مگذار
چو غیر نیست نظیری کسی بگوشت

بر فلک تاب میسجاشسته ز نار ما
از معاصی تو به میکردیم پیش از شفاعتی
از شما بی ادبی این نفس سوزان تیریم
گر بطلع زاهدان تخت طعم عاجم
خضر دمی کو تمیسه خراب مالکند
هر کجا عشقت مستولی طلیسیان خسته
زیر کمان لادانه آّب چمن فامش نکرد
چون گیس بر قند میجو شیم بر طالع غارت

بر زمین منصور را فرزند ستونی دارا
این زمان عجمیان شود از کفر استغفار
موسی اندر طور میر قصه زد و بیقرار
روشن از رخسار سیخواران شود بخوار
ز آنکه گنجی هست پنهان در تیره دیوار
از که امین در دو جوی دل بسیار
غند کسب مست رفی و انداز سر را
گر می سودای یوسف نشکند باز را

خبر واطمی نظیری نقش شیرین طرح کن

روان نظیری

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کلمه شد و بست بر زلف رس
 در بوسه گرفتند سراپای چمن را
 گلگون بناگوش و رخت بود مناسب
 دوران بهار بی بهار زمی و مطرب
 بر گوش خرد فغره احست لطیفه
 صرپی اگر از مرده صد ساله سخن را
 صورت و بهم می نمود اینجا
 نیک جستم کس نبود اینجا
 عشق مادل زمار بود اینجا
 هست در گفت و در شنود اینجا
 هست در معرض شهود اینجا
 جزو کل است در سجود اینجا
 هست ابلیس هست بود اینجا
 عقل برقع زرخ کشود اینجا
 شخص عالم با نمود اینجا
 در بصر هر که محل شود اینجا
 در نا جمله هست زود اینجا
 جام گیتی نما نظیری یافت
 رنگ از آئینه زدود اینجا
 مانند شراب بند بر پا
 فی بحس نموده شکل ساحل
 میوه شده دشت چمن
 نل آب نموده موج دریا

| | |
|--|---|
| <p>گلگون شاگوش و رخت و دونا سب حوران بهار می به سار می و مطرب</p> | <p>گلستانه شد و دست بر وزلف بر در بوسه گرفتند مرا پای چمن را</p> |
| <p>بر گوش خرد لغوه احست لطیف پرسی اگر از مرده صد ساله سخن را</p> | |
| <p>فی عدم بود و فی وجود اینجا عکس شخصه فت در مسکن حسن ماکر جلوه را آنکه نه لطف و سمع میگویند و آنکه نا ویدیش میدانند بوالشراقوا ملائکه اند سر در از حق است ۲۲ و حق بنی اعضا است لرزانا پیش از سجود آبا نزد تو جبه نیل وحی آورد مردم چشم عالم انسان است دید حسن و جمال آنجا را سیه باز و دایمه لغت است</p> | <p>صورت و بهم می نمود اینجا نیک جستم کس نبود اینجا عشق مادل زار بود اینجا هست در گفت و در شنود اینجا هست در معرض شهود اینجا جزو کل است در سجود اینجا هست ابلیس هست بود اینجا عقل برقع زرخ کشود اینجا شخص عالم با نمود اینجا در بصر هر که محل شود اینجا در نا جمله هست زود اینجا</p> |
| <p>جام گیتی ناطقیری یافت زنگ از آئینه زود و اینجا</p> | |
| <p>مانند شراب بند بر پا فی حبه نموده شکل ساحل</p> | <p>میخوده شدیم دشت چمیا نه آب نموده موج دریا</p> |

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

| | |
|---|---|
| سر داده ببا بود و نا بود سراوج رسیده که ز پسته چون ظلمت نیستی در آمد عشق دایمید دم منی عاشق که عشق چیت دانه شکر شسته مطلب محالیم آخ بچینه مایه قرب جویم آتش نشود بیا دغا موش | گرفت ز خاک عرض و بهنا در بست فیتا و گ ز بالا نرخ ماند و نماند سیما لب بست فروشت خوفا در مانده دور و نه مداوا ای کاش نبودے این تقاضا بال و پر مور و راه عفا از سر زود بخت سوادا |
|---|---|

| | |
|------------------------|---------------------|
| چون حق نشود عیان لطیفی | گوئیم که لا اله الا |
|------------------------|---------------------|

| | |
|--|---|
| چو منت از مد و روزگار بر سر بشعر و شاهره از کوه کی نظر باز ز دوق مان شود با خبر مذاق سقیم لکمان لعب بزه کرده در کین بودیم ستار راحت و شادی با غارت کدام عریده انگیزد طرح خجسته کسی شکفته ز معجون آب گل نشود عشق وجود پاکیر عشق زان کین سواره دل عاشق نهان کند خو | که حسن فطرت اصلی نبود جوهر ما که عشق خیزد از آب و هوای کشور ما درست دانسته اند مذاق شکر ما که طاربی نشند بیام و منظر ما چفته بود که ناگه در آمد از در ما که سنگ تفرقه آمد حجاب و ما سرشته اند بغم طینت محراب ما که زر شود رست از کیمیای آهر ما که آفتاب فروزان ترست اختر ما |
|--|---|

این کتاب در بیان عشق و محبت است و در بیان این که چگونه می توان به عشق رسید و چگونه می توان از عشق بهره مند شد. این کتاب در بیان این که چگونه می توان از عشق به خدا و به خلق و به خود بهره مند شد. این کتاب در بیان این که چگونه می توان از عشق به خدا و به خلق و به خود بهره مند شد. این کتاب در بیان این که چگونه می توان از عشق به خدا و به خلق و به خود بهره مند شد.

این کتاب در بیان عشق و محبت است و در بیان این که چگونه می توان به عشق رسید و چگونه می توان از عشق بهره مند شد. این کتاب در بیان این که چگونه می توان از عشق به خدا و به خلق و به خود بهره مند شد. این کتاب در بیان این که چگونه می توان از عشق به خدا و به خلق و به خود بهره مند شد.

شایان انصاحت تو که در آن عالم کبریا
در عقد که جسد نیم تابست
کاشته غزوه تو کردم
ز نامشده مهر مزار و معبد
شیرازه نظم خویش بندهم
صوتی بنواست نو بر آرم

گر دیدم ندیم غم لطیف
خواری نرسد یگانہ را

ملکوت آشیانه
گوش و ارند برتراند
از غزلها می عاشقانه
خضر دار بشنود فسانه
دل و دستار ماست خانه
دل خورشید بس خزانه
غیر اکیست در زمانه
بس بلند است آستانه
رعد می ناله از زبان
هست تیر قدر نشانه

خرج یک روزۀ لطیفی نیست

شایان بفضاحت تو داد و داد
 در عهد جبهه نیم تابست
 تاشته غمزه تو کردم
 زانکه شد هر مزار و معبد
 شیرازه نظم خویش بنده
 صوته بنوا سے نو بر آرم

مفتاح در خدائش را
 مشاطه شکسته شائش را
 بر ساخت ام بهائش را
 فرسوده ام آستانها را
 منسوخ کنم فسانها را
 برباد دهم تراش را

کردید نیم غم لطیف
 خاری نرسد یگانها را

قیمت زین دهر آب و دانه ما
 کبک کبک و بلبلی گلزار
 هر طوف صوت تازه ببنده
 حوت شیرین شود فراموش
 دین فروشان خانه بردوشیم
 سلم ملک و مال می بازیم
 لکن الملک میزنیم امرو
 خورس از استوا سجد گشت
 خدایان را که برق در ابریم
 زخم قوس قضا سازد
 خرج یک روزه لطیفی نیست

ملکوت آشیانه ما
 گوشش دارند بر ترانه ما
 از غزلها می عاشقانه ما
 خسته دارند فسانه ما
 دل و دستار ماست خانه ما
 دل خورسند بس خزانه ما
 غیرا کیست در زمانه ما
 بس بلند است آستانه ما
 رعد می ناله از زبان ما
 هست تیر قدر نشانه ما

[illegible][illegible]

و آنی که نور مردی چشم عالمیست
خود را بر بند بر صفت ششیر میزنم
سرگش کلمه جنت و بر لب سلام
خوشن بیا در رفت درین شت پر خرم
استان دایه در کن مشتاق شایه
تا آنکه ایماظ ششیر از کرده ایم

بینی اگر بیدیدہ معنی خسرو ما
 کا نہ رفساے ماست بقا و دوام
 رضوان ستادہ در طلب بارعام
 مرغی نسود گوشہ بالی بدام
 نے گریہ قطرہ نچکا نہ بکام
 گردہ مقتدرای دو عالم کلام

بازان گر طبع لطیفی بهار ساخت
کو باد تا بهد گلستان پیام ما

در برده راه انداخته وقت سخن صبارا
عیش و یار غریب چون برق در گذشت
و بدستماع صوفی حالی ازان مقام
از خنده که دارد گل در قبک بکشد
ما فقر و تنگدستی شویم مستعجب
بر قدر رقابت دادند هر چه دادند
از مرغزار عقبه تا سبزه زار دنیا
الکاف و مهربانی همه از جان انداخت
با سبزه عشق باز آن آخر کسی بگوید
از کاهش محبان بر قد زخود فرزند

من نیک میشتا ستم بیگم آشنا
 نتوان بقید کردن ذوق گریز پارا
 چرخ بیار ماند آن آهو خوسب پارا
 چای که هست ذوقی میکرد آشکارا
 در کشور غیور آن سخت گد گد ارا
 حق راست بر توجبت تمت تکفضا
 تا دایم از کجائی حرفی بگو خدا را
 شد راستی خوشامد دوستی مدارا
 بی آب ودانه کشته مرغان ش نوارا
 باین چیس مردم یاری گمبش پارا

خوش فطرت لطیف کے عملِ دقیق خود کن

روبان نظری

المصطفى بن عبد الله

[illegible][illegible]

سلطان که یابدش گنبدار سپاه را
 بے فقیه شود ^{در کشته} ^{را}
 از دبر روی بنده نیار دگنه را
 شامان ز سر نهند هوای کلاه را
 برق آورد بشارت باران گیاه ^{را}
 در حوصله جمال گنج بد نگاه را
 بیجاوه در کنار کشد برگ کاه را
 پا در میان کوی کشودیم آه را
 عاشق گرفتافت کند مال و جابا

گر این عشق بخند قطیری ز جان رود
جویم ز سلسیل با تش سیه را

برای خشت خم خم گوآن پیر ترسار
جهان را نیست آن مثنوی که باید فکر آن
سجود از بهر حسرت داد و از بهر غم و غم
همین بس شاید بی اختیار یک مشتاق
حموتی نزل عشق آرم که بر درگاه سلط
سید برقا امضا شده از رخساره برادر

گردین بازیچه طفلان حردیست
 الف باخوان برکتبش گافد این
 زردیا چند در آغوش کنج موج در
 که عذر از جانب سیف بود جرم ز
 کمان برزہ نمی آرد بازوی تو
 که بشناسیم قدر نبش نادار

نظیری خاطری از داغ دل آزرده تر دارد
قدمش باران است چو در خون می نهی باران

تو اگر ز کعبه راندی و اگر از کعبه گشت ما
له اگر چه تو از کعبه گشت از این راهی دوری لیکن غم بند

غمنده برور تو بدری هست
بدر تو را بدر کسی نگذاشت ای محتاج دست و پاد خود رنگا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

| | |
|--|---|
| گر خون یک قند از آن رخ طلک کند گر قین عشق بازی دوستی شود حساب عشق آمد و خجسته پشیم فرو خیم کردیم خاک مسکن و نیستی بمر | سلطان زداد خواه نخواهد گواه را فردا کند برد شفاعت گناه را تشریف شاه اکبر و عباس شاه تقظم صدر منزلت بارگاه را |
|--|---|

| |
|---|
| شکر گشته اند خلق نظیری بیا که ما روشن کنیم زمره خافت اهر |
|---|

| | |
|---|--|
| مکاهم شده بر راه کوسه یار مرا خود از محبت جانان بخود حسد دارم زهر لبتین که شود صاف سینه صاف پلی بری فرزند طلع که هزار چمن روزگار چه منت که بر سر منست خدا را آفت بزمردی نگه دارد مراج دوست خوشی خرد ولی میکنم | کسته عقد کمر گریه در کف ارم ز رشک غیر کنون برگزشته کار خوار دل نشوم گر کنی غبار مرا قضا گذارشته اینجا بیاد کار مرا بروزگار تو افکنده روزگار مرا شکفته هست دل و طبع زین بهار و ان کل محبت هم این ناله هست خار مرا |
|---|--|

| |
|---|
| تعلق تو نظیر به پستیم دارم تو بچی که کند دوست و اگه ارم را |
|---|

| | |
|--|---|
| امشب شش اتناست برویش نگاه از سکه می شدیم بحسرت جدا از دو شغل محبت است که مانع ز غلظت دور رخ اگر بجای شنی آتش دلست | گو یا حجاب سوخته از برق آه ماه خون میچکد روز و دواغ از نگاه ماه روز جزا بسست همین عذر خواه ما اهل بهشت رشک برند از گناه ما |
|--|---|

این شعرها را در کتابخانه کتب خطی
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 مستظرفه در شهر تهران
 در روز ۱۰ بهمن ۱۳۰۲
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 این شعرها را در کتابخانه کتب خطی
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 مستظرفه در شهر تهران
 در روز ۱۰ بهمن ۱۳۰۲
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰

دل بی عمت مباد که این فیض گشته
 صد شلیل وصل آمد و صیقل گشته تازه شده
 رحمت طغیانی نفس صیقل گاه ما
 هرگز نبود نشود و شمار گاه ما

ماخل تا میسم لطیری ز احذر
 نگین شود کی که بود در پناه ما

ازین ویرانه تری میخواستم ویرانه خود
 بدست دشمن خود میدهم پناه خود
 نمی بینم ز جنس هیچ خرم نام خود را
 همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را
 تو شمع بزم خلوت میکنی پروانه خود را
 بیان درد تان که لغوه مستانه خود را

لطیری قصه فراموش و داستان شد
 کنون من هم کتابی میکنم افسانه خود را

نقش آینه خود دید در آینه ما
 محبت گذر دشنه و آدینه ما
 خاتم و سنگ بر آرزو گنجینه ما
 تو که صد بار فروزون و دخت سینه ما
 خون فرو بچکه از خرقة پشمینه ما
 قدحی داشت خم از باوه یارینه ما

طره شور حی از سینه لطیری برخاست

در این ویرانه تری میخواستم ویرانه خود
 بدست دشمن خود میدهم پناه خود
 نمی بینم ز جنس هیچ خرم نام خود را
 همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را
 تو شمع بزم خلوت میکنی پروانه خود را
 بیان درد تان که لغوه مستانه خود را
 نقش آینه خود دید در آینه ما
 محبت گذر دشنه و آدینه ما
 خاتم و سنگ بر آرزو گنجینه ما
 تو که صد بار فروزون و دخت سینه ما
 خون فرو بچکه از خرقة پشمینه ما
 قدحی داشت خم از باوه یارینه ما
 طره شور حی از سینه لطیری برخاست

در این ویرانه تری میخواستم ویرانه خود
 بدست دشمن خود میدهم پناه خود
 نمی بینم ز جنس هیچ خرم نام خود را
 همیشه رخت بر درگاه دارم خانه خود را
 تو شمع بزم خلوت میکنی پروانه خود را
 بیان درد تان که لغوه مستانه خود را
 نقش آینه خود دید در آینه ما
 محبت گذر دشنه و آدینه ما
 خاتم و سنگ بر آرزو گنجینه ما
 تو که صد بار فروزون و دخت سینه ما
 خون فرو بچکه از خرقة پشمینه ما
 قدحی داشت خم از باوه یارینه ما
 طره شور حی از سینه لطیری برخاست

| | |
|---|--|
| ساخت کار همه را که به دوستینه | |
| غبار از دل بجزگان رودیم و بینم نقشه را ز سستیهای شوق آن بلبل شوریده آوازه ام از سیکرد گاهی ناله ام از بک نالیدم همه عشق او از رشک با من شمع چاند مر ازین عشق شور انگیز در در رشک خیز سوالی بپرسد که دم از آن رخ گزیدند | آب دیده شوم خاک جویم آستانش را که نشناسد اگر قصد باریمنه آستانش را کنون از ناله فریاد آید پاسبانش را که با من هجران سازد دل مهرانش را که هر کس بر سر پر کوی خواند داستانش را خضایت کرد و بر آتش شیری لبانش را |
| لطیفی قاتلی دارد که آمرزیده میگردد سگان از کوی او اگر گذر ازند استخوانش را | |
| هر روز جویم آب رخ بر در رفتن را لب بستم از سخن که درین مجمع فغان شیر گز شب امید بدوران من ندید خفاش بخت من نه بیند چنانچه در خون همیشه نشتر زگان گسسته ام راش کوی دوست شوی ناله یک سحر | گویم بفخر تنگ ز مردم نغفته را به یافتم ز گفته حدیث نغفته را جام می دو ساله دماه دو بفته را گر سر مه ز آفتاب کشد چشم خفت را ناخفته کرده ام همه درمای سفته را در چشم خفت کن خشن غاشاک خفت را |
| زیر ست آب دیده لطیفی زاشک تلخ در دیده آب میکم الماس نغفته را | |
| ولا که از که آینه کرده سنگ ترا کو که در دل ما کافران حرا جوئے | که ام صیقل ابر و ز دوده زنگ ترا گر آوری که ترا شنیده است سنگ ترا |

این شعر در وصف یک شخص است که در میان دوستانش بسیار محبوب و مورد توجه است. در این شعر، شاعر با استفاده از تصاویر و تشبیهات، ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری این شخص را توصیف کرده است. در بخش اول، شاعر به توصیف ظاهر و رفتار این شخص می‌پردازد و در بخش دوم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد. در بخش سوم، شاعر به بیان اهمیت این شخص در میان دوستانش می‌پردازد و در بخش چهارم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد. در بخش پنجم، شاعر به بیان اهمیت این شخص در میان دوستانش می‌پردازد و در بخش ششم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد. در بخش هفتم، شاعر به بیان اهمیت این شخص در میان دوستانش می‌پردازد و در بخش هشتم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد. در بخش نهم، شاعر به بیان اهمیت این شخص در میان دوستانش می‌پردازد و در بخش دهم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد. در بخش یازدهم، شاعر به بیان اهمیت این شخص در میان دوستانش می‌پردازد و در بخش بیستم، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری او می‌پردازد.

کسی شکاری عشق ترا چه میداند
 ز خار خار محبت دل ترا چه خب
 هر کسی نظر از شیوه در داری
 بفرقه در مزنه ساز ای مطرب
 تو حرف تلخ فروشی و من شکر نوشتم
 که چاشنی نزار آشتی ست جانتا

تو از نسیم نظیری بشور می آئے
 جو گل نمان نتوان کرد بود رنگ ترا

کردم ز شکوه منع دل زار خویش را
 وقت نظاره بیت پرستگار خویش را
 جسم من است پیش تو که قدر من کم
 صد مشت رست جنس دلم را جو افتاب
 رسم که رفته رفته به بیدار خویشی
 ای دل جو نجات که صیاد پیشگان

عجزت بود که دوش نظیری بیاد تو
 آسان نمود مردن دشوار خویش را

فراق دوستان بسیار پیش آمد
 گل افشان بود با تو هر سر خار دین شده
 عفاک الله بقید عشقم از بستی برادر
 اگر مقبول اگر مردود حرف ما اثر دارد

غم مردن گرفت از با هوای منزل ما را
 تو چون رستی از اینجا آفتی ز حال ما را
 بیک مشکل نمودی حل هزاران مشکل ما را
 توان تعوید باز کرد و سحر باطل ما را

کسی شکاری عشق ترا چه میداند
 ز خار خار محبت دل ترا چه خب
 هر کسی نظر از شیوه در داری
 بفرقه در مزنه ساز ای مطرب
 تو حرف تلخ فروشی و من شکر نوشتم
 که چاشنی نزار آشتی ست جانتا

تو از نسیم نظیری بشور می آئے
 جو گل نمان نتوان کرد بود رنگ ترا

کردم ز شکوه منع دل زار خویش را
 وقت نظاره بیت پرستگار خویش را
 جسم من است پیش تو که قدر من کم
 صد مشت رست جنس دلم را جو افتاب
 رسم که رفته رفته به بیدار خویشی
 ای دل جو نجات که صیاد پیشگان

عجزت بود که دوش نظیری بیاد تو
 آسان نمود مردن دشوار خویش را

فراق دوستان بسیار پیش آمد
 گل افشان بود با تو هر سر خار دین شده
 عفاک الله بقید عشقم از بستی برادر
 اگر مقبول اگر مردود حرف ما اثر دارد

غم مردن گرفت از با هوای منزل ما را
 تو چون رستی از اینجا آفتی ز حال ما را
 بیک مشکل نمودی حل هزاران مشکل ما را
 توان تعوید باز کرد و سحر باطل ما را

کرمیت بر آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن

باقبال محبت شایه می در خط دارم
 نه من با بخت خویشم فی نظیری

| | |
|---|---|
| صلای صحبت گل میزند زان دریا ب که میشود نفس رفته را صفا دریا درون اگر نگذارند آستان دریا ب بیک کرشمه لطفم اگر توان دریا ب بپین بهادی و مین خزان دریا ب دمی که آتش افند بخانان دریا ب مرا که سوخته ام مغز استخوان دریا ب گوی که تیر جان می کشی نشان دریا ب | محرشادی ببلبل بگلستان دریا ب بر آن دقیقه که دریافتی ز عجز از دست ترا فریضه بود رفتی بجای دوست بنوار واقعه بار و زگارم افتاده است نظاره گل دهر از دواغ یاد د به سوز بوی دلی بر مشام می آید پیاله چوب خاک کشتگان ریزد مبار زخم تو خرم می دیگر می آید |
|---|---|

کمش ملال لطیری که جسم و جان کا است
 زلال جام کش و عمر جاودان دریا ب

| | |
|---|---|
| مطلب جز دل تشنه از آن چاه زخمه غیر محراب کز و قبله دیران برده بر روی فلک یا زمین بمان پیش گر کم فلک و قیتم از آن آنچه هرگز نسزد و نبرد آن دو د دل سر مرگ و کحل صفایان | مطلب عشق زلوم و بر بجران رسن زلف پی حیدر و آویخته اند در دمار که سجود خم ابر و رسمیت فرض و سنت بتماشی تو از یادوم بعد از آن که زین بیان بدرم آورد چه کین نیست که هر جا طلعی یافت شود تحت دل قوت کن و شکر احباب بخواد |
|---|---|

بست ما را هم که در میان کائنات
 در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن

که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن
 که در آن کس که خیر و نوری در کمر تیره خدای حق می یابد و در صورت ۱۲۹ ای محبت کینه نیست که چای می شود و پس از آن در آن اوده نطق آن

| | |
|---|---|
| <p>آب جیوه از زکات در در کشان میجوید همه از کاهش عشاق بخوریش افزاید</p> | <p>و خضر داشت پیما و بیابان مطلب قیمت یاری ازین بهتر و روشن مطلب</p> |
| <p>آب که شنب داد تو به ام ز شراب لب ساغر جان ز نم بوسه</p> | <p>استیم باز دید مست و خراب که در آرم حرف را از خواب</p> |
| <p>مژه که ز راج آتشین گیسوم عضو غنوم پرست از مستی</p> | <p>خاک را در دمان بگرد آ ب کا هلی تا همه شوند شتاب</p> |
| <p>طرف لب بر زکرم از بادیه راهی هستی گرفته جانب دوست</p> | <p>همچو ماه دو هفته از متا ب میروم تا بارش ز حجاب</p> |
| <p>مخو تر میشوم ز خود غمدم تو هم نیستی بخت کن برده</p> | <p>رفتم از دست مطربا دریا ب طاقم نیت کوش چنگ و تار</p> |
| <p>بر لطیفی مگر به بنحاشینه بجبرج و امنی شود این باب</p> | |
| <p>چون غنچه دل ببند و چو بربو اما تاب آینه اش از صلاح دو یکدل بهم رسد</p> | <p>بر گل سوار باشم غمان از صابنا جایی که نایار میشل شد و تا مابنا</p> |
| <p>شوقی اگر شجاعت ز خود بینیت در سفره هیچ نیست سوال از برود</p> | <p>مگر ز درخ زاینه هم بر قفا ماب قفل کشوده بر در گنج عطا ماب</p> |
| <p>شغل تو ام ز کوشه خاطر نمیده ...</p> | <p>کوشم چو طفل از پی هر مد عا ماب ...</p> |

آسمان زلف در دستان میجو
 و خضر دشت پیدایان مطلب
 همه از کاهش عشاق بخوش افزاید
 قیمت یاری ازین جبر و نشان مطلب
 جاده از حوصله پیش است لطیری بشمار
 کشتی نوح شده ساخته طوفان مطلب
 آنکه شب داد تو به ام ز شراب
 استیم باز دید مست و خراب
 لب ساغر جان زخم بوسه
 که در آرم حرف را از خواب
 مژه که راج آتش گیم
 خاک راوردان بگرد آ ب
 عضو عنوم پرست از مستی
 کاهلی نامه شوند شتاب
 طرف تبر ز کردم از باد
 همچو ماه دو هفته از مهتاب
 راه منستی گرفته جانب دوست
 میروم تا بارش ز حجاب
 میجو تریشوم ز خود خردم
 رفتم از دست مطربا دریا ب
 قدم نیست پست کن برده
 طاقم نیت کوش چنگ
 بر لطیری که به بخشایند
 بخرج دانمشود این باب
 چون غنچه دل بند و چو بر بره ام تاب
 بر گل سوار باشم عیان از صبا تاب
 آینه ش از صلاح دو یکدل بهم رسد
 جانی که نایار میشد و تا صبا
 شوقی اگر شات ز خود بینیت و
 مگر ز درخ زانسه هم بر قفا تاب
 در سفره بیخ نیست سوال از برده
 قفل کشوده بر در حنج عطا تاب
 شغل تو ام تر گوشه خاطر نمیده
 کوشم چو قفل از پی هر مد عا تاب

آه که عاشق گشته از خامی است
 با سخن تلخ تبسم خوش است
 دیر رود جان که توئی در دلم
 در شب نجران نبود و نشنید
 دو دکنده دل چو نماند کباب
 نشسته و بدشمنه چو گرد شراب
 شعله کند بر سر شمع اضطراب
 گرچه نود و پنج بحر با تپا

از این
زنده نظری شناسد رخص
بیکه که از دنگم از حجاب

ای بری بنظر آید و بر قی ز میان چیست
 انگشت از آن ملکیت و بر تو دل و جانی
 استوده ز آفات بهم ساخت به بوم
 نشنید کس از کس سخن مهر و محبت
 در دیر عیان غافل افتاد ازین در شک
 را طست با و سر را از این جهان را

صد فتنه بهر حله از خواب گران
 وز پرده برون آمد و در خانه جان
 ناگاه خطائی شد و تیری ز کمان
 شوقی بضمیمه آمد و حرفی ز زبان
 منصفیت بیان آمد و منکر گران
 زین سلسله حاصل که سخانی نتوان

زین پیش حکایت نتوان کرد نظیری
افروخت و روزه را که نه داشت زینان

که بجای نافت و گاه هجران حالت
بی نهایت از بر ما بود تا مقصد مقیم
رحم با سبط العان پیدا و بهمان دست
از هم فیضی که با این مشت خاک آمیختند
عصده بار بار رسول و نامه تواند کشود

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

[illegible]

حکیم با حسن دل آب میخورد و همه مست
نفسوز ساز حرفی بآید و ناله خریص

شکفته روی جاوید با بهار مست
غنمت دار و در دس که ساز گارن

با صطرب لاجان سپار و حال بر سر
که اختیار نظیری هم اختیار است

دوقی کمال است و دصالی بدوام
رسوئی بی وجد و با است خداد
داویم بشوقه و می دنیا و دین را
احای سبب ما و صبوحی حرفیان
چو می که گرفتاری ایام شناسند
سیریم و از گریه جو طفلم جبری نیست
ساقی خم دوران مخور و در طل گران
گوئید بر آید بچه عصمت نفر و شد

امروز با منزلت عشق تمام است
بر شیشه که خالیست ز می جده حرام
بد نام شدن درد و جان فایت نام است
هتتاب همه از درن و صبح همه بکام
چون شیشه از نور گریزند که دست
در دل بر می هست ندانم که کدام است
شاد است جان نامی حسن تو بجا است
بوی می ووشینه هنوزم بهشت

رنجورالم دیده پیری است نظیر
جام سحری چون خور واد صیام است

موا بهر راه راست و باغ موز و شست
زبان بلیل شرح از سخن نمی افتد
عشش ز می که نوک از برون نمی بینی
اگر بلبت لطف نهان رسی دانستی
سور و اوی و فریاد سبیل خوش داریم

بهر ترخم مرعی هزار مصنون است
اگر چه خورده گل همچو در گنبدون
در دن پرده به بینند هر چه بر
که اندکی تو ز شست جلونه افروخت
که ازل سلسله نام است هر که گفت

۹۳

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بهر ترخم مرعی هزار مصنون است", "اگر چه خورده گل همچو در گنبدون", and "در دن پرده به بینند هر چه بر".

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| لوقی تو کار می داد تو عطا میست | اخلاص بدینار و مروت به با میست |
| صد گدنه دواد سر بر شاخ کیا میست | اما جو ترا درو نداند و دوامیست |
| گر کفر و ضلالت بودار دین و دما | خوش باش که کار از لی جز عطا |

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| باقم قضا ساز که در دیر نظیر | مقبول معان نیست نماز که قضا نیست |
|-----------------------------|----------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| اخر تناس رویش نخت من گمست | مشکل فدا ده کار نه در دست اجم |
| دوران صلاهی تفرقه داد و شراب نیست | بای باره در صراحی و بای باره در خم |
| ساقی جو فیض اوست همه صوف او گم | این جرعه که در ته جام نکلمست |
| سیرین نگاره خنده شادی مذاکس | گل نیز تلخ گشته ز بهر تبسم گم |
| باشد بنا امید می خویشم محبت | گو آشنای گوشه ز چشم ترحمست |
| آسود می اگر خودم کس گذاشته | از جور او کشنده ترم رحم مردمست |
| ناخن همیشه در جگر خار ه سیر نم | در سبب رخس سعی مرا سنگ و سیم |
| کی سوز کار بسته آرام که حسرت | دوران نماند و رشتنه امید من گم |

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| گفتار بی نتیجه طبری نمی خردند | عفو دیکه سوزد و نه بدی بوی بهریمست |
|-------------------------------|------------------------------------|

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| لخت دل بر جیب جیبم سر کار افتاده | دست دلی گم گشته تا باز هم کار افتاده |
| ساز و برگ شادمانی را که میداند کجاست | در بهم اندوه و نشاط روزگار افتاده |
| خسته دل تریشوم تا تلخ تر نوشتم و دا | بند مردم در زنداقم خوشگوار افتاده |
| از که درت بر نیایم گر صفا دستم و د | تیر و روزم نخت با کس سازگار افتاده |

این شعرها در کتابهای مختلف آمده است و بعضی از آنها در دستخطهای قدیمی نیز دیده می شود. در این نسخه، شعرها به صورتی مرتب شده اند که در یک صفحه قرار بگیرد. در حاشیه های بالا و پایین و در اطراف متن اصلی، توضیحات و تفسیراتی در دستخط آمده است. این توضیحات شامل تفسیر کلمات، بیان معنی شعرها و همچنین اشاره به منابع و کتب است. در بعضی موارد، این توضیحات به صورتی است که در حاشیه ها قرار گرفته و در بعضی موارد به صورتی است که در پایین متن اصلی قرار گرفته است.

[illegible]

عصه مرد و غم بستم و سخت اکنون بجز
صد چراغ فروزه برگردم از افتاده است
طرف این شکامه سدا کن خرامان
گرده و بر و رانه صد منصور و دار افتاده است

نسی نظیر ای خوار ماند عشق را نسبت به میت
یکه در ذری غایتش از اعتبار افتاده است

عشق تو قید علائق زره ما برداشت
چون تو آن گشت کنون ساکن غایت گریخت
دست در گردن معشوق حایل کردم
غار خان گوشه چشمت بدو عالم بند
حضرت بندگی از مرتبه من بیش است
زده میبایدم آذینت که هر گشت نیست
هر که مجنون تو شد سلسله از پا برداشت
نتوان دست ز بیعانه سودا برداشت
محاسن آراست گل و مرغ تقاضا برداشت
نتوان کعب پی هر عرض تمنا برداشت
هر کجا باد نقاب از رخ زیبا برداشت
این نشان دل مغلس ز کجا تا برداشت
شرح سودای ترا نسخه ز سیا برداشت
اشکم از رده برون آمد و غوغا برداشت

طفل در کرب لظفیری چو تو کا فر خوشیت
بدرت تا ز که امین در تر سار داشت

| | |
|-------------------------------------|------------------------------|
| شیخ از حرم برآید و گبر از صبح گدشت | می از آن دو سلسله خم خم گدشت |
| کین آب زندگی ز سر جام جم گدشت | ز از سفال خضر لال بقا نوش |
| چون من محرومی که ز درو حرم گدشت | و دو علائق دو جهان گردا منش |
| هر کس خود گدشت ز شادی غم گدشت | موس و ننگ در نظر من برابرست |
| جاویدر سیت هر که ازین بکشد دوم گدشت | رفت و آمد نفسی سیت در میان |

[illegible]

برق دل رسیده مارا طالب کمن | کین بر تو از سواد وجود و عدم گذشته

چون عذیب است نظیری ترانه کوست
از خار و گل بریده شد از مدح و ذم گذشت

فرقتی نیست که در پہلوی آن صد غم نیست
همه جا تیرگان خانه ابر و رفت ست
هر چه از آن ست که این فتنه را بکنج نه اند
عاز فان کوش که بر پرده ساز از دل اند
بدم عیسوی و معجز روح الهی
شمار ما موس جان زود در سر داریم
که دیگر نظر اندیم که چشمینه فقط
علی جند عیب دیگران بر دوزیم

ارور مولود جهان کم ز شب ماتم نیست
نیش هر جا طلبی هست ولی مرهم نیست
دلت ما ز نزاع ملک و آدم نیست
در پس پرده شناسند که نا محرم نیست
خلق دانند که از اهل خطا مرهم نیست
کین علاقه به پافسر ما محکم نیست
جز با ندازه فرق سپر او هم نیست
کافقد رجامه رسوای ما معرم نیست

نہ تو ان حکم خطا کردہ طریقی بقضا

حکیم بن ابی حنیفہ، لیس فیضیہ، امرتسیت کہ آن بہم

سر مایه درستی مادر شکست است
گر موشنندی یکبسی هست است
ایسان ماهان بنای است است
کوتاهی که هست ز تقریر است
جرم نگاه دید که صورت است
این طارم خراب چه جای شست است

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is dense and covers the bottom half of the page.

| | |
|---|---|
| <p>سیر گیاروم اخلاص را خرد اریستا متاع کاسد و بازار نارد و اینجاست</p> | <p>از کوی عجز قطیعه سیر نیاز نکش زهر برهی که در آیند انتها اینجاست</p> |
| <p>شب از فسانه ام ز چون نه پر شده است از آن طره کی شکایت آشفگی رسد آفتاده برده از رخ ساقی نسیم صبح بازم بکلبه کیست نه شمع و نه آفتاب ترسیم بلال و حسن اوزیان رسد تنگست جای بر نفس اشب بخلوتم برگز عطای ساقی مارا کرانه نیست</p> | <p>وز کریم بام دیار زویرانه پر شده است مارا که زلف از نو چو کف شانه پر شده است دیر و حرم ز غمره مستانه پر شده است بام و درم ز زده و پروانه پر شده است طرف چمن ز سبزه بیکانه پر شده است یک آتش نمانده و خانه پر شده است از تنگ ظرفیت که همانه پر شده است</p> |
| <p>آن شاخ گل چو نوتو قطیعه نمیرسد و از اشقای شهر زدو یانه پر شده است</p> | <p>آفتاب مرز خون مرق از سرای گذشت آفتی بود این شکار افکن ازین صحران گذشت گرچه بر سودا و خواهی بود او دمتنا گذشت نالام نشید از بس گرم استغنا گذشت بسکه سرمست و بخود مغرور و بی پروا گذشت بادیاسی آمد و بدو قدر دلما گذشت</p> |
| <p>باز مشب با سگ کوش قطیری همبرست</p> | |

سر کجایم و مخلص را خریدار است
 متاع کاسد و بازار نار و اینجاست
 ز کوی عجز لطیف سر نیاز کش
 زهر بر بی که در آید انتها اینجاست
 شب از فسانه ام ز خون پر شده است
 و ز گریه ام دیار ز ویرانه پر شده است
 این طره کی شکایت آشفته رسد
 مار که زلف از من چو کف شانه پر شده است
 افکنده برده از رخ ساقی نسیم صبح
 دیر و حرم ز لغزه مستانه پر شده است
 بازم بکلیه کیست نه شمع و نه آفتاب
 بام و درم ز دژ و پروانه پر شده است
 نسیم ملال و سمن اوزیان رسد
 طرف چمن ز سبزه بیکانه پر شده است
 شکست جایی بر نفس اشب بخلوتم
 یک آتش نایامده و خانه پر شده است
 بگر عطای ساقی مارا که نه نیست
 از تنگ نظریست که بهانه پر شده است
 آن شاخ گل بچو نتو قطیع نمیرسد
 دار آشفتهای شهر ز دیوانه پر شده است
 میشود و سیم در درازی زنت بداند
 آفتاب هر زبون برق از سرای ماندشت
 نقش خاری نیست که خون کاری شست
 آفتی بود این شکار افکن کزین صحرای ماندشت
 شکر حش کسی فرصت آبی نداد
 گر چه هر سودا و خواهی بود او تنگ ماندشت
 حاده اش نمود از بس محرم قمارش شد
 نالام شنید از بس گرم مستغاندشت
 خواستی تشنگی و ستار بردن از سرش
 بکه سرمست و بخود مغرور و بی پروا گشت
 با پریشانان چو بیم حش جبه کرد
 بادای سی آه و بد فقر و لماندشت
 باز آشت با سکه کوشش لطیفی بهرست

۱۲۹۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نظر دلش تا فرخه بر پیش آمد
 و چشم ساکن بیت الحزن من گردید
 و از دوستی حسن که کل چشم رحمت
 بکینه جوئی افلاک عشق می یازید
 به حجب نشت که بیگانه وار می گذشت
 بلکه از می پارینه تلخ کام تریم
 همه ترانه آفاق راز بر دارم

نظیری از توب جان که نست لب بکشا
 باین قدر که گوئی همه خورسند

در جمعیت اگر نیست پریشانی نیست
 در فضا می که نم بال و پر افشانی نیست
 هر که مهر وطن نیست مسلمان نیست
 چند در تنگی مشرب که فزادنی نیست
 خنده ز لب و گریه سینا نیست
 هیچ سر نیست کش این نیل پریشانی نیست
 بدیدی را که سیر ناج سلیمانی نیست
 بر لب بام حجب نوبت سلطانی نیست
 در چنین بزمی جای گراخی نیست
 نبردشوق بر آن کوچک که درانی نیست

(Marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style around the main text blocks.)

خود را از درد و آسای در نه از ناتابه تو
دل از آن آزرده تر دارم کار از آنش کنند
حق ز چشم کاروانی رنجت دیبا از تر
تا غمگر دیدی منس کلفتم با کس نه
بسیار می بایستی باید که دل خالی کند
صد بیا بایست و در هر کام حدی با
خضی خود میکند هر کس که با او شمن است
هر که را یوسف بود کال او و او است
دوست چون آینه با او بود و او را
در نه چون در در کس باشد و او را

گر بهار آید لطیفی در خزان با من گو
خاطر مشغول عاشق را تماشا دشمن است

درین دوش عرض کردم کن بجزیری برود
 قیمت چشمم برانیم خیره که گوشت ز داشت
 هیز می را کاشن سوخت خاکستر داشت
 بر در مرغی نامدار که بال و پر ز داشت
 حال خود هر چند میگفتم دست ماور داشت
 جز رقم بر وصل دادن چاره و گز داشت

از دل ببرد و جانم را نظیری ریش کرد
کم دو چارم شد که چشمی تا بدامن زینت

باز دل جایی که دیوانگی تو کرده است
 خاطری دارم چنان که تو بهار دوستی
 ای تو می درمناس و حرفت چنانکه
 از چرخ وصل دل را نوزده کاسیجاست

دیدم ام از گریه ای تازه در جو که است
 صد گلستانم پدید از بهرین تو کرده است
 عشق را نازدم که موم از آهین زد و کرده است
 در نه با تار یکی به جسم دل نظر تو کرده است

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|--|
| <p>مهر که جز خود و دیر با من است نایب گزیناست دست و دل بشکست که اینجا عاجز بی یار</p> | <p>عشق تو باد و تنم باد و دست بگرد کرده است این کمان چاشنی کی زور بازو کرده است</p> |
| <p>آنچه رحم از دل بود تا شرف را بدست ساقین بمنون دیدار و بخت ساقین حرف عاشق بیزبانی شکوه دل عاجز نیست در عالم تناسلی که از قدیم نیست بمصطرب دارم جز دل ز درو آوار گشت آن سکار من که لایق بکشتن نیست خشم مرد و شکوه رفت اکنون در عشق</p> | <p>و آنچه لسیان آورد خالصت با دست از قصرهای حیران خدا داد من است آنچه هرگز آتش نالب نشد او دست هر گنجایی هوای صید نازاد من است بشت توفیق و توکل خسته زاد من است شرم می آید مرا زان کس که صیاد من است آرزو غلطان بخون در محنت آلود من است</p> |
| <p>شاد و از تیرهای مست بنیاد من است</p> | <p>کار و دشوار نظیری گریه می آرد که او</p> |
| <p>شهر و ریان شده گریه مستانه ماست از همه شور و پیغام صحرا بستند بال و پر سوخته بر یک بکناری فرستند بشامشای جهان باز نمانیم از تو بسیارده فروشان که بسجده زدیم ما که خورشید پرستیم بچهل چه کنیم</p> | <p>هر گنجایی هست عجبی در بدر از خانه ماست هر که امین گری در پی دیوانه ماست آنکه نماید در از بزم تو پروانه ماست آنچه دام و گران ساخته دانه ماست تا میخانه نمی در تیر پیاپی ماست آفتاب از همه جا روی لوریانه ماست</p> |

[illegible]

(Vertical Persian calligraphy)

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دانا فی فریب تو معنی بنده دارد | در ضمن نکلت که نه اسیر عالم است |
| تا زون شکوه چند نظیری افلاک | تا زون شکوه چند نظیری افلاک |
| تو با غمت از عالم است | تو با غمت از عالم است |
| ز بس آفرینش جمالت | نکلت یاب مجبوره کل خیالت |
| نقطه زبونی نگار زبونت | ز ظلمت بروی نباشد زوال |
| همیشه حق از قول در امتیاز | پوشیده موج حوادث زلال |
| بچه خرد هست پرواز هر تن | تو روحی خرد پر داز پروا |
| همه وجد با صوفیان را ز قوت | همه حالما قدسیان را ز حالت |
| با عجزا ز قوت که ایسان نیارد | حالات بود خون منکر حلال |
| سلطان ترا دیده آدم مقدم | ز صدر جهان شد بصفت فاعل |
| بپیرا منت سایه ظاهر نگردد | که خورشید طالع فزاینده |
| بچشم تو نقاش نقش نیارد | که صنعت گری ختمش بر کمال |
| تو انگشت کینش گشته بماند | که در غیب نبود مثال مثال |
| نظیری خان ساز صافی سخن را | نظیری خان ساز صافی سخن را |
| که روح نبی خوش شود از مقابل | که روح نبی خوش شود از مقابل |
| که گد گیتی وفا ی با وفاداران خوش | که گد گیتی وفا ی با وفاداران خوش |
| معمت شبگیر با شوق حرم و شوار | معمت شبگیر با شوق حرم و شوار |
| که شمع شمع تو مست از ناله شمع | که شمع شمع تو مست از ناله شمع |
| مال عصمت را زینجا بدین سودا | مال عصمت را زینجا بدین سودا |

دانی فریب تو معنی سپید دارد | در ضمن نکلت که نه اسرار عالم است
 قانون شکوه چند لطیری لولا کس | هر چهل را مفصل بر آن ۱۱

ز بی نسخه آفرینش جمالت | نکلت یاب مجموعه گل خیالت
 لفظت زبونی نکاه زبونت | زطلعت بردنی نباشد ذوالت
 همیشه حق از قول در امتیاز و روشن | پوشیده موج حوادث زلالست
 بعد خرد هست پر داز بهر تن | تور دمی خرد پر داز پرتوبالست
 همه وجد با صوفیان راز قولست | همه حالها قدسیان راز حالست
 با عجاز قولت که ایسان نیارد | حلالست بود غول منکر حلالست
 سلطان ترا دیده آدم مقدم | رصدهر جهان شد بصفت فعالست
 شیرمنت سایه ظاهر نگردد | که خورشید طالع فزاینه لست
 حسن تو نقاش نقش نبی | که صنعت گری ختم شد بر کمالست
 تو انگشت کین گنجه نبانت | که در غیب نبود مثال مثالست

نظیری خان ساز صافی سخن را |
 که روحی خوش شود از مقالست

که گنجه گیتی و خانی با وفاداران خوشست | رنگانی با عزیزان عیشین بااران خوشست
 محبت ششگیر با شوق حرم دشوارست | گریه اوت بگذر و شبهای بیداران خوشست
 رگس شوخ تو مست از ناله شبنم خوشست | میفرشان با سر از غوغای میجران خوشست
 مال عصمت را زینجا بدرین سودا نداشت | ماه کنعان بردن از خیل خریداران خوشست

صدای بجز حسن از بشنوی غریب
شدن طالع اگر حرص از آن بگذرد
تغیر کعبه کند اتفاق خلوتیان
نه گنج زستی می کرده قبله باده فروش
شکسته بر درق چینه تو خانه خیم
حرفین بین چه راحت بساط می چیند
حرم خاک چو قربان گریه می دیدم
یکی بگور عزیزان شهر سیری کن
محرران سبکسیر از جهان فرستند
گدای بی سر معان شو که بادشاه فقیر

۴۵
حضرت جمال فطیری پیشین بین نرسد
که او بودی درختش بمنزل افتاده است

فخر والا نسبتان از بند اوست
گردان شت دار زلفش نخست
گر بیکل نیستی دارد و نه نش
نقض زلفش دایه بر عهدش شکست
طهره اش است پیوندی بصل
بر شجم بخو است می آید بخواب
مشترکش صفوان بیمار آن شکست

[illegible]

[illegible]

تا صبح نفس زد و گل باغ دل را نخت

گل بیداد وسته بسته اوست
بمهر جانان خن لقرن بسند
این که گم گشته عهد و شرط و ف
روانیش بتان زد و لم
خسستان و خار دیو ابریش
سرو بالا و عیبر نظر شیرین
تا بر آید برنگ رخسارش
موج باوه رگل بیتاب
عشق هر دم نیاز سودایش
بسوی مغان خطا نرسد

تاریخ تہذیب و تمدن

مهر و دل خشک شکسته اوست
 هر که اسینه ایست خسته اوست
 روی در رنگ زیاده خسته اوست
 کعبه دل صنم شکسته اوست
 قید مرغ رسن گشته اوست
 دست پرورد خانه رسته اوست
 باده در خون دل نشسته اوست
 سرخ از آب باده شسته اوست
 عقل گشته فروش رسته اوست
 که بدست کرمی رسته اوست

نزل روح الامین لطیفی را

نامہ نیکی بی محبتہ اوستہ

دلی دارم کہ طاقت کارا و نیست
دلی دارم کہ فلز جہاںے امواج
دل سختم تراحت می بستیز
نشاطک عند لیب اربو و رخکست
کجا پوشد بہ بند و قید و ستار
مرئض عشق را مژدن علاجست

تخل غیر عیب و عار او نیست
حریف آه آتش بار او نیست
فلک را دست برآزار او نیست
لواهی از موسیقار او نیست
تن مجنون که جز سر بار او نیست
دوای درد دریا زار او نیست

[illegible][illegible]

هر که نوشید می شوق تو نسیم افش
 دل محسن تو مقید شد و جاوید بماند
 تا یکی نکر تو آن کرد و سخن تازه نوشت
 بیچسب نامه سر بسته با فم کشد
 سبب از عقل پیر رسید که غنای نامه
 از دل ره بدلت عشق نمود نهشت خوشم
 راه دیگر لبسوی کعبه اعرابی هست
 خاطر غیب نمای تو گر جام جم هست
 سائیه نامه تو بالها میسازد
 مرد ماحر که ز غربت بوطن می آید
 چون قدم گریشادی گنیز از نامه دوست

و آنکه محو تو شد اندیشه حرمانش نیست
 که ز فکر تو برون آمدن آسانش نیست
 قصه شوق حدیثی است که پایانش نیست
 نه همین خلقتش نیست که عینش نیست
 در سر عشقیت که از علم دلش نیست
 که بآن خانه درمی هست که درش نیست
 که غم از سر زینش خارجیش نیست
 که رخ حال من از آینه بینایش نیست
 بهر دما که بسیر تاج سلیمانیش نیست
 تحفه جوهر از نامه احوالش نیست
 که سحر از دل خندان خره گرایش نیست

بگ از وقت منم تو نظیر بگدخت
نکته نیست که امیخته با جانش نیست

فرمود بر و صل زند دیده و سامان نشست
از کس اگر دش چشمت لبش را بانداده
شد ز شرم قلعت خضر نهان در ظلمات
در جواب تو فرومانده ترم از لطف
دل زانده شد و وصل تو بجان بازگشت
عشق ما واقع نیست که آخر گردد

لیکن خیالست از آن چشم که در انش
 می برستی صفت که محمود بدو را نش
 که بجان بخشی آن چشمه جیوانش
 که بسفقت شکند گوهر و تادانش
 که جلای زلفاقت تو آسانش
 هر چه آواز دارد غم ایامانش

که نوشید می شوق تو نسیان نشست
 دل چنین تو مقید شد و جاوید بماند
 تا بلی فکر تو آن کرد و سخن تازه نوشت
 بیچسب نامه سر بسته با فغنم کرد
 سبب از عقل پیر رسید که غنما نامه
 از دل ره بدلت عشق نمود نهت خوشم
 راه دیگر بسوی کعبه اعرابی هست
 خاطر خیب نمای تو گر جام جم هست
 سائیه نامه تو بال پیا میسد اند
 مرد ما که ز غربت بوطن مے آید
 چون شکم گریه دی کنم از نامه دوست

واکمه محو تو شد اندیشه حرامش نیست
 که ز فکر تو بدون آمدن آسانش نیست
 قصه شوق حدیثی هست که پایانش نیست
 نه بهین خامه عشقیت که عنوانش نیست
 درس عشقیت که از علم دلش نیست
 که بآن خانه دری هست که درش نیست
 که غم از مرز نشین خار خیلانش نیست
 که رخ حال من از آینه نهانش نیست
 بدید ما که بسیر تاج سلیمانست نیست
 تحفه خوبر از نامه افغانش نیست
 که سحر از دل خندان خره گرانست نیست

بک از دقت فغم تو نظری بکده حجت
 در خط خانی شایسته که میخته با جانش نیست

که بر وصل زنده دیده و سامانش نیست
 که کس اگر درش چشمت بشرب افکاده
 شد ز غم قلمت خضر نهان در ظلمات
 در جواب تو فرو مانده ترم از طغیان
 دل زانده نشد وصل تو جان باز
 عشق ما واقعه نیست که آخر گردد

کین خیالست از آن چشم که جانش نیست
 می پرستی هست که محو بد و بدش نیست
 که بجان بخشی آن چشمه حیوانش نیست
 که بسفتن شکسته گوهر و تادانش نیست
 جدائی که جلای زلفات تو آسانش نیست
 هر چه آواز دارد غنم با دانش نیست

[illegible]

[illegible]

شرح حالت من نام باد طراف است
 بهر بانی ادا اعتماد تو ان کرد
 ساله اشک فشانم که تازه دولت را
 نقشه کرده بسم بخنده جان دارم
 بهشت روزی نابالغ محبت نیست
 بتلخی از لب این شاهان شاه نشا
 بر از مرشد صرف منعمان سازند
 ز عالمی که کسی دوستی بسز سازند
 اگر ز از دولت آگه عجیب ندان
 سگ تبسم در دیده ام فراهم ساز

هزار قافله در زیر بار اوصاف است
 که تازه عاشقم و خاطرش بن خست
 عطای نیم درم و دستگاه صد لاف است
 خلاف دوست نمودن خلاف انصاف است
 کسی که طفل میرد مقاشل اعراف است
 اگر شویم کرم کمال الطاف است
 نواله ای فقیر ارمند اسراف است
 وفا محبوی که عفا هنوز در قاف است
 که علم کشف از قسم علم کثافت است
 که چون رخ تو بر لب خیز طراف است

نظری از ره سنجیدگی شود غالب
 دخل مساک که میزان بدست صراف است
 شرح بیستان امیت
 در ترک ده که ندوخته برسم
 باش تا سجده ریخته کنسم
 عاقل از طوف صرافه مگذر
 یک بت ساده و یک خم باوه
 می و خمار و خرابات مغفان
 گردن تاک سبازی نبش
 ای اندک که زاده سافوس باید که بدو نشسته
 که در کرم من تاجیک است که در کرم سیدان

مونس خلوت مسان امیت
 مرگم تا بگلستان امیت
 کعبه باده برستان امیت
 دست زن عروه برستان امیت
 برگ سامان زمستان امیت
 درس استاد و دبستان امیت
 سر و سر فتنه دبستان امیت
 در کرم من تاجیک است که در کرم سیدان

۶۶
 در غایت این نیست
 در این عالم
 در این عالم
 در این عالم

(Marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text blocks.)

[illegible]

که با زین همیمن رو در ست

مئی فردوس الطیری جسے
بمیان آمدہ بستان انیت

اول بقرب و بعد او مجبور نیست
گرچه زان نورست روشن دیده ما
شمع مجلس تیغ غیرت آخته است
مجنون واصل شد و عجب از سر نهاد
اجتهاد و عقل نفی شاید بست
چونیک گردد بحر هم ز خشم ما
ما بفرمان بت پرستی میکنند
سرور از ان گل یوایی در سرست

از نظر دورست از دل و دور نیست
دیده ما را طاقت آن نور نیست
نیست یک پروانه کور و مجبور نیست
کبر جراز سرکشی مجبور نیست
بس بزرگ ست این خطا معذور نیست
عشق غیر از علت ناسور نیست
بنده در افعال جز مجبور نیست
غیر شوری در سر مجبور نیست

بِسْ طَیْرِ رَیْنِ فَنانِ جانِ خَراشِ
ناله‌دلِ فَنَمِهْ طَبورِ نَسیبِ

[illegible][illegible]

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| عالم و یک مسیح دم و دیر مغانی یک چشم | هر چه خواست رای من اختر نه فلک خواست |
| مصرع نظم فی غلط صنعه نشری سقط | نسخه نظم و نشر من نقطه سهو و سگ خواست |
| طبع نظیری از ازل معجزه خیز آمده | |
| کز لک جا بلی کش نسخه صنعه کج خواست | |

گریه و از صفت ما هر که مرد و نوحه غایت
 جمال منبج ویدی شراب منبج نوش
 ز بای تا بسش ناز و عشوه صوفیه
 شاک نمی شخری کا کلی که دل نبند
 حکم عقل عمل در طریق عشق کمن
 فلک سرانرا باز از هر غم حید هست
 نشاط رفته ز دوران بصیرت با نم
 بیانی خوش کجا میتوان رسید کجا
 موی وصل کسی میکند که لاله دوست

کسی که گشته نشد از قبیله نیست
 مگوی عذر که در کیش ما دارا نیست
 هزار معرکه در خصمت تماشا نیست
 که خار خشاک به از سنبل که بوی نیست
 که راه دور کند رهبری که دانا نیست
 نشاط نیست که کجای هست و کجا نیست
 که به معامله آزرده از تقاضا نیست
 که طمی راه قاجر بیا ل عفا نیست
 دران دلی که محبت بود و نماند نیست

نظیری است سجالی زغمزه خمین تر
بشکوه دلا دلت آزرده است گویا نیست

عشق مرا از بان حکایت برید نیست
رازیکه در دست زول باید منفت
جله و بیاض و دفرم از رازول پرست
در سینه تابچند بر ارم فرو برم

مکتوب سر عمر دلم ناستنید میت
گلگهای ناشکفته این باغ چیدیت
چشم بهر چه می فدا ز بهر دری نیست
این نیم قطره خون که زمرگان چیدیت

عالم و یک مسیح دم و در مخاف کای صم
 منصرح نظری غلط صفتی نشانی سقط
 بر چه خواست رای ان خست فلک خوا
 نسخه نظم و شرم نقطه سهو شک خوا
 طبع نظری از ازل معجزه خیز آمده
 کرک جابل کش نسخه ضعیف یک نیست
 کسی که گشته نشد از قبیل نیست
 کوی عذر که در کیش مادر نیست
 هزار معرکه در خست تاشا نیست
 که خار خشک به از سنبل که بوی نیست
 که راه دور کند به سری که دان نیست
 نشاط نیست که گنجای هست و گنج نیست
 که به معامله آزرده از تقاضا نیست
 که طی راه قاضیال عفا نیست
 دران دلی که محبت بود نمان نیست
 عشق مر از بان حکایت بر به نیست
 رازیکه در دست نزل باید نم خفت
 جلد و بیاض و دفرم از ازل پرست
 در سینه تا بچند بر ارم فر و بر م
 مکتوب سر مهر دلم نمان نیست
 گلکهای ناشگفته این باغ چیت
 چشم بهر چه می فدا زهر در نیست
 این نیم قطره خون که زمرگان چیت

چنانکه خاک زندانبان فرو داید
زنی تعلقی خوشن باین شادم
بهرچو وصل و ملال دشت اگر کیسم
ز نار زلف تو ز نار بربان دارم

لشکته جان نفس و جرات برینست
که جان سپردن اگر مست بل غنیمت
در آن لی که طلب هست آرید نیست
بیا که مصلحت بیرهن بدین نیست

گر فتنه طبعی نظیری سوال از دکنیده
درخت کل شکفت مست و وقت خیزد

این پیش خیل کجکلمان از سپاکیت
دانشکشان چو بار بگلزار میبرود
پیش از سر این کو نمیدود
آن ابروی کشیده کمان از چه خافت
گرم تبست کند انکار کشتنم
گر دوسر تو گشتن و مردن گناه من
بر باد داده طره زر خسار ما دگر
می بیندم بخون و دمی آردم بباد
از کف بعذر دامن و دستت منیدهم
کف میکشد زلف و نیکو بدیش کس

دین قبله که گنج شده طرف کلاه کیت
تا آب نرگس که در برتی گیاه کیت
یادان خبر دهید که این جلوه گاه کیت
دین غمزه گرفت کین پناه کیت
آن غمزه هر لعل مستانست گواه کیت
ویدن بلاک و رحم نکردن گناه کیت
لخت جگر بحیب که گل فرنگاه کیت
کاین گریهای تلخ ز زهرنگاه کیت
دانسته ام که گوشه چشمیت برآه کیت
کان زلف دریم از اثر دوا کیت

چون بگذرد نظیری خونین کفن بخش
خلفی فغان کند که این داخوا کیت

خواهم این بستان پر عمر را بشوری در

این نفس تنگست بر مرغ تو بال و پر

Handwritten marginal notes in Persian script, including couplets and commentary, are present on the left and bottom edges of the page.

| | |
|---|---|
| در شرح بر خاذه آنکس باز نیست جای آهوش ز گوشه چشم ایام نیست چشمش سومی خلق خطا و طراز نیست در عرصه پرچم که بجز شاه باز نیست حسن از حجاب خالی و عشق از نیاز نیست آن طاق ابرو را اگر فرشته باز نیست یک شیوه بی کرشمه عاشق نواز نیست جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست | هر کس تشبه آن فرامی در او نیست محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است سده را چو پرده از رخ شایه بر انگشت معدوم از ضعف و جگر خسته اندام عاشق و فنا نماید و معشوق سرشته و ایسم که آن کشتی بکیر که نشسته است کو عمره بختگین شود که نازکین و ز ما را چه اعتبار داشت با وجود و دست |
| یار از غم و دست و نظیری بخود آید بیچاره دل که هیچکس چاره ساز نیست | عشق را کام بقصد دل خود کام تو نیست دیدم دام و دفتر پیمان و فاحر و بحر نیست دل شیفه آزار نمیدانم صیت آه که آن خود و صید تو از لذت تیغ آسم در سر و سامان بجهت بیز و دس آخر ای دگر گامی ز کدام آب و گل بر بر از زندگی قامت موزون نازم |
| باشش در دوستی از خویش نظیری نگیرد که ز آقا تو پاینده ترا خجاستم تو نیست | |

در شرح بر خاذه آنکس باز نیست
جای آهوش ز گوشه چشم ایام نیست
چشمش سومی خلق خطا و طراز نیست
در عرصه پرچم که بجز شاه باز نیست
حسن از حجاب خالی و عشق از نیاز نیست
آن طاق ابرو را اگر فرشته باز نیست
یک شیوه بی کرشمه عاشق نواز نیست
جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

عشق را کام بقصد دل خود کام تو نیست
دیدم دام و دفتر پیمان و فاحر و بحر نیست
دل شیفه آزار نمیدانم صیت
آه که آن خود و صید تو از لذت تیغ
آسم در سر و سامان بجهت بیز و دس
آخر ای دگر گامی ز کدام آب و گل
بر بر از زندگی قامت موزون نازم

باشش در دوستی از خویش نظیری نگیرد
که ز آقا تو پاینده ترا خجاستم تو نیست

در شرح بر خاذه آنکس باز نیست
جای آهوش ز گوشه چشم ایام نیست
چشمش سومی خلق خطا و طراز نیست
در عرصه پرچم که بجز شاه باز نیست
حسن از حجاب خالی و عشق از نیاز نیست
آن طاق ابرو را اگر فرشته باز نیست
یک شیوه بی کرشمه عاشق نواز نیست
جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

در شرح بر خاذه آنکس باز نیست
جای آهوش ز گوشه چشم ایام نیست
چشمش سومی خلق خطا و طراز نیست
در عرصه پرچم که بجز شاه باز نیست
حسن از حجاب خالی و عشق از نیاز نیست
آن طاق ابرو را اگر فرشته باز نیست
یک شیوه بی کرشمه عاشق نواز نیست
جایی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

[illegible]

و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب
 و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب
 و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب

سر در آغیز از بواسی در سر خمیخت
 در مقامی کاب جواست غیر از سورت
 شب نمی آید که صد مسکین در و چو نیست
 رخی از نیش محبت نیست کان شور
 که چه مغرور است اما جز بتو مغرور نیست
 جلوه در طین عاشق هست کاند طور
 جوی شیر و نقش شیر کابر هر مغرور
 بنده که خوابد پیر زادی منظور نیست
 جلوه در طین ای هست کاند طور

عاقبت حواسی طعیری بسته بخوان شود
 از شتاج حسن اگر چهرار ملک مستور نیست

علا شانه تو ابست و فی خطا عشت
 اگر چه زرق کد ابا ز پس نمیب
 خزان در دو و حجاب داد و بهقان
 خون عشق بتقدیر بود من چکنم
 سانه پیر مخان ره بی خواهم
 جاب دست چنین نیزیم نمیدانم
 نیم را می و معشوق اگر که یک نکرد
 عجب ز بهمت درویش اگر قبول کن

بست بهر کرم ناله گدا باعث
 مقدر است که میگرددش دعا باعث
 بیین که پرو که بر در دوشه چا باعث
 بیوی گل که مدمست شد صبا باعث
 تو که سبب نشوی میشود خدا باعث
 در آفریدن من شد چه دعا باعث
 سخاوت را نشود گنج کیمیا باعث
 سعادت که شود سایه بهما باعث

و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب
 و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب
 و بیک طرف که کجا بکشد که دست که خورشید را طلبی نگویند ۱۵ ای هر خورشید از قدر در قسمت می بود لیکن بوی گل شام و در شب

کہ فقر بادہ کش و گریب رست باعث

ادب
مطلب گریز و از تو نظیری جفاکش
جز در شمع کند نگیرد قهر و ربح

[illegible]

[illegible]

در دل و سینه من راع حفا کرد مهر
 عشقه دیدم و خوش بود سر از جام صبح
 تو به در تو به زار شتی بگریه و فصح
 با ناله زار و عرش تو چه کردم

در صحبت همه بر روی نظیری بستند
 بخود ای فاتح ابواب دری کن مفتوح

حکیمه نام تو ابریم بر زبان گستاخ
 اگر بگویی تو بلبلی پناه آرد
 بخت جبر جلا داده طهارت ما
 اگر شو ای ازان لب گنیم خیره بخش
 بعبه سجده عارف نمیکند قبول
 محرمات حرگاه های مسجود و انا
 عجب که جان بسلامت بر نه خود را
 چگونه حرمت در دشت بارساند

چه سود از حرم امن و خوابگاه سحر
 هنوز زخمت ز الوان کسی نبرده کج

چو میست حد که بیالین هم سری گستاخ
 هزار خار بیرون میزند طبل حریل

شسته نغمه سیرایان بهم چه دایم
ز دام و دانه ضیاء مرغ می ناله
غبار لشکر با جوج غم جهان گرفت
بپنج حیل ز پیش اجل خلاصی نیست

که سنگ تفرقه مان می براند از سر شاخ
خبر داشت که بر سیخ نیشکده طبخ
گفت مد سکندر نمیشود سوراخ
ز دل اگر نهی پوست میکند سامان

۱۷۹۰

چنان رسید جراحت بدل که دید و ندید
ز زخم حادثه زونا گمان نظری آن

برده برداشته ام را در غم نهانی چند
زان ضعیفان که وفا داشت درین شهر
سردیامان سخن کردن این جمع نیست
بس جزایی که ز کینه گیرمان نشناخت
گشته از بس که فداوند کنن نتوان کرد
در استم حادثه مجروح نکرد
چپچس را سر بای نزدیکایم که
بر عشرت طلبی نخست دل آرام میرم

بر زبان میرود امر و زگر بیانی چینه
فقهی چند بجا مانده و زنده انی چینه
پهلومن بنشانی پریانی چینه
مانده ایم از ده فارت زده و برانی چینه
فکره رشید قیامت کن عمرانی چینه
که نه لعل تو بران رخبت نسکدانی چینه
لیشت وستی نگریدیم بدبذانی چینه
چیده ام از گل این بادیه دمانی چینه

چشم بر فیض لطیف که همه خوابان دارند
کاسه در پیش گذاشته سلطان خاند

شیخ رازنده ولی در سبب تار آخر شد
 شاخ سرکش شد و دست همه کوتاه
 عند المیب از نسر اید بقفس مغدور

روز عیشت همه در خواب خمار آید
چو گلچین و نزاع سرخار آید
گل بیار از بنبر و ند و بهار آید

شسته نغمه سیرایان بهم چه دایم
 ز دام و دانه صیاد مرغ می ناله
 عید لشکر یا جوج غم جهان گرفت
 هیچ جلد ز پیشرا اجل خلاصی نیست

که سنگ تفرقه مان می پراند از سر شاخ
 خبر داشت که بر سیخ نیکشده طبخ
 اگر گفت سه سکندر نشود و سوراخ
 ز لعل اگر زنجی پوست میکند ساماخ

جهان رسید حراحت بدل که دید و ندید
 ز رخ حاد شده زنگبان نظیری آن

برده برداشته ام از غم نهانی چند
 زان ضعیفان که وفا داشت درین شهر
 سر و سامان سخن کردن این جمع نیست
 لبس جزایی که ز یکدیگر مان نشناسند
 کشته از بسکه قنارند کفن نتوان کرد
 هیچ و در استم حادثه مجروح نکرد
 بیخسک را سر پایي نزد ایام کربا
 بر عیشت طلبی لخت دل آرام ببرم

بریان میر و دامروز کربایی چند
 قفسی چند سجامانده و زندانی چند
 پس من بنشانید پریشانی چند
 مانده ایسم از ده عارت زده و برانی چند
 فکر خورشید قیامت کن عربانی چند
 که نه لعل تو بران ریخت نسکدانی چند
 پشت دستی بگردیدیم بد زندانی چند
 چیده ام از گل این بادیه دامانی چند

چشم بر فیض تطییک همه خوبان دارند
 کاسه در پیش گدا داشته سلطانانی چند

روز عیشت همه در خواب خمار آخر شد
 جو رکش و نزاع سر خمار آخر شد
 گل بیازار نبرد و دوزخ بار آخر شد

سیم رازنده ولی در شب تار آخر شد
 شاخ سرکش شد و دست همه کوتاه
 عنایب از سر اید بقیض معذور

زکړو شهای چمپس مستی پمانه میخیزد | گره ابروان میخیزد شستمانه میخیزد

[illegible]

عشق تو شک انداخت بهفتاد و دو دلت
حسن تو بقید و جهان سلسله افراشت
از بیابان مرغان تشنه چاهان
چون از تور بد صد که کین غزالت
خط نیست که پاکش سایه کند مست
در مصیبت کس ز زخم چنگ که عشقه

عشق از خردم خوب را نیند نقطه
خون گرمی بیگانه ام از خویش بر آورد

در دوستی که هیچ شهادت و نشان ندارد
فقط شهادت اطمینان است که آشفته خاطر آن
شهادت آیم بصلح اگر نیکه بر
نشد اگر بخوان خود کس دوست
جانی و صد که شمه مرغان چه میکند
حشمت نیز از تشنه جگر در کین نیست
ازادگان بجای رسیدند و با بهان

ہر جاہلیت بہر قطیر طرب گہیت
کی بلبلاں مست غم آشیان خور

در بزم چون نماند کسی جا بهار سید
خود را فروختیم چو سودا بهار سید

عشق تو شک انداخت بهفتاد و دو ملت
 حسن تو بقید دو جهان سلسله افراشت
 از نیلک مرغان شکفته جیاس
 چون از تو برصد که کین غزالت
 خط نیست که بر یک رخسار بگذرد
 در صحت کس ز زخم شک که حقیقت
 عشق از خرم خوب را نیند قطی
 خون گرمی بیگانه ام از خویش بر آورد
 برین مبارک اند گرم مغر جان خورند
 سو که فک کشند نه اند نهان خورند
 زان می که در محبت بهم دوستان خورند
 کازادگان ز دست مبارک زسان خورند
 این تیر تا تمام اگر برشان خورند
 ترسم که خام سوده این بوستان خورند
 زان بر روان که گرد پس کاروان خورند
 هر جا کلیست بهر طریقه طرب گهیت
 کی بلبان مسدت خشم آشیان خورند
 در بزم چون نماند کس جا بارسیا
 خود را فروختیم چو سودا بارسیا
 در و دعت که هر چه استخوان خورند
 در و دعت که هر چه استخوان خورند
 در و دعت که هر چه استخوان خورند
 در و دعت که هر چه استخوان خورند

زبان یک نفسم بر مراد خو و نگذاشت
بزار نقش غمسم واد چرخ تا دیدم
مراقب خبر و از ره ارنه این جاود
بناه و ناله حریفم ز جام و غمسم گوی
شراب دور جز آن بی تفاوتی نگرفت
چه جای من که بجام شراب و طره حر
چنان زارتادم بعشق نیم خط

هر که داد و در از من انتقام کشید
تلاش گرفت و خط سهو بر تمام کشید
عنان خاص گرفت و کند و نام کشید
که کارم از منی و در مطرب با من کشید
که گر حلال رسیده و اگر حرام کشید
فرشته راز فلک میتوان بدام کشید
که سبیه از سیر کویم بر پیرام کشید

بساط عافیت ای عقل و ہوش پر چشید
دگر نظیر کی بی طرف نیکو و جام کشید

رسلی بن ای زاد ای سخن رس
 نین بردار تجلی این نور خورشید
 در آرزو تو شمال و صبا در ترد
 در زنگینی قفس را نمی
 فتنه کم بقا است سخن عذری گفت
 بی کسی که یار نشد بهلاست ز فتنه
 در زنگینی صوفی چه آگست
 ریحی تو معجز عیسی بباد داد

صد جانکه مقام کنه تا بمن رسد
پروانه چون بعرصه آن انجمن رسد
تا بکرا دی که به بیت الحزن رسد
جانی بنه که ناله بگوش چمن رسد
ای کاش عمر گل بحیات سمن رسد
دست جنون نباد باین بهرین رسد
در شیوه ای چشم صنم برین رسد
در زکس تو کس بجه افسون من رسد

ایسی جان بیسے دردِ لطف کے میز پر
مڑکی مگر ببادِ دل زلیق رس

در آنکه یک نفس بر مراد خود نگذاشت
 هزار نقش خوشم را در چرخ تا دیدم
 مرا قریب نبود از ره این جادو
 باه و ناله حریفم ز جام و نغمه گلو
 شراب دور جز آن بی تفاوتی نگرفت
 چه جای من که بجام ششاب و طره حور
 چنان نزارند دم لغزش نیم خطه

بساط عافیت ای عقل در پیش برچینه
 در تطبیق کنی طرف یکد و جام کشیده

صد جا که مقام کند تا بمن رسد
 پروانه چون بعرصه آن انجمن رسد
 تا بو کردی که بیت الحزن رسد
 جانی بنده که ناله بگوش چون رسد
 ای کاش عمر گل بجات سمن رسد
 دست جنون مباد باین پیرون رسد
 در شب و نای چشم صنم برین رسد
 در ز گس تو کس بجای افسون و فن رسد

ای جان پیوسته درد لطیف که میرود
 مژگی مگر بداد دل زلیتن رسد

[illegible][illegible]

[illegible]

در دیده او نقشش من از دور بنگنجد
از عینش بخونگیه او نو بنگنجد
در برز مگه خوش نمکان شور بنگنجد
در حلقه ماشوکت مخفوق بنگنجد
هر دل که دروناله رنجور بنگنجد
در روز سیاه و شب و سحر بنگنجد
در شرح غلط گویند تصور بنگنجد
ز انست که دلوانه بمجور بنگنجد

گر گشت دَم مزن از عشق نظری
کین ذوق و بوس در سیر محمود شجری

در آستان بابر و بال چهار رسید
بلبل نمی شود که ناله بد بوستان
کس با جرای بلبل و پروانه حل نگردد
با غمزه این معامله پیش از آنکه شود
هر کس بقدر طاقت خود میکشد غمش
شربت خنده بر لبها جوی ویش لبش
که زدن تلخ غیش حرفان و حسرت
از آزار جراحت بیگانگان رسد
می ده که رفت نوبت مستوری و صلاح

هر جا رسید سائید دولت زار رسید
گلبن ز صوت و نغمه بد نشود و نمار رسید
سرگشته ماند هر که باین با جوار رسید
حرف بلی نبود که زخم ببار رسید
آهن بقدر جذب به آهن ربا رسید
صد کاروان شکر به فی لور یا رسید
لذت شد از طعام و چو چشم گداز رسید
مرهم منه که زخم دل از آتش نار رسید
طرف نقاب غنچه بدست صبار رسید

سایه الانام در این دیوانه و در این دیوانه

[illegible]

| | |
|--|---|
| <p> کما یوزحرم مرغ ز گلزار بر آورد رنگ می بار و گل پیرار بر آورد بت انگرد خانه خستار بر آورد بس شیخ که از خرق و زنا بر آورد صد رنگ گل از گوشه دستار بر آورد مار از سار بریده دیدار بر آورد جلال تو طیوس ز رفتار بر آورد </p> | <p> در شیشه سودی دل افکار بر آورد آسفال در گراشک صلاح و دم زهر بر آورد من توبه نیاورده ام از کعبه که کار تنانه مراره و زوازا لعلی عشق پیوسته خار که اندر ره مایه کف پا خورد بگرد و با هر که در خلوت ما زد چون کبک خراشیده پیرره که گزشتی </p> |
|--|---|

بیش سر که نزد در افلاک لطیف
کین صبح طرب راز شب تار برآورد

دودل چو شیر و شکر بود سنگ آهین شد
ز هر طرف که نسیسی دزدید روزی شد
چراغ دیده نمی داشت دیر روشن شد
که شرمسار ز خود داند ویرممن شد
کند پا و سرم طرف جیب داشت
که گل ملول ازین بلبلان بشیو شد

مسابزه در رنج پنا که نکستاید
لب بلول نظیری که دوق شیون

این کعبه را بنانه بیا کل نبوده اند
درمانده گشته است باین کار و بارش

بس مغه جمال درین گل نبوده اند
هر سو هزار عقد و مشکلی نبوده اند

[illegible]

| | |
|---|--|
| <p> نواز تو دہر کر ارا ہے تو باشد کہ تنہا جاے عنہا ہے تو باشد کہ میرے رسم درو جاے تو باشد سیر خار ہے چو دریا ہے تو باشد نگاہ کارا فیض ہے تو باشد </p> | <p> فلک مزدور ایسا ہے تو باشد کہ کشتی گنہگار خوش ہمیشہ ساز ارم ز غودہر گردنے را بود مجروح مغضہ استخوانم می آشفتم در شور آرد </p> |
|---|--|

و من کون آرد در دم بیکر کمال
 شعله غلام خوارم که در مقام
 لایعکس غم از کسب بیگانه و دین
 میگردان که در کسب بیگانه و دین
 این مشرک کسب بیگانه و دین
 راه دهنده از کسب بیگانه و دین
 پس با و رسال من آید که در کسب
 دینکار گدازد و دین بیگانه و دین
 وقت قیامت برسد و دین
 ای در راه دین بیگانه و دین
 ابراهیم و قلیله و دین بیگانه و دین

و من کون آرد در دم بیکر کمال
 شعله غلام خوارم که در مقام
 لایعکس غم از کسب بیگانه و دین
 میگردان که در کسب بیگانه و دین
 این مشرک کسب بیگانه و دین
 راه دهنده از کسب بیگانه و دین
 پس با و رسال من آید که در کسب
 دینکار گدازد و دین بیگانه و دین
 وقت قیامت برسد و دین
 ای در راه دین بیگانه و دین
 ابراهیم و قلیله و دین بیگانه و دین

حریفی کنز خود باز می پسته سازد
 نهایت نیست طومار دله برا
 که درت نیست کاخ سیئه را
 کل صدر رنگ میرود ازان خاک
 شجر که هر که پیش از خواب خمیزد
 دو عالم نقد جان بر دست داند

عتاب گرید فسر ما به تو باشد
 که مضمونش ثنا به تو باشد
 که راهش بر تماشا به تو باشد
 که درو حی نوش صبا به تو باشد
 حریف باد به پیا به تو باشد
 بازار که سودا به تو باشد

نظیری زندگی در درد دل جو
کہ درد تو مسیحا ہے تو با

پس از آنکه چهاراداسن پیشی بجا افتاد
 شش تن جامه بر انداده خوشن بر پیش
 معشیت زدیت از دل بر خوان الا که بچشم
 بنگاشد و کوا مشیهای خوش خسته دراز
 پس از او است که در قید نفس باز نماند
 ز حضرت سوخته و ز شرم دود بر نیاروم
 سوزی در تو چه کم شود عشق مجازے را
 تمنای کمر شکر شده ام دار و بدریائے
 حقیقت دار بر ایندانه دزدوق جان بزم
 همیشه همچو اجزای خطر کار در کارم

مرقع تاکا که امین فرخ کو خوار را رنگ افکند
 قیاب قدر و از بهر آن کوهانک افکند
 ششاری لعل گرد و مهر خورشید را رنگ افکند
 مباد آینه را قسمت که در چکال افکند
 سیر از نو مسلمانی که در قید رنگ افکند
 الهی آتش در خانه ناموس و رنگ افکند
 بمنزل کی رساند مرد را بهمت چو انگ افکند
 که در هر گام صد جا را بهر کام رنگ افکند
 نه سوری بی عز آید نه شهید بی شکر افکند
 کجا در دور جرج و گردش انجم در رنگ افکند

لطیفہ برخطان مطیع نفس لہے

[illegible]

| | |
|--------------------------------------|--|
| بعلش و نماز نتوان تکیه بر احسان نمود | شباخم پروردگار کند و صفایم اندازد |
| عزیزان از غفلت سخت در فتنه را اندازد | کسی خایم درین طوفان نخست اسبابم اندازد |
| ندارم شورش و فو قی لطیفی اشک یابی کو | |
| که چون شکر آتش چون نمک در آتم اندازد | |

دل با بنوش دم برون ندید
دل اسرار بین حدیث قدیم
چشم نوشتند نامه حاضر باشد
چشم آن نگاه و چشمه را
نمک از چشمش از برون آید
این خم از بهر مرگ شور جهان
نده آب خضر که در درو دشت
مرد باید که فکر یار از دل
مغمم جام شادمان گون ده
میزان که ز سیر تر سا بود

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| کر نیکو و سلم لطیف کے را | |
| ابو سیراب تم پر دن ندید | ۹۱۶ |
| بہار با پی جہان در نگار سے بند | جہان جوان شدہ عقد بہار سے بند |
| جہاننا سیر خود را بکار سے بند | ز صبح نشو و نما آتہ و خاک الوان شد |

دل با جوش دم برون نه به
 در کشد بحرهای غم عاشق
 دل اسیر این حدیث قدیم
 حب نوشتن نامه حاضر باشد
 بخت آن گاه و حشمه راه
 اندازد چشمش از برون آید
 این خم از بهر مرگ شور جهان
 مده آب خضر که در درو دشت
 مرد باید که فکر یار از دل
 مغمم جام شادمان گون ده
 نتوان که بر پیر تر سالی بود

چشم بادوست کم برون نه به
 رشحه از قلم برون نه به
 جز بجم قدم برون نه به
 نشو کا فخر قسم برون نه به
 راه از دیده رم برون نه به
 زلفش از پیچ و خم برون نه به
 غیر نیل و بقم برون نه به
 خاک جز جام جسم برون نه به
 تازید نیم دم برون نه به
 تازخم رنگ غم برون نه به
 میرد از کف صدم برون نه به

گر نیک و قلم نظیر بر
 ابر سیراب خم برون نه به

جهان جوان ریشه عقد بهار سے بند
 ز صنم نشو و نما آب و خاک الوان
 بهار پای جهان در نگار سے بند
 جادو ماسیه خود را بکار سے بند

چون بچم دامن کشاید خلد عطر آگین شود
شبنبل سرازیر وید که از آزار سپهر

از گل آغز بر فرد غنچه را میچسبند
هر چه گوید ابر در گوش زمین آید کند

در روانی گویند طبع نظیری شد خسان
کاسخه آید در ضمیرش ثبت در فقر کند

در بیغ نقش آملها بر آب جو بستند
 جو موج روی هوا بر سر آب میرانند
 میسر حال که این مطربان چایک بست
 خوش جان زدم این مثنیان گوئی
 تا قافلت که تن در در پر بجلعت خاک
 بکست وزرع بر احسان رسید بی
 محو زنا مودان غیر نام کین خانان
 بغم بسیار که از بی نشا طے ایا خم
 درین جزیره جمال میرا سیم شعره
 درین جهان دلم آماده که رختین ست

بجشن لاله و گل رنگ آرزو بستند
کسان که دل بهمانشای رنگ آرزو بستند
دل از نوای جزینم تبار شو بستند
خراش سینه تراشیده بر گلو بستند
هزار درخته درین گشته از نو بستند
که مخلصان همه بر چنگ آبرو بستند
صلوات بنیفا و در فرو بستند
منغان بدردمان خم و سب بستند
چو زدمست که برگردنش که بستند
چو کو دکان که میان حیت در غلو بستند

بزرگ نقش درین کارخانه در کار است
گمیر خورده نظری همه نکو بستند

فسانه شیرین مرا گوش نکر وند
مات خرد گردفتد پس از نکته بسیار
مار دزد ازین مائه بر چنگ کشا و دم

صد تلخ چشیدم شکری نوش نکرد
گشتم فراموش فراموش نکردند
در کاسه ما جرعه سرچویش نکردند

درین نقش آنها آب جوبستند
 موج روی هوا بر سر آب میرانند
 شمس حال که این مطربان چاکبست
 سخت جان زدم این بنفیان گوی
 نه طاقت که تن در دبد بجلبت خاک
 بکست و در برج بر احسان رسید پی
 محور ناموران غیر نام کین خانان
 نعم بسیار که از بی نشاطه ایام
 درین جزیره چنان میراثیم
 درین جهان دلم آما که گنجینست

از گل انگر بفرزد و غنچه را مچ کند
 هر چه گوید ابر در گوش زمین باور کند
 در روانی گوینا طبع نظیری شد چنان
 کاسیخه آید در خمیرش ثبت در دفتر کند

بحسن لاله و گل رنگ آرزو بستند
 کسان که دل بهمانای رنگ بوبستند
 دل از نوای خرنیم تبار بوبستند
 خراش سینه تراشیده بر گلو بستند
 هزار رخه درین کینه از رنوبستند
 که مغلان همه بر چنگ آبرو بستند
 صلا زدند پیغسا و در فرو بستند
 مخان بد بردان خم و سبب بستند
 چو زدمست که برگردنش که بستند
 چو کودکان که میان چیت در غلو بستند

بنابر نقش درین کارخانه در کارست
 نگیر خورده نظیری همه نکو بستند

افسانه شیرین مرا گوشش نکردند
 خروگر گفتند پس از نکته لبیا
 مار و زه ازین مائه بر چنگ کشادیم
 صد تیغ چشیدم شکری دشمن نکردند
 گشتم فراموش فراموش نکردند
 در کاسه ما جرعه سرچو ش نکردند

این شعر را در کتابهای مختلف دیده‌ام و به نظر می‌رسد که از آثار قدیمی باشد. در نسخه‌های مختلف، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است. همچنین، در برخی نسخه‌ها، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است.

مدد ز راه نظیری که خانان سوز هست
 مباد این حس سوزان بدست مباد نه

| | |
|--|--|
| کبوتری که نیا موقتند سرزند که بر طریق نظر مهر را گذرند قبول صحبت صاحبان بزنند که گل دهند بخوار و یک شترند دو چادر وی تلخت کند شکنند که طعمه ز غمت خوشگوار ترند بغیر تب زدگی و قف جگرند که تشنه بر لب جو میرم و خبرند و بهند شوق دلی زخصت نظرند که تاج عشق بخوانند و ترک سرزند | بنور راه نگاهم ببال و پرند چراغ ز کس سنگین دلان سرستم ز غم بگونه زرین شدم چه چاره کنم ازین کشاده چینیان ثبات عیش چه زهر بیا سبب سازد موجر حلاوت کام ز جوان غمت دوران رضا بقبستم بدو سوز که بر آب محتابست چه با وجود رقیبان کتم نصیب بود بشال مالعه دریا و حال مستی سوز که مقتضه بر سر کشند آن مردان |
|--|--|

نظر راست قطره که محذوق شدی
 بهر که غوطه بریان زد گشاید

| | |
|--|--|
| ابرو که بیکه گر چیده سبزه ابر باد بر چیده زافرخنده شاخ سر چیده تار ز ناز بر کمر چیده سیمیا را بساط در چیده | وقت شد سبزه فرش در چیده آفتاب از کین بر آرد شده سبزه خنل بگذارد همه ذرات خاک بنسج را حسن ز کجی جهان نموده تو بهم |
|--|--|

این شعر را در کتابهای مختلف دیده‌ام و به نظر می‌رسد که از آثار قدیمی باشد. در نسخه‌های مختلف، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است. همچنین، در برخی نسخه‌ها، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است.

این شعر را در کتابهای مختلف دیده‌ام و به نظر می‌رسد که از آثار قدیمی باشد. در نسخه‌های مختلف، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است. همچنین، در برخی نسخه‌ها، کلماتی مانند "مهر" و "سوز" به جای "مهر" و "سوز" آمده است.

جز طبع ز طبری که حق عشق ادا کرد
کس نیست که در گردن از و دام ناز

نرد دل ازاده پای پست شود
 بهمتی کان باعث ال افتد
 عشق را پای معین نیست
 بهوان که در داغ افتد
 کار از انکار بکشاید
 شرم از چشم بار سا ببرد
 هر که بنده طمع خن تر از
 خون نقاب از جمال بردارے

بر دزد دل رزد دست شود
 کی بعلت بلند پست شود
 مومن لذت عشق بت پرست شود
 ناله در زیر بار مست شود
 عشق را فتح از شکست شود
 خط که بر روی خوش نشست شود
 سرخوش از فشار است شود
 هر چه نابود گشته هست شود

بحر اراستین لطیف دری را
کی کوم پیشت تنگ دست شود

بیکیک از انظار چشم بسمل کرده اند
 چرخ را بر دانه فانوس محفل کرده اند
 تخم یکجا گشته صد جاباب در گل کرده اند
 فکر دیگر کن که حل عقد مشکل کرده اند
 خواب عوت چیده اند و منع سائل کرده اند
 بر نفس نقشی پرید آورو باطل کرده اند
 در زلال زندگی زهر بلابل کرده اند

۱۰۹

| | |
|---|---|
| <p>کسی بملک حدوث از قدم نمی افتد بروشنائی دل رو که رنگان فرستد من این مرقع الوان بیفکنم روزی زبان دعوت و تسخیر به که بر بندم</p> | <p>که برگز که شادی و غم نمی افتد گذار از زنده و لالان هر دم نمی افتد که طبع رندی و تقوی به هم نمی افتد که در چراغ کس آتش بد نمی افتد</p> |
|---|---|

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مسافری که بنا بر او دو بود و خود و بنید
وکیل عشق نرسید کسی که در هر کام
خان ز شوق تو گردیده اند سران
خان پرستش روی تو جذب لبا کرد
نزد که من خطایان کشیده آتا
ز شهو خاطر یاران چنان سقیم شدم
البکر منفعت بیش و کم نمی افتد
شش چشمت به پیش قدم نمی افتد
که راه کعبه روان بر حرم نمی افتد
که عشق بر پیمان بر بنم نمی افتد
البکر خیر ز دست قلم نمی افتد
که سایه قلم بر رسم نمی افتد

نویسی از بنظر می دعا و گردشنام
ز شوق نامه بفرستم بی افتد

نه هر مغزی که بگوید که بخت از دست من گریز
شاید کسی که نه تر دارد و داغ پیر کفان
دوق از کس چه میجوایی بن از کس چه بیک
هر می نقاش از میرنگی صورت نیاید
نفس تلخ طعم حقیقت ناموش
ز خود که بگذری شاهی کنی در ملک بیخوشی
درین دریا کین چون امن گرد و خاطر
ز غایبی ازین شادم که از نشوین آرام
چه راحت از وطن آنرا که یارش در سفر
بوقت زندگانی چاک زهر کس گریبان
ز بس بوی کمال شرک می آید ز تو حیدم

مسافری که بنا بود و بود و خود بیند
 وکیل عشق ز نمید کسی که در بر کام
 احسان ز شوق تو گردیده اندر گردان
 جان پرستش روی تو جذب لهاران
 بذر کرم خطایان کشیده آفتاب
 ز شوق خاطر یاران جان سقیم شدم
 نویسی از بطن صبری دعا و در شنام
 ز شوق نامه بفرستم قسم نمی افتد
 شام تیز باده تا صیبت بپرین گیرد
 پس گرم کرده چون انس با بیت لاجان
 ز دل جوهر به پیچی که فیض از خوشتر گیرد
 فربش شیرین دل دست کوکب گیرد
 سخن شیرین بود و وقتیکه از نگ سخن گیرد
 عزیز خلق گردد هر که در غربت وطن گیرد
 که اول ابرین گرفت و آخر ابرین گیرد
 اگر بیانی ندارم تا کسی از دست من گیرد
 کجا بی روی گل آرام لبیل در چمن گیرد
 بعد مرگ نتواند قرار اندر کفن گیرد
 در راه و معان بگیر از من بر چمن گیرد
 نه هر مغزی که بگوید که بهت از صبر و کرم
 شیمی که نه تر دارد و داغ پیر کنعان
 ورق از کس چیمو ای بس تا از کس چیمو
 می نقاش از میرنگی صورت نیاساید
 نفس تلخ تا طعم حقیقت نیست
 زهر که بگذری شاهی کنی در ملک پیش
 درین دیر کهن چون امن گردد خاطر است
 ز غریانی ازین شام که از شوقش آید نام
 حرارت از وطن آنرا بایش از سفر است
 بوقت زندگانی چاک زهر کس گریبان
 ز بس بوی کمال شرک می آید زو جیدم

سخن ہر روز عالمگیر تر گردد و طبیعت را
کہ مردم بیش جادو ساینه نخل کہن گیرد

درین دیار عجب مضطربان یک رنگ اند
 ز صحن سینه کشایند چشمه چشمه نور
 بکشد شادی و شمشیر غم بکشد دارند
 بدل ز نغمه شیرین حرارت انگیزند
 چون حد زیر و بم نغمه را بگذرند
 بشکند لای چون بفرکان شان در آیدند
 بفتح یک غلش این شاهان چون نغمه چاک
 ز تر عالم لاهوت میدهند نشان
 بر آزار رنگ بر آرند این فسون سازان
 سواد صومعه را نسخه فسون سازند
 بکوش کرده تحریر شان بر آتش
 مشاطه رخ مستند با می و قنچ اند
 اگر چه قاطع ز بند مایه نباشند
 دلیل اهل فانیند در عروج و نزول

که دل بر بند بعد راه و بر یک آهنگ اند
بر خنمه صیقل آینه های پر رنگ اند
به بسط بر سر صلح و بقبض در جنگ اند
بحسوت چون شکر و شیر آه بر سنگ اند
به ر مقام خفیت و ثقیل به سنگ اند
بکلی نیم قدم در بند از فرسنگ اند
برون از دگر بر سینه و بغل تنگ اند
ز پرده و دگر ندان گروه نیرنگ اند
که آفریده صنع هزار نیرنگ اند
که طبع کار گشته های ارزنگ اند
که بر فروخته جرعهای گلرنگ اند
مقاله غم عشق اند با دود و جنگ اند
و گرچه رافع شرعند جان فرسنگ اند
با بود و در طرآن در حنیض ره لنگ اند

نظیری از پی این جادوان مدد بسیار
که در ریزدن ادراک چابک و شنگ اند
بقصد هر کسوی کعبه ناته را پی کرد
نشان پاش بهر کام قبله گاهی کرد

[illegible][illegible]

[illegible]

که با کماله تجدد تو کج کلاهی کرد
سفینه مردم چشم مرا تباهی کرد
فلک مسخرم از ما تا با ما بهی کرد
مشاط خال ترا کند و پرسیا بهی کرد
مقیم کج لبست گشت و بادشاهی کرد
هنر ار قاصد موزون بنکته را بهی کرد
ز سوی من رخ خوب تو عذر خواهی کرد
که آفتاب و هیش ثبت بر گواهی کرد
که عارض و ذقنت یوسفی و جا بهی کرد
که دل مطالعه صورت الهی کرد

عبادتِ سُخری را کمینِ لطیفی کہم
کہ ہر جہ کہ دعا ہا جی صحت جگاہی کرد

گردش چشم تیان مستی مرعاجی کرد
قبض در کار ندیدم چو شدم مست ادم
با پی جبریل بکبر علی خیا لم زد
شور کارین نادیه از بادیه گردیست ادم
سر کار بر جوان طمع دست نیاز زد رسید
عجز در مجلس اصحاب بکارست کفرنگ
دستم از خنده کوشش حریفان گرفت

دور دارون نتواند قدحم خالی کرد
حل هر عقد که میکرد و بخوشحالی کرد
عشق بس پایہ معراج مرا عالی کرد
رخت مجنون بعدم برود مرادالی کرد
گلس آلود شد از شمد و کران بالی کرد
جای ازخسته درونی و حزن نالی کرد
گوشه کو که دل ازگریه توان خیال کرد

کبر در روی ازان شد بنفشه در گلشن
 ز صحن زلف نیشی نزد بوی چ عذار
 ز روی و زلف توام سایه در خمیر افت
 نشان کو کبر اختر شناس بدری نیت
 کسی چو خال ز رخسار تو کامیاب نشد
 و کلام طعنه از لب تو داشت امید
 من اذ لامعت مردم بعشق آزاد م
 سحر بیایکی حسن تو صبح صادق داد
 دل از تو آب خورد کاروان مصری را
 تبارک الله از آسبۀ شایکل تو

که با کلاه جعد تو کج کلاهی کرد
 سفینه مردم چشم مراتب هی کرد
 فلک مسخوم از ماه تابا بایه کرد
 مشاطه خال ترا کند و پر سیاپی کرد
 مقیم کنج لبث گشت و بادشاهی کرد
 هزار قاصد موزون بکنه رای کرد
 ز سوی من رخ خوب تو عذر خواهی کرد
 که آفتاب و جیش ثبت بر گواهی کرد
 که عارض و ذقنت یوسفی و جایی کرد
 که دل مطالعۀ صورت الهی کرد

عبادت سحر را کن لطیری کم
 که هر چه کرد دعا حاجی جنگا بی کرد

کردش چشم تبار مستی مرعای کرد
 قبض در کار ندیدم چشم مست دلم
 با پی جبریل بکر سخی خیالم زسد
 شور این بادیه از بادیه گردیست دام
 سر بر جوان طمع دست نیاز ندیدم
 عجز و مجلس اصحاب بکارست که جنگ
 دلم از خنده و نوشین حرفیان گرفت

دور در آژون نتواند قدحم خالی کرد
 ملق هر عقد که میکرد و خوشحالی کرد
 عشق بس پایه معراج مرا عالی کرد
 رخت مجنون بعدم بر دو مراد الی کرد
 گیس آلوده شد از شمه و کران بالی کرد
 جای از خسته درونی و خرین نالی کرد
 گوشه کو که دل از گریه توان خالی کرد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه

| | | |
|---|---|---|
| <p> شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه </p> | <p> مردان بجا بعزم و توکل رسیده از رخ عشق درین بر سنگ گشته است لذت خواب برده و شادی بغافل در حین تلخ نوش لبان صد دقیقه است مرغان شست را ز غم دل جراحی است از کبر روشد از در مقصود حاجت است آنرا که گوش دل شود ناله بس است راه و فزاز فقره عشق بسته شد </p> | <p> یک دل رسید نیست که در خون نبرد از خون ما کجاست که چون نمید در هر دلی که او بشنود نمید کوتاه بین زلفظ بمضون نمید شب نیست کین خروشن بهامون نمید آهیم ز افعال بگردون نمید عاشق بدر س پیش فلاطون نمید دیر نیست ناله بر سر مجنون نمید </p> |
| <p> شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه </p> | <p> بوی نسیم فقر بطیری کشیده است از ره بتاج و تخت فریدون نمید </p> | <p> بوی نسیم فقر بطیری کشیده است از ره بتاج و تخت فریدون نمید </p> |
| <p> سازم آن می نسیم که بود که بی غم باشد هست راحت الم کلبه احزان بر من چشم عشق با فسون کو بند دعا سحر سودای دلم را سر و سامان طلب دعوی ذره دروغ هست که عاشق باید هر کسی از تو نشانی بگمان میگویی هرگز از نخل بری کس نماند نجیب غم اخلاص محبت نبوده شیوه ماه مکتب بند و مجبور گناهی آما </p> | <p> افکنم مشک دران حقیقه که مرهم باشد غم از ان خانه کنم طعم که ماتم باشد کاگلی پیش شود بسند و چو حکم باشد کار آنست که چون زلف تو در هم باشد کم بقا تر بر خورشید رشبتم باشد کس ندیدیم که در بریم تو محرم باشد تخم این مهر گیار در گل آدم باشد جور و بید او بران غمزه مسکرم باشد ادب آنست که در پیش تو ملزم باشد </p> | <p> افکنم مشک دران حقیقه که مرهم باشد غم از ان خانه کنم طعم که ماتم باشد کاگلی پیش شود بسند و چو حکم باشد کار آنست که چون زلف تو در هم باشد کم بقا تر بر خورشید رشبتم باشد کس ندیدیم که در بریم تو محرم باشد تخم این مهر گیار در گل آدم باشد جور و بید او بران غمزه مسکرم باشد ادب آنست که در پیش تو ملزم باشد </p> |

شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه
 شاه ای چو برید از غم تو سوسم اخلاص محبت بر ایمنه تو چو بر آید از من سوسا اخلاص محبت کمال آید بر تیر شربت با نایب شاه

[illegible]

نیکی کوی مادره بازار حسد میدند
عیش مبتلا عیست که بفروخته باشد
محتاجی ما باعث آسایش باشد
خارت نخورد هر که نیند وخته باشد
گر می مغر و شید که در مجلس انیست
شعی که ناز سوز خود افروخته باشد

از قصد ق نفس چند زنی لاف نظیر
مشاک است هم تریب و جگر سوخته باشد

| | |
|--|---|
| <p> زنان خرم که زاهدان بفتح آب جو کنند یا بنده جلد هر سه پیمان و جام جسم در خشک و سنگ میگذرد و دیدم معاینه نمودند گشته دامن پر بنیز تر نکرد هر که چهره آن که مبادا بسوی نوزاد ز خرم فاش کند و در نه عاشقان </p> | <p> شوریدگان صومعه می در سو کنند گر خاک راه میگذرد راشت و شو کنند ذوقی که سالکان بخیاں آرد و گوشت در چشمه که خضر و سکندر و شو کنند منصور را کند بلا در گلو کنند تا رگ بر کشند و در میان رفته کنند </p> |
|--|---|

با کمالان گذار طبعی که شراب را
شاید محل زنگش این دست بکنند

سبب فغان را بدر خلوت ماباری بود
 نورش و عریده در شب آن لعل شد
 لیکن را بدیم سحر بدوی بستم
 چشم در میان بود نه آشوب ندیم
 سر و زبان دلم را ز بس آمد شد او
 دل خسته من بود کجا بهش چسند
 نامه بر چید اگر درش آزاری بود
 بخت من بود اگر فتنه بیداری بود
 هر سه روی مرا با رخ و قد کاری بود
 گل جیسا رنگو گلشن جیجاری بود
 یوسفی بر سر هر کوچه و بازار س بود
 هر طرف جان بکفت استاد خدیاری بود

[illegible]

۱۲ پس در قید سخت مقید ساخت تا گریزند ۱۲

این رازند می مغفرت دارد
مغفرت از دست اید با او بی چون
این رازند می مغفرت دارد
این رازند می مغفرت دارد
این رازند می مغفرت دارد
این رازند می مغفرت دارد
این رازند می مغفرت دارد
این رازند می مغفرت دارد

[illegible]

| | |
|--|--|
| در پیش تو نتوانش از تنگ بر آورد | نال را نیست اثر که تو شکایت دارد |
| در نه ناگرم دعا نیم و سراسیمت دارد آتش از گرمی ما چشم حمایت دارد عشق بازی نبود هر چه نهایت دارد هر کجا کار تعلق بغایت دارد جنس نایاب خریدم که کفایت دارد هر در دست بر تو آنچه حکایت دارد | مژده رازنده نباید دم ما بوالعجبان ذوق هر مرغ با نازده پرواز خودست عمل صالح و طالح بجوی نتانند کفش چه داند بهمه مایه بسا بودرد دقتر ناله مار انگشاید ز بهسم |
| کفر و ایمان نبود شرط لطیفی در عشق بپوکا فر به نایم که ولایت دارد | |
| در نه کس را بمن و بودن من کار نبود دولت آن بود که این فرقت دیدار نبود هیچ دشوار بدیدار تو دشوار نبود خون من از ریخی و گویند منراوار نبود خورد افسوس زمانی که گرفت از نبود از چه کارم بهمه عمر همین کار نبود | ما حبت را ندنم از نرم بجز عار نبود تا شدم از تو جدا تفرقه با ما لم کرد بچه آسان ز جدا می تو مشکل گردید بیدی در همه جانم بر آرم که مباد نال از بر بر ما می نکند مرغ اسیر عشقم از سود و زیان دو جهان فارغ |
| خوش شدی کرد لطیفی بر لب لب شبنم خالی صد سخن گفت که شایسته اظهار نبود | |
| چرا غمی زاکه دود بخت در سر زود گرد چو قصیدی بخت صد یادش را اول سخت گرد | محبت بادل عمده اله الفت بدینگی پس از دستگیرها بیشتر گشتم گرفتار |

[illegible]

مجت بشیر قاسم شود چون بشکند پیا
اگر بادی وزد مشتاق را شور و سماع آرد
مستوان حال من غافل که زخم کاری دارم
مرا این می که برد از پوشش بجز و خواهد کرد

نظیر ہی کوئی عشق مست این شاہد بازی و درد
کہ گریاری رود از دست کس یارے و گر گیر

بهرجود وصل تو جان الفت و نزع ندارد
بشهر بانفروشدن جز رضا و محبت
بر آن نواز که من میکنم عروج متناهیست
چنان حقارت من از چشم اعتبار نگذرد
برطل خون جگر میخورم در بخت بشکرم
ز شکر گشتن انتظار شرح اسپد هم

نکته: این شعر در نسخه‌های مختلف به گونه‌های مختلف آمده است. در نسخه‌های دیگر به این صورت آمده است:
بهرجود وصل تو جان الفت و نزع ندارد
بشهر بانفروشدن جز رضا و محبت
بر آن نواز که من میکنم عروج متناهیست
چنان حقارت من از چشم اعتبار نگذرد
برطل خون جگر میخورم در بخت بشکرم
ز شکر گشتن انتظار شرح اسپد هم

عجبش بود که لطفش دلت خوشتر قیامی
که دام لطف که با بخت تو نزار ع ندارد

کنند و دام ما غیر از شکار غم نمیگیرد
تقصید دیگران هر لحظه مثل خند در بر
بسیاری محبت در دل دیگر زیادت
مهر رمضان دیا عشق خوش بیا که وارند
حساب امشب فردا بزل لعل در بهی دارم

[illegible]

| | |
|---|--|
| <p>چنان خوش است نظیری قلم بجایه در آرد که گلشن ز سر نوک خار میخیزد</p> | <p>چنین که طایر فرصت رسید صیدش کن ببین که قسمت خود با فنی صفت و آن درین هوا در خلوت حکیم نکشاید</p> |
| <p>چه شور بود که عشقت بمن گرامت کرد که فی بخون دل در دیده اش علامت کرد که قبله شد صحنم و بر من امامت کرد که در دیار تو دل نیست اقامت کرد سماز و طاعت چل سال را غرامت کرد مکوی زبرد دریا نور ندامت کرد</p> | <p>چنین که نارسیده قیامت دلم قیامت کرد که فی بخون دل در دیده اش علامت کرد که قبله شد صحنم و بر من امامت کرد که در دیار تو دل نیست اقامت کرد سماز و طاعت چل سال را غرامت کرد مکوی زبرد دریا نور ندامت کرد</p> |
| <p>مراج عشق نظیری حریم سودا است درین معامله تو آن ترا ملاست کرد</p> | <p>بی تو بر بال و پر مرغان گلستان تنگ بود حال آن گلگشت محرابی که من گدوم پر بی تو بر چشم نیک می سخت باد صیحه دم سایه همچون میشه از ازای من گدوم گدوم نامزد و دشمن ملالت بی تو میرد از دل گر گدوم از نشاط دیدنت از من مرغ</p> |
| <p>صوت بلبل در حرم باغ بی اینک بود لاله بارادرت بر سنگ پر چون چنگ بود گر چه مرداریدی سائید هر جانک بود بهر کن خیالت خیل صدایی از جبهه و سنگ بود انچه بر می چید زنگ سینه ام زنگ بود بافتا طعم خصمی با جان سختم چنگ بود</p> | <p>بی تو بر بال و پر مرغان گلستان تنگ بود حال آن گلگشت محرابی که من گدوم پر بی تو بر چشم نیک می سخت باد صیحه دم سایه همچون میشه از ازای من گدوم گدوم نامزد و دشمن ملالت بی تو میرد از دل گر گدوم از نشاط دیدنت از من مرغ</p> |

چنان که طایر فرشت رسیده صدش کن
 که صید افکنش از هر کنار میخیزند و
 چنان که قسمت خود با فنی ضنیت دان
 که از کین گمشده ان شکار میخیزند و
 درین هوا در خلوت حکیم نکشاید
 که هوش میرود و اختیار میخیزد

جهان خوش است نظیری قلم بجاوه درار
 که گلش ز سر نوک خار میخیزند و

چه شور بود که عشقت بن کرامت کرد
 چنانکه که نارسیده قیامت دلم قیامت کرد
 حدیث من که ز مجموعه وفای تو خواند
 که فی چون دل دیده اش علامت کرد
 بکعبه دل من عاشقان ساز آرد
 که قبله شد صحن و برین امامت کرد
 بهر ساز کنم صد هزار سجده شک
 که در دیار تو دل نیست اقامت کرد
 قصای کفر ادا میکنم که بر من عشق
 ساز و دیده قصه ق و دهم که بخت جوا
 سار و دیده قصه ق و دهم که بخت جوا

مزاج عشق نظیری حریص سودا است
 درین معامله نتوان ترا ملاست کرد

بی تو بر بال و پر مرغان گلستان تنگ بود
 صدت بلبل در حرم باغ بی اینک بود
 حال آن گلگشت صحرائی که من گم پر
 الاها را در تهر بر سنگ پر چون جنگ بود
 بی تو بر چشم شک می بخت باد صیحه دم
 که چه مراد بدی سائید هر جانک بود
 سیه همچون میشد از راهی که من گم کرد
 که خیالت خیل صد بلبل از جغد و سنگ بود
 نام و دشمن ملالت بی تو میرد از دل
 که هر دم از نشاط دیدنت از من مرغ
 بافتا طعم خصمی با جان سخت جنگ بود

[illegible]

بر سر پر وانه شمع از بران سوزد که نیست
چون آید غمت ز خست از دور دیگر گشت
خط انسیا منی را کی باره بر دفتر کشد
امشب از جرات چراغ غم دشمن بر هر کشد
بر سر آب از چشم افتد دست از او بر کشد

از فراق امشب طغیانی مجلسم تمام گهیت
لوی خون آید جو دم و دم شعله در مجلس کشد

بیشش ملک شرم خشم و کین گردد
گر شمشیرش گرو از ناز بر جبین گردد
بخت زده که از دهر بر انگبین گردد
بخنده که از دهر بر انگبین گردد
جراحتی که دلم یک نفس عین گردد
اگر دمی بمن از مهر تنشین گردد
چو سجده پیش بت آرم قبول گرد
چو سجده پیش بت آرم قبول گرد
که دست کیست که نهان در استین گردد
که دست کیست که نهان در استین گردد

حق طرازی و دانش هر قطری است
قبول دوست گمراه حسیزین گردد

دلم را تو بد رحمت از دواع جان فسر دگر
دل پر حسرتی دارم که هر سو چشم بکشایم
و بس شاید بهم در کش طاقت ناوک آسم
از رخسندمدان که بنیو بر بستر شرم به پسو

1

در آن ساعت که آسمان گرد را از جره افشانند در آن جراحتی ابل در دراجریان نبسته و گرد
 بخت می سپارم جان بدینداز گریه چشم را اگر گراشک بپفتد دهر را طوفان سرگرد
 اگر آید حیدر نیا و تو در خاطر نظیری را زدل تا بگذراند صدرش سیان فرو گیرد

نشان آنکه گرم قطع امید از دیار خود
 برین از حرم برگشت و حاجی از حرم آمد
 تو حوایی کافری و انطا حتم خواهی مسکانه
 خلل گرد بنیای دین ایسانم شود هست
 ز کامل عیارم در فدا دوستی خاص
 لب امید داری بسته ام از حرف نایابی

نهادم در حرم کوی اوسنگ فرار خود
 مرغی اخلاص عرض بندگی و کوی یار خود
 مرا کار نیست با صدق دل امیدوار خود
 ندانم نقص در بنیاد عید استوار خود
 گرم صد بار بگذازی نکردم از عجب
 محمد میکند نوعی که باید کرد کار خود

نظیری از تو در خون میت هر دام از نصید
 تو هم فراک را آرایشی ده از شکا فرود

در درویشی چشم تابستم دیگر داشت
 در گریه بانی که غم آویخت گشته داشت
 تا غم از دیوار راه انداخت
 همچنان مکتوب ناکامی بهم پیچیده ماند
 سعی کردم تا اگر از عشق بردارم دل
 اضطراب از بهر جان بردن بسی بزدان

صد کلید آرد سخت و قفل این درویش
 خوشدلی که در دخت دامانی که گیس داشت
 دیده شمع امید از صرصر داشت
 ناله سر بسته نایب چ حاسر داشت
 قطره خون ناله از روی اخگر داشت
 بختیاب شعله اش از بال و ازیر داشت

آنکه شب خواب نظیری را با فسون بست

در آن ساعت که آسمان گرد را از جره افشانند در آن جراحتی ابل در دراجریان نبسته و گرد
 بخت می سپارم جان بدینداز گریه چشم را اگر گراشک بپفتد دهر را طوفان سرگرد
 اگر آید حیدر نیا و تو در خاطر نظیری را زدل تا بگذراند صدرش سیان فرو گیرد
 نشان آنکه گرم قطع امید از دیار خود
 برین از حرم برگشت و حاجی از حرم آمد
 تو حوایی کافری و انطا حتم خواهی مسکانه
 خلل گرد بنیای دین ایسانم شود هست
 ز کامل عیارم در فدا دوستی خاص
 لب امید داری بسته ام از حرف نایابی
 نهادم در حرم کوی اوسنگ فرار خود
 مرغی اخلاص عرض بندگی و کوی یار خود
 مرا کار نیست با صدق دل امیدوار خود
 ندانم نقص در بنیاد عید استوار خود
 گرم صد بار بگذازی نکردم از عجب
 محمد میکند نوعی که باید کرد کار خود
 نظیری از تو در خون میت هر دام از نصید
 تو هم فراک را آرایشی ده از شکا فرود
 در درویشی چشم تابستم دیگر داشت
 در گریه بانی که غم آویخت گشته داشت
 تا غم از دیوار راه انداخت
 همچنان مکتوب ناکامی بهم پیچیده ماند
 سعی کردم تا اگر از عشق بردارم دل
 اضطراب از بهر جان بردن بسی بزدان
 صد کلید آرد سخت و قفل این درویش
 خوشدلی که در دخت دامانی که گیس داشت
 دیده شمع امید از صرصر داشت
 ناله سر بسته نایب چ حاسر داشت
 قطره خون ناله از روی اخگر داشت
 بختیاب شعله اش از بال و ازیر داشت
 آنکه شب خواب نظیری را با فسون بست

در آن ساعت که آسمان گرد را از جره افشانند در آن جراحتی ابل در دراجریان نبسته و گرد
 بخت می سپارم جان بدینداز گریه چشم را اگر گراشک بپفتد دهر را طوفان سرگرد
 اگر آید حیدر نیا و تو در خاطر نظیری را زدل تا بگذراند صدرش سیان فرو گیرد
 نشان آنکه گرم قطع امید از دیار خود
 برین از حرم برگشت و حاجی از حرم آمد
 تو حوایی کافری و انطا حتم خواهی مسکانه
 خلل گرد بنیای دین ایسانم شود هست
 ز کامل عیارم در فدا دوستی خاص
 لب امید داری بسته ام از حرف نایابی
 نهادم در حرم کوی اوسنگ فرار خود
 مرغی اخلاص عرض بندگی و کوی یار خود
 مرا کار نیست با صدق دل امیدوار خود
 ندانم نقص در بنیاد عید استوار خود
 گرم صد بار بگذازی نکردم از عجب
 محمد میکند نوعی که باید کرد کار خود
 نظیری از تو در خون میت هر دام از نصید
 تو هم فراک را آرایشی ده از شکا فرود
 در درویشی چشم تابستم دیگر داشت
 در گریه بانی که غم آویخت گشته داشت
 تا غم از دیوار راه انداخت
 همچنان مکتوب ناکامی بهم پیچیده ماند
 سعی کردم تا اگر از عشق بردارم دل
 اضطراب از بهر جان بردن بسی بزدان
 صد کلید آرد سخت و قفل این درویش
 خوشدلی که در دخت دامانی که گیس داشت
 دیده شمع امید از صرصر داشت
 ناله سر بسته نایب چ حاسر داشت
 قطره خون ناله از روی اخگر داشت
 بختیاب شعله اش از بال و ازیر داشت
 آنکه شب خواب نظیری را با فسون بست

آن بخت فتنه جو که تو دیدی بخواب شد
گلگون دیوار او چو بس رنگ و آواز داشت
و زرا که حرف سوختگان داغ کرده بود
در بحر شوق کشتی دل زربان برین
این نور سبیل دل هر کشور روی سفا
و آنم کسی بقانده بوده هست پاسبان
خشی لب به تشنه لبان آب میدرد
مستی چه عذاب کرد که این رده گرفت

و این که بود سخت تر از غایب آید
 خال و خط هر دو طبیعت خراب شد
 سیرفت تا آبرویش ایشان کباب شد
 در کوی ابر خیمه تن بی طناب شد
 تا در خطا که رام گویا مشک ناب شد
 بیدار شو که چشم رفیقان بخواب شد
 تا مستعد شدیم دعا مستجاب شد
 رخسار حقیقت مانی نقاب شد

تاریخ واقعات بشبان نوشته ماند
افسانه که گفت لطیفی کتاب شد

دوران می حسرت همه در ساعه ماز
شد و قضا شست که آه بی شیدیم
ز روی هنر دارم و اقبال ندارم
یار بر آریم از آن یار مشبه
خود طاعت خود دیدم و گریه مرا انداخت
انگه کبش داد منادی قبحیت
و کف گنی بر سر راه نشاند
شمن یارم انگه و دوست یار
دین سخن عشق که گفتند و شنیدند

بر سر چه بنادیم دل باز دیده حسد اگر
بر دست ترم خورده گنجی که رها کرد
سیکوشم و کاری نتوانم بسنه اگر
که از ازل این شب بیدارم چرخ رها کرد
خود نشسته خود گشت اگر گشته بپا کرد
نه بر سر مهر آمد و نی عهد وفا کرد
در عشق کندم بگلو بست و رها کرد
با این همه حدیث که گویم که جفا کرد
کس حق محبت نتوانست ادا کرد

آن بخت فتنه جو که تو دیدی بخواب شد
 و آن دل که بود سحر تر از خانه آید شد
 خال و خطا عروس طبیعت خراب شد
 سیرفت تا بر کش ایشان کیاب شد
 در کوئی باز خیمه تن بی طناب شد
 تا در خطا کدام گیاه مشک ناب شد
 بیدار شو که چشم رفیقان خواب شد
 تا مستعد شدیم دعا مستجاب شد
 رخصت حقیقت بانی نقاب شد

تاریخ واقعات بشهانی نوشته اند
 افسانه که گفت لطیفی کتاب شد

دوران می حسرت همه در ساغر کار کرد
 بر دست ترخم خورد خدنگی که رها کرد
 میگویشم و کاری نتوانم بسزا کرد
 که از ازل این شب بد چرخ رنگ کرد
 خود نشسته خود گشت گرفته بپا کرد
 نه بر سر مهر آمد و نه عهد وفا کرد
 در عشق کندم بگلو بست و رها کرد
 با این همه جز نیست که گویم که جفا کرد
 کس حق محبت نتوانست ادا کرد

دوران می حسرت همه در ساغر کار کرد
 بر دست ترخم خورد خدنگی که رها کرد
 میگویشم و کاری نتوانم بسزا کرد
 که از ازل این شب بد چرخ رنگ کرد
 خود نشسته خود گشت گرفته بپا کرد
 نه بر سر مهر آمد و نه عهد وفا کرد
 در عشق کندم بگلو بست و رها کرد
 با این همه جز نیست که گویم که جفا کرد
 کس حق محبت نتوانست ادا کرد

[illegible]

برینجا کی پیروباش سر و منقار
 خورشند تسلیم و مسکین
 نه چیدم بکف بخت عنان سے آید
 میرا بازوی قالم نہ مرادیدہ راست
 تو کہ اسودہ دلی از غم سودم
 سخن مردم دیوانہ حقیقت دارد
 عشق در ملک عقل چو سلطان دارد
 میکنم شور و آواز خانه عملایی برود
 همه بخوش ز بیم دم آخر از زند
 مرد در گاہ و سار برده عزت بنود
 وصل جو یاق بر بوی نیسے کردن
 طافت جو و جفا نیت تنک حوصله
 اینک باطن مشابست نظیری محبت
 بگانه رود شود بد آشنای رود
 از خاکبوس کوی تو تبا کشیده ام
 احرام عہد روز ازل کعبہ کوی است
 صہبای راز بیش زاندا زہد
 عشاق ناز حسن نہ از راز خریدہ ام

مرغی که بن از سر
رضا گشت نظری
نصومت بقضا کرد

تہ بکمان سے آید
 بہ نشان سے آید
 آتش بزبان آید
 تہ نسان سے آید
 یہ میمان می آید
 دہ زبان سے آید
 ہستی بکراں سے آید
 پسی کشان سے آید
 کاری حیان سے آید
 لہ بختان می آید
 نہ جوان سے آید
 نہا بتو باشد کجا
 م دول جدا رو
 رو در خطا رو
 رش برہوارو
 ن ناچارو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شادی که غنیمت میباشی و دم نیزی
مشق آمد و تمام بگو شمشاد و سید
این حاجیان ز دور مدامی شنیدند
زان بحر موج زن چه کم آید اگر بشی
همایان تنی عارف معنی جمال دوست
بپایین ز سادگی از بر رنگ نه ایم

در شهر این معامله با هر گدارو
رازی که در میان پس و کمیا رود
کس در دودن بپزد چو دانه چارود
بر کشت زار سوخته آب بقارود
فره پها بماند و پیر پها رود
وز کینه دیر در بردن تن بارود

عکین مباحش زود نظیری نسج دهند
چون بنده مطیع همه بر رضا رود

دل که تو شد بریده کم از تنگ و زبون
چو تو ناگهان بسر آمد سبب داشت
بسازی زناکت طالع سبب گشت
چشم و دماغ مردم عاقل گرفت بود
عقل که استیلا گزراستخوان کرد
کریل برآه نامه و قاصد نمی گشت
بهر خبر و گداشت ز سرکان گل عذار
گفتم که عهد بستن و نهنگداشتن
حسن تو در تازوی ابرو بلا فروخت
گفت آن زمان که غمزه ام این بجا نشو

پیوند روح بود بتو انس و خون
بهر تو اتفاق افتد آرزو نبود
با آنکه در دم افتد زاندر شجوب بود
با خود گل خزون مرانگ و بون بود
کام هم تبارید و درش در گلو نبود
بسیار تیره آب محبت بچو نبود
لایق بروی غفلت نشسته زو نبود
دانی ندیست اگر چه بگویم نکو نبود
روزی بمن که دسترس سنگ بود
بهر چه هست تو سبب گفت و نبود

ای طایری که نامه سویی دوست میر

۱۳۹

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical note on the left and smaller notes at the bottom.

[illegible]

تا چند عود خام نظیری فسر و ختن

دودی بر آرزو زین مجمر نه بسته اند

| | |
|---|---|
| حسن چید ز غراب و قره بر هم زد سحر در پرده نهان بود و هویدا گردید می محبت نمودند اجابت هر چند مطلب حلاوت ز جا بر جستند خواست آئینه تحقیق سال بسیار نرخ آن داشت که از عشوه شکر آب شیم عقل چون دید که عشق آمد و خوشتر آید روح آزاد گشتن معرکه جان بر زد | فتنه بر پا شد و ریش برک عالم زد چه شبی بود که این صبح سعادت و نور بانگ تسبیح ملک بر ملک و عظم زد ماتم عیش چو بر خاک بنی آدم زد قتل کوری بدل و دیده نامحرم زد بر درون زخم زانده شیه شکر از خم زد لب فرو بست و دم از سلطنت خود کرد زد دست در حلقه نرگس خم اند زخم زد |
|---|---|

سر ازین قصه نظیری بنیاد بیرون

گرچه عمری بسخن گشت و ورق برسم زد

| | |
|--|--|
| شادی عشق تو بهنگام غم برسم زد شیر ز دیار تو گردید بهر استن شید لبهای تو دکان سیجا در بست آینه آید حیرت الاسود خالت بوسید افضا خال بهشتی جمال تو بدید سخن آنی تو طفل ندید دست کسی عشق دو شب دل آرد ز که سواد می | شور حسنت نمکی بر جگر آدم زد جامه برنگد شور رخ تو ماتم زد دست در دامن تیغ نکتت مریم زد خویش در موجه چاه و وقت زخم زد شت آن خال که بر ناصیه آدم زد اگره اعجاز لب بر نفس مریم زد مایه مهر برین شیره جانها کم زد |
|--|--|

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style around the main text.

این غزل در وصف ایوان شهیدان زین العابدین علیه السلام است
 ای صبا از گل عطارد که در این ایوان
 خط رخسار خانی جاوید به عالم بند هستند
 در صفت نیست که از سنگ قصاص خرام
 سیر یاران ستم از پی بهم چند رسد
 بهر ششانی که بود دشمنی همی سودوم
 گشت زار طرم شسته آتش شده است
 چون شر در دل سنگ است زخمان
 ملک گیر این سخن سکه بیاطل زدند
 از دم سپهری سده بیانی مین آر
 از ترس سرشته زاب و گل و گل و گل
 در خاک و خون طپسیده شود میل و گل
 آسان کنی که پیش منی مشکلی
 عالم ندانست بهتر ازین حاصل و گل
 نفروخته چراغ تو از محفل و گل
 دارم بهر شاهات سنبل و گل

این غزل در وصف ایوان شهیدان زین العابدین علیه السلام است
 ای صبا از گل عطارد که در این ایوان
 خط رخسار خانی جاوید به عالم بند هستند
 در صفت نیست که از سنگ قصاص خرام
 سیر یاران ستم از پی بهم چند رسد
 بهر ششانی که بود دشمنی همی سودوم
 گشت زار طرم شسته آتش شده است
 چون شر در دل سنگ است زخمان
 ملک گیر این سخن سکه بیاطل زدند
 از دم سپهری سده بیانی مین آر
 از ترس سرشته زاب و گل و گل و گل
 در خاک و خون طپسیده شود میل و گل
 آسان کنی که پیش منی مشکلی
 عالم ندانست بهتر ازین حاصل و گل
 نفروخته چراغ تو از محفل و گل
 دارم بهر شاهات سنبل و گل

این غزل در وصف ایوان شهیدان زین العابدین علیه السلام است
 ای صبا از گل عطارد که در این ایوان
 خط رخسار خانی جاوید به عالم بند هستند
 در صفت نیست که از سنگ قصاص خرام
 سیر یاران ستم از پی بهم چند رسد
 بهر ششانی که بود دشمنی همی سودوم
 گشت زار طرم شسته آتش شده است
 چون شر در دل سنگ است زخمان
 ملک گیر این سخن سکه بیاطل زدند
 از دم سپهری سده بیانی مین آر
 از ترس سرشته زاب و گل و گل و گل
 در خاک و خون طپسیده شود میل و گل
 آسان کنی که پیش منی مشکلی
 عالم ندانست بهتر ازین حاصل و گل
 نفروخته چراغ تو از محفل و گل
 دارم بهر شاهات سنبل و گل

این غزل در وصف ایوان شهیدان زین العابدین علیه السلام است
 ای صبا از گل عطارد که در این ایوان
 خط رخسار خانی جاوید به عالم بند هستند
 در صفت نیست که از سنگ قصاص خرام
 سیر یاران ستم از پی بهم چند رسد
 بهر ششانی که بود دشمنی همی سودوم
 گشت زار طرم شسته آتش شده است
 چون شر در دل سنگ است زخمان
 ملک گیر این سخن سکه بیاطل زدند
 از دم سپهری سده بیانی مین آر
 از ترس سرشته زاب و گل و گل و گل
 در خاک و خون طپسیده شود میل و گل
 آسان کنی که پیش منی مشکلی
 عالم ندانست بهتر ازین حاصل و گل
 نفروخته چراغ تو از محفل و گل
 دارم بهر شاهات سنبل و گل

از متاب روی که غیر از جمال دوست
مستان اساس میگذره ز بیابانها

دریای عشق را بنزد ساحل در
رسی اگر ز نوبت دعا قبل در

ساقی قیج بکفت تو لطیری نظر بغیر
دوران ندید هست چو تو غافل در

طوبی باده ز شام و سحر درین مدار
از این صبر ابریل باغبان آید
حیات تلخ بدین غمشین خوشگوار محب
بشکر آنکه حدیثی چو انگبین داری
ترا به بنیش کوتاه خویش نشان ده
درون کج در بر ده ز مردم چشم
همیشه خشم با حسان آشنا دارد
چراحت دل شوریده خشک میگردد

ز خاک کبر خود چون نهد درین مدار
بگو که آب رز از جام زر درین مدار
چو عشق تیغ کشد جان سر درین مدار
ز سایلان تر شو و شکر درین مدار
مگر تا بتو بیسم نظم درین مدار
جهال اگر ننما کی خس درین مدار
ز خاک کشته غربت گذر درین مدار
از ان دوزخ سیه مشک تر درین مدار

بیان عشق لطیفی در از انشاست
بیاض چهره ز خون جگر در رخسار

و از مردم دلی ز طایر و حشری بر میسند تر
تا آن خدنگ قامت از آن خوش تر
چون که حکم بود بریزد خطا نشد
آنجا که شمشیر تو بدر گاه میبرد
چو رشید از کمان تو یک تیر میکشد

برخیزد و در ترزگان آرمیده تر
 پشت شکسته ترشد و قدم خمیده تر
 چندان که داشت دامن عصمت کشیده تر
 شاه پوز عاشق گریبان دریده تر
 ماه از تو کس نریده تمام آفریده تر

از آفتاب روی که غزل از جمال دست
در بای عشق را بنود ساحل درگ

ششان اساس مسکده نریا بنهادند
رسی اگر ز نو نهند حاقل درگ

ساقی قنچ بکفت تو لطیری نظر بغیر
دوران ندرید همت چو توغ فسل درگ

طالع باده ز شام و سحر درین مدار
ز خاک بجز عذ خود چون قمر درین مدار

اگر بکنج صبر امیل باغبان آید
بلو که آب رز از جام زر درین مدار

حیات تلخ بدو عیش خوشگوار بکبیر
چو عشق تیغ کشد جان سحر درین مدار

بشکر آنکه حدیثی چو انگبین داری
ز سیلان تر شر و شکر درین مدار

ترا به مینش کوتاه خویش توان دید
مگر ترا بتو بینم نظر درین مدار

درون جا و در برده ز مردم چشم
جمال اگر ننما کی خبر درین مدار

همیشه چشم با حسان آشنا دارد
ز خاک کشته غربت گذر درین مدار

چراحت دل شورید و خشک میگردد
از ان دوزلن سید شک تر درین مدار

بیان بشوق لطیری در از انشاست
بیا صحر چیده ز خوج بگر درین مدار

دارم ولی ز طایر و وحشی رمیده تر
هر چند دور تر ز گسان آرمیده تر

تا آن خدای قامت از آغوش من رفت
بستم شکسته تر شد و قدم خمیده تر

چون که حکم بود بریز و خطا نشد
چندان که داشت و اوج همت کشیده تر

آنجا که شخصه تو بدرگاه میبرد
شاید ز عاشق هست گریان دریده تر

خوشید از کمان تو یک تیر میکشد
ماه از تو کس نمیده تمام آفریده تر

[illegible]

[illegible][illegible]

سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد
 سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد

| | |
|--|---|
| سرشویای سمند رسیند را چه خبر نو اگر آن خورده گزند را چه خبر تو میوه سرشاخ بلند را چه خبر تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر قبول درد تو مشکل پسند را چه خبر تصرف نظر از جبهه را چه خبر طلیب داروی ناسودمند را چه خبر | سماع در دشتان صوقیان چه میدانند ز شیر شاخ گل افغی گزیده بلبیل را ز دامن گشت سیم ماهیستان بزارد دایم تصور نهیم و برداریم بجا صدم عام نهد داغ بندگی عشقت بزارد شمع و برین رکیش و دین گشت بجای علاج نمایند ناشووان |
|--|---|

| |
|--|
| بینه عشق نظیری تجستگان آفتند ستاره بد و بخت نژد را چه خبر |
|--|

| | |
|---|---|
| هرگز از آن درخ اعجاز است بافتون کجاکار بلبان را بانو کار است با مضمون کجاکار عقل را با مصلحت اندیشی همچون کجاکار با حساب انجم و کج بازی گردون کجاکار عشق را با وقت خوب ساعت بیون کجاکار ره روان عشق را با بد جلدی خون کجاکار | چشم زخم خلق را با خسران دراز و فزون کجاکار از عجب لطف میبایند مشتاقان عشق در عجبایی طود عشق حکمتها کم است کار را با گردش طاس است نقش کعبین دولت و ارستگی هرگز نباید رونوشت در بیابانی که خوانند زهرن بر سر است |
|---|---|

| |
|---|
| نگاهیهای نظیری دست صد تیر است عشق چون دکان فرو چیند با فلاطون کجاکار |
|---|

| | |
|--|--|
| سرور ز دست ناله مرغان درازتر می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد | سرور ز دست ناله مرغان درازتر می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد |
|--|--|

سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد
 سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد
 سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد

سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد
 سرور ز دست ناله مرغان درازتر
 می جانگدازد و مطرب از آن جاگدازد
 عیش مجلسیان بگردد تمام اندازد
 کز آنکه در آن مجلس عیش و نشاط اندازد

[illegible]

[illegible]

از صدر کرانے برودرگاه نگهبان
یارب تو ازین تهمت ناگاه نگهبان
چون آمده ام خواه یکش خواه نگهبان
از مصر کینعان برودرگاه نگهبان

خواهی که بتو بیش شود شوق فطرت
از پیش خودش که در آن کاه گهتدار

امروز کار و بار جهان را خراب گشاید
 در آب سرخوشان چمن را بهیر صبح
 از شر و سر فراخته صوت خرن شنو
 جز بهر دبری که قوام حیات از دست
 بیرون وقت بد که روی دهد آب سیل دا
 اشعار خوش بگوی و بجای بر ورق نگار
 خواهی ز کشف خلوتیان با خسته شو
 خواه از طریق میکده خواه از هر حرم
 پیروزه را بقدر طلب نور داده این

فردا که شنبه است شگون از شر آب
 شبنم بروی بستر و رنگس خواب گیر
 و ز شاخ بر فروخته مرغ کباب گیر
 تن را نمودن در وان و روان را خراب گیر
 هر نقش خوش که جلوه کند موج آب گیر
 الفاظ تریار و دشکر در گلاب گیر
 جام شراب در کش و فطرون نقاب گیر
 از هر جهت که شاد شوی فتح باب گیر
 در کار خویش شتره را آفتاب گیر

فردا اگر بدوست نظیری حساب نیست
امروز هر سوال که داری جواب بگیر

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| غم کرد و فراق دید از دود | آویخت و گزنجان رنجور |
| از عشرت ناقص زمانه | کوتاه این ترم ز محذور |

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹

[illegible]

رخسارہ خوشدلے دمیسم
نقصیر نشد بگریہ پنهان
زخم جگر مکر میث نہ خم چوش
لوتہ نشود بجا منہ حرف
بجاکہ شراب شوق دادند
بویئے زنت طمانند ارد
شکل حالے و طرفہ کارے
فار تو بمہ بدل موافق

دل شد ز فراق چشم من نور
در آب نشد دینہ مستور
کان من کے کہ میکند شور
مرہم چکند بزخسہ ناسور
تہ جہرہ ز من گرفت منصور
آب و گل صد بہار فغفور
خودش ہد و خود شہ مجبور
از نیکو بی تو چشم بد دور

زور از تو شود غنی
دردش کے شہر معمور

دو عالم هر که شوی جز بشمار غایب
چو دعه در رسد او خود بیا خواهد
ز آب روانه همه وحشیان برآمده اند
توان درخت که تو بر توان خورن
حقوق صحبت او نکته ایست که مش
چو لاله شوخته دل یا چو سر و فارغ

سیند هر سرش شجوق را رگير
بدوق خولش سر راه انتظار گير
سرشكار ندرای پی شکار گير
پی نظاره شکی گل نشان و بار گير
دو فای دوست متاع خوشی نت خوار گير
هزار رنگ مشطور لو به را گير



قد جرت راساً فی بیکان زمینہ رکیہ

از طور صلح و عربده بیگانه ام هنوز بر آنی بر آشته تاخت بر دانه ام هنوز

رخسارہ خوشدلے دمیسم
 نقیر نشد بگریہ بہان
 زخم جگر کہ میت نہ خم جوش
 کوئے نشود بجا شے حرف
 اینجا که شراب شوق دادند
 بویئے زشت طمانند ارد
 مشکل حالے و طرفہ کارے
 کار تو ہمہ بدل موافق

دل شد و فراق چشم سنے نور
 در آب نشد و فینه مستور
 کان منکے کہ می کند شور
 مرہم چکند بزخم ناسور
 تہ جہدہ زمین گرفت منصور
 آب و گل صد ہزار غفور
 خودت بد و خود شہ ہجور
 از نیکو میرے توجہ بدرور

زود از تو شود غنی
 در دیش کے دستہ معور

دو چار ہر کہ شوی جز سراغ یار گیر
 جو وعدہ در رسد او خود بیا و خوار گیر
 ز آب و دانہ ہمہ و حشیان برآمدہ اند
 توان درخت نہ کہ تو بر توان خور و ن
 حقوق صحبت او نکستہ ایست کہ شہ
 چو لالہ سوخته دل یا جو سر و فارغ شہ

سینہ ہر گز ترش شو و بار گیر
 بدوق خویش سر راہ انتظار گیر
 سر شکار نزارے پی شکار گیر
 بی نظار غمگیل فشان و بار گیر
 از نای دوست سناخ خوشی مت خوار گیر
 ہزار رنگ مشو طور نو بہار گیر

شراب غیبہ لطیفہ کے حمارے ارد
 قدح ز ساقی بیکانہ زمینہار گیر

از طور صلح و عہدہ بیکانہ ام خود ز بختی بر آئستہ تاحتہ پروانہ ام خود

در روزی که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار

| | |
|---|---|
| <p>صدقش تلخ خورد و صد نوش گوار فریاد و نطربان بستر خشم فروخت رشت قبله مایل شد و بس کیشها و گرا تا هست پیر و در فیض بسته نیست آخر دلیل و صدق بسیل و قضا و هر چند که کبکی بزندم بباریت تصنیف عشق من و ترکیب دیگر است آشفته عقل بستی برون برم</p> | <p>در دینار است به پیمان امه هنوز خو غای عام بر بند دیوانه ام هنوز روی نیل از خلق پورانه ام هنوز از کعبه میسر بند بچنانه ام هنوز در بند فال سبج صد دانه ام هنوز آیین شهر و دینت کاشانه ام هنوز من شمع نمک ز صد افسانه ام هنوز مردم گمان برند که افسانه ام هنوز</p> |
| <p>سوریده است آب و گل قالم هنوز که چه میخراشم و که جامه میدرم صد بار عید آمد و آدینه ناکشت صبح نشوردم ز دامن و نمیند غم هر صبح در سر غم و هر شام در بیم مایه چرا احتمال قبولست میکنم ما آنکه دعوت و دجوان میکنم چو لوح صدره مسافر همه کس از سفر رسید</p> | <p>دیوانه بیم میسر و از مشربم هنوز سودا زفته است برون از تبم هنوز شنبه برون نیر و از مکتبم هنوز ترسم بر نیامده باشد شبم هنوز اندیشه پی نبوده سوی مطلبم هنوز تعیین نکردم سپید مغالنجیم هنوز در خانه بے رواج بودم بیمم هنوز بیدار نمیشود اثر یار بیمم هنوز</p> |
| <p>عشقم بله و لعب نظیری ز سر زلفت</p> | |

در روزی که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار

در روزی که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار
 در آن روز که منتهی زین کافرش شد و در آن روز که ای مصداق سادگوس و زینت کمالی که هر که سادست و از زیاده کمالی شریست و کمال ای بی بند و بار

[illegible]

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| افسانه خنده تلخ کند بر لبم بسوز | چشم ز لایه که طبعش مشوش است بسوز |
| شکر بخور کن شعله بر کش است بسوز | ستحلی که مرا بخش باعث دل آید |
| میان عفو و غضب در کش است بسوز | بر آشنائی طفل من اعتماد می نیست |
| فرشته خوست دل آسمان بسوز | شبی بیکده اش برق از جمال افتاد |
| قرابه آب فشان جام در کش است بسوز | مگر چراحت حران عشق بسیار است |
| که این شکسته خدیگری ز تر کش است بسوز | بیکده وزخم که غردی ز حسن این باش |
| که در کینگی ابرو و کمان کش است بسوز | |

نجات نیست نظیر می زد بهر یوسف لمون
اگر چه رنجت کل ایوان منقش است بمنور

چرخ بر دینیت آتش مین
شفقش لعل خون مردم دانا
بر طرف سے بروبر اسانم
جرم نیست تا کجی کشدم
در خاک خانهای بندم سخت
سلامت کسے نبرد ایسان
ز میان شناس و آثارش
باز از بیستون بسوز شود
از قامت بشدم گرانجان کو
بر دقصب السبق زمن پریسے

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

فراست تیغ قهر انگشت است باز

سر برآورد بر کلید اران قبا با تنگ ساز
 شاه در ویش از دل و جان آرزو تو ماند
 خواست این از دل و سخت تو بنای شل
 با سبکی بر تو ماند دل مسلم داشتیم
 با تو گستاخت گفتن ترک بد خوئی
 متوج حرمان مین و در کشی آرزویش
 یار اگر جوری کند ریجه طالع نگار
 پشت نظر افکن بر آن رخ در غزل دیوان ساز
 صفوی در مطرب با گلت برخان افتاده
 تار و دیو و جسم از هم کند و هم

روی بنما عاقل و دیوانه را یک رنگ ساز
 گرسنازی با لباس فقر با درنگ ساز
 با خلیل خویش گفتا کعبه را از سنگ ساز
 خشن را بخت نشان غمزه را سرتنگ ساز
 بادی خود گفته ایم کینه را برزنگ ساز
 قهر دوران میر عریانی سلاح جنگ ساز
 بخت اگر رحمی کند فیرست نام و رنگ ساز
 یک سخن بشنو از آن لب و زلفت و رنگ ساز
 یا صبا کس ده یا نال را آبتنگ ساز
 خواه تار سجد گردان خواه زلف چنگ ساز

نیت با آسودگی چندان نظیری لذت
بالرب ریخته و با حشمت برین رنگ ساز

ارتفع شو عاریت خاک سوی خاک انداز
 بحث کج را بدر دادر بیباک انداز
 دیدم از خود دره و بر خود نظر پاک انداز
 بر دراز خلوت خود ریزه خاشاک انداز
 تو درین دشت عنان سده و دفر اک انداز
 گویم به بار وادای خطرتاک انداز

[illegible][illegible]

خود بخود شو که تا در دوزخ انداخته است ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

دید که آنکه نظر جز بحال تو کند
حسن شمع از دوز و یوار نماید چار
آنکه در پیر بن پاره یوسف میست
دوست گانی بجایان سحر خیزد

ناوک انداز بران دیده و چالاک انداز
باغبان گو سر بر عید که تاک انداز
گو نگاهی بسو این جگر جاک انداز
چاره علت مخور و تر ناک انداز

همت از سحر لیر نظیری حسند
خی خور و لقب بجهت اسماک انداز

آنرا که برد بسند ناز
بی رخ فدا نیاید از عشق
بر دانه نمی رسد بمطلب
تا شیفه نشانی خویشت
خامش کن اگر بجا رسیدی
از بر دگیان نمیتوان شد
خواهی برادر دوست باش
باز چه بگو عشق کشتم
تا کی سودا مستراح بر ریز
از چید نشست چو خیزد

اول در زار نش کن باز
بی سوز طرب نیاید در حساز
تا مال نیفتد ز پر واز
با تو نهی در میان راز
در راه ز سیل خمیزد آواز
با شک خبیث و آه غم
حاضر مراد خود بپرداز
تا آید و طبع یار طرب
تا کی باز می تمام در باز
عشق حرض در باضت آزار

راحت از بر مایه لطیف
در عشق درست نیست آساز

نشت اختر پروین ز پر نیان بر خیز

غبار کا کشتان رفت می کشتان خیز

خود بخود شو که تا در دوزخ انداخته است ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

خود بخود شو که تا در دوزخ انداخته است ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

زمطرب از نخلد کوشش ابروان برتا
 مبارک است سحر روی دوستان آید
 چو سناخ گل بی غشست پیاله کفگیر
 فروغ مل بود چاک سپید من گشتا
 چو حال از رخ زلف نگار مسکین کن
 بدل در آبی بکار وقت از برون بگشتا
 چو حال خوش شود از کائنات دست افشان

ز ساقی از نخلد جام سرگران حبیب
 بروی لبتک و صراحی و گکستان خیز
 ز رشک کار تو گود رنگ از رخوان بر خیز
 شمیم گل نوزد آستین فشان بر خیز
 جوز لعل از پیر خوش دستان بر خیز
 بجانشین بر جمع و خود از میان خیز
 چو جود روی دهد از سر جهان بر خیز

اگر آن مباحث لطیفی بیزم عباسیان
 باستین نشین و ز آستان حبیب

سخن گویت ندانم کجاست امروز
 جان سودا مرا جسم را رابوده
 جان اشکم بشک و ترسید
 لب طوفان در و یادم گفت
 سینه عشق رازین بر گرفت
 بفراین صمیم گردین بنام
 در یک میباختم عمری دوشش را
 درین عشرت که من جان میبایم
 ربطا هر دیده که صورت برست

که دارم دل بجای دیگر امروز
 که تلخم می نماید شکر امروز
 که چو بزم می نسوزد آذر امروز
 فراز یام می یابم در امروز
 خردا می بهم جل بر خرد امروز
 نو لبندم ملائک کاف امروز
 فگندم مهره را در ششده امروز
 نمیکردم بمرگم مادر امروز
 منم جان را بمعنی زبیده امروز

اگر دوران بهند لطم لطیفی

این شعر در وصف یک شخص است که در میان دوستان بسیار محبوب و مورد توجه است. شاعر با استفاده از تصاویر و تشبیهات، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است. در این بخش، شاعر به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است.

این شعر در وصف یک شخص است که در میان دوستان بسیار محبوب و مورد توجه است. شاعر با استفاده از تصاویر و تشبیهات، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است. در این بخش، شاعر به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است.

این شعر در وصف یک شخص است که در میان دوستان بسیار محبوب و مورد توجه است. شاعر با استفاده از تصاویر و تشبیهات، به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است. در این بخش، شاعر به بیان ویژگی‌های اخلاقی و ظاهری او پرداخته است.

| | | | |
|------|-------------------------|----------------------|--------------------|
| ساز | گشته قانون عشق ز س | دل | سأله شد تفاسی پرده |
| آواز | استغثت نزدیک میرسد | طرب | کس نداند کجاست این |
| | را | نیت پر دای خود نظیری | |
| | توز رحمت یکار او پر دای | | |

فاده ام بمیان رسم از کوان خزینه
به تیر غمزه ابروی چون گمان خزینه
ز نام خاطر من بسته تضرع و نیت
اگر قبول نذر سر ماستحان خزینه
ترا به برودیم بلبانه که ز غزلان
صفیر زد که چمن گشت از کوان خزینه
سپاسید هم و دور عید میگویی
که پیش از آنکه نگردید و گران خزینه
سهم نا تو گو تو بهر عالم را
بگل از چمن برود مرغ از آشیان خزینه
تو آفریده ز روحی ز جنس خاک ناز
بصد رحا تو شاید ز آستان خزینه
سکار سخت بیفت از زمین برگزیده
خدا نگ چونکه بدون رفت از کمان خزینه
و معنی سخن صد خطا را انگیزنی
نیم حریف تو برخیزد بد گمان خزینه

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| شبت دوازده طایفه برپا دی بگزشت | نخستین است و عشق تو فیه |
| ز روز گرفته نیایی بگزشتان خبرین | عشق تو رفته ساز کسوت |
| ما همه خوشه چین تو خرم سوز | سر مرقع گل نفسا دوزیم |
| عقل ابله مرقع دوز | آن ترانی جواب بوالهوسست |
| بوی از معرفت نبوده بسوز | صوفی آنکه بشکنج در ابرو |
| چند صوم وصال و فصل تو | |
| کس ندید هست عاشق کین تو | |

[illegible]

[illegible]

شادمانی که نیست قسمت ما
روسی آسودگی نمی بینند
بخت از دولت محبت تو
در نعمت و اغمای سینه ماست
نخوی و منطق فقر و حکیم

خشم که روزیت میرسد شب و روز
عاقبت بین وعافیت اندوز
شب همه روز در روزها نوروز
همه گلها می بوستان افسوز
همه از عشق مافلاح آموز

تو بصورت بین نظیر کرد
که حقیقت بیان شود بر موند

بند دست و می از شیشه در گلویم
عبار بر می با همچون زلال نشیند
ز بول صور اسرافیل پیغمبرانیم
چرخ جاذبه تاز خود برون آیم
مادم و قید تو آیم در تو نیست شکم
سرا بکشتن ما خجلت و محالیت
گهون نیار ز بانی ما بر آتش
چگونه ساعد شیرین بگردان اندازد

که من بقول دین و چنگ نشستم پر بزم
قضا ز یام بخرمال کو بلا می سید
چو دامن تو بگیرم روز رستاخیز
که نیست غیر گریبان چاک دست آید
که از کعبه تو جز در تو نیست دست آید
که هست گردن ما نرم و تنج قبر تو نیز
که سحر بی روضه بناریم کاه درو آید
چنانکشی که بگردن می کشد مشید

فطیر می از قدم بر نیند تنگ شد
تو در کنار بنی کنجی از میان بر خیز

تو دریا فتنه لذت و فای پر گداز
همه غریب و حور و جفا بجا آری

دلت بهر نگر دیده آشنا هرگز
نمی شود و ز تو بد عجب مدتی قضا هرگز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بیهوشان گناهم سوخت دشمن
اگر در دل ملا لے یا ہم از تو
دلک از خانان بر کنه عشقت
بہ بنہ نیستی دیدم دہانت
بر از آغوش ششادت گرفتہ
کنون خوشوقت باید بود با ہم
بتعلیم خرد مندان نبودم

بجیایم نمی سوزند ازین پس
ز تن خواہم بنافخ کند ازین پس
ندارم ہر ہر فسر زند ازین پس
بہتہ نیستم در بند ازین پس
بصر من شکم پیوند ازین پس
کہ داند زندگی تاجند ازین پس
بسم ناخردان را بند ازین پس

شکر در مصر از ان شد نظیرے
بکنعان میفرستم قند ازین پس

کوبہ دیر خرابات السلام و مرس
حضور وقت در آئینش محبان ست
رسیدگی حریف از حجاب ہشیا رست
دست در من توفیق دیر سے آید
طرب کہ رو بکس آورد بر نمید گود
درت ہواست کہ بانگ ز نام پیش کن
سیکہ و چکہ کہ تسخیر ابلہان کردے
بہر مقام کہ خواہند خامشت یا بند
ہمین کہ خرقہ تزد ویر و شید پوشیدی
شود کہ دامن حالیت ہم بدست افتد

بجام مہیچہ در باز ننگ نام و مرس
کہ کشای لبالب بنوش جام و مرس
بستی آفت و در انداز حرف کام و مرس
کہی کہ دست دہر کار کن تمام و مرس
نقاب زہر و بکیش از فراز بام و مرس
بجوع و صحت میائی سنا قیام و مرس
دگر ز گوشہ خلوت برون جہرام و مرس
جوای اوج دگر کن از ان مقام و مرس
جوال شعبہ ہر پسا از عوام و مرس
زلف چنگ بزنجاق اقصام و مرس

۱۶۵

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title "کتاب الفوائد" (Book of Benefits) and other introductory text.

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| برای کشتن ابله فرنگ غازی بس | برای مجروحان محترمی که تراست |
| که با ایازه بگوید اگر ایازی بس | چنان بدول محمود چشم بندیت |
| بیتقمه که ز دورم بی نوازی بس | قدو چو چنگ بگویم که در کف ارم بس |
| ترا که حسن و جمال مست بی نیاز بی بس | سار سیموه ما عاجزان محتاج است |
| شب اتوزلف نگارم ز درازی بس | تقاب طلعت غورشید چند خواهی بود |
| همین که خشم شود دست نروازی بس | چو صبح برود و غم خلاف میگیرم |

از کج قمار لطفیک بر بستی نبری
ایکم زمان و غایبان پاکبازی بس

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| از زیر پرده برآمد عرو چشمش افلاس | گشود ابر بغل بر چمن سپاس سپاس |
| هزار شکر که عالم برآمد انا فلاس | کنار دشت و چمن شد برادر است ابر |
| بر ریگر چه چمن بود ساده چون طاس | کنون چه مهره طاس است نیز گارمین |
| تغریصیت که ز ابد فدا ده دروس | سحاب غوطه بدیا همیشه نذر بزم |
| که می همه زمین ریخت کج گدوان کاس | کسی باقی بدست مانیک گویند |
| همین که فروش گیا هست گو مباحش بس | بیکار دامن سر و دگلی بدست ارم |
| سفا دلی که بود بته شمار و قیاس | بحد ابر بر قصیم وزیر پاسبان |
| شبهی که خاطر درویش ماند در داس | ز مال و مملکتش پاس دامن بر خیزد |

سوال فیض لطیف که ز کوه و صحرا کن
که بوی حیرت آید از روان و اساس

است میگشتم بقصد صید و سراند من
سوی حقیقت بود عشقم از بوی

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number "۱۶۹" and various commentary.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary.

Handwritten notes at the bottom of the page, including a signature and additional text.

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

| | |
|---|---|
| از خیالش رفته عشقش شد میل به تو چون شوی عاجز بفریادش رسد فریادش میگردد زدم از چرخ چون در دوازده کوی حس دست و پایی مور بر دیم و پر و بال گس سپیل نوز و زنی گذشت و ماند باقی خوار بیک زمان کار است اگر خواهی که بشمار می | چون بفرمان سر کشم بس غلبه شوق دست تا چشمش در زراحی کار تو با خشم تست چشم ز گس و کین و تیغ سوسن بر کین تا این که کاسه دیا را آورده بودیم آبین اب سیاهی جوانی رفت و جسم زار ما اینقدر دم را که میزان حسابی در پی است |
|---|---|

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

| |
|--|
| عشق آمد کرد و بس و نهر کرد و خانه دید خود رستار نظیری ماند و دیگر هیچکس |
|--|

| | |
|---|--|
| تشنه را فروخته از لب خندان تو بس هر سحر شورشی از زلف پریشان تو بس دست حسن تو ازین طلم بدمان تو بس اینکه فروز ز فیم زمیدان تو بس اثر چاشنی از نمک خوان تو بس چرخه ز فرمی از چاه ز خندان تو بس برده بردار جای تو گلستان تو بس صبحدم قبله ما چاک گریبان تو بس | خسته را فاخته از لب خندان تو بس بهر در شور و شرافتاد و سودا و زنگان تا ثنا لیم که حسن تو بسا کام نداد شاید دولت ما بسیر و سامانی چن قصه بسیار شد از بر قبول سخنم عطش و جوع وصال تو فراوان دارم جام پر نوش شکوه تو رقیب تو بس است خواب ما طاعت شب بستر یا سجاد |
|---|--|

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

| | |
|--|---|
| بر تو حسن سخن امروز نظیری ختم تست هر که بران طلبه قول تو بران تو بس | کسی بیشک نگفست کم کن از انقاس اگر از دم خوش تو خسته میشود کتاس |
|--|---|

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

خدا با حفظ کنی کائنات سے ساز
تقرضی کہ شاید بنکستہ بای حکیم
وگر دهنی و فطیش و خست افزاید
بجز اوست که بر دل جفاش غیر کند
اگر بصلحت کس نفس باید کرد
مرا بستی را هم قضای من توان کرد
حقیقت اگر چه گوهر گشت بد را من ابر

منی توان تاسیش تصور کرد و یا
خیال کو تیر جاہل نمیکند و احسا
با صطلاح حقیقت ندارد و استیاس
کریم خاطر محتاج را چه دارد و یا
از نقص نیست که از سرب بنکستہ الد
می دادم کند لطف ساقیم در کاس
هنوز در خورا احسان بر نیست با

مباش رنجه لطیری ز طعن تلخ حسود
که هست خشک و تیزی خار از افلاس

ماله اصحاب مسجد نیست بی فراز
عاجان را تن ز نقصان ظالمت
کرسنه چشمان را خیم چشم حیرت و خست
سرخوش سینہ لرزان چو بر سلاب موج
دامنت زاری کنان غمناک گیرند از گریه
بر امید آب و دانه تا کی داری اسیر
تو بخت مصر بر این فشان بر جعبا
برو این شور و این شون هم ز یک نیست

تا مو تون میشود بیدار منو عبد
بر زمین چسبیده اند از ضعف و در چون
صبح از قرصی که دارد بر می آرد نفس
بر زبانشکیده غلطان چو برگ را بر حس
لیک نموانند بر دارند دست از پیش و
یا بکش اینجا جز آن را یا برون آرا نفس
مطمینان که روح میدهد با و از جرس
منطیان از در و میگویند و منعم از نبوس

چاره خواب لطیری بر این چپ ارگان
دارد از احسان میرزا شادان این متمس

۱۶۱

Handwritten marginal notes in Persian script, including commentary and additional verses, written in various directions around the main text.

[illegible]

اگر کسی در نظر پارسا شناس
 که گشتش روی خویش در آینه و
 آینه بر آتش گنج برادر میکند
 خدمت باغ دیده معنی شناس را
 سلطان مال خواه کدای رعیت است
 گاهی شود گشت از درواها طلب کنند
 سزا زده دم عاجز و درویش برادر
 از میکده چنینکه برویت نیکبند

قبال ابل دل ز قبول خدا شناس
توحید شیخ و شرک بر همین بجا شناس
کفیت همایش ز نشو و نما شناس
کل را باستانی با درصا شناس
در ویش بی سوال به از ادا شناس
خا صان پناه را لیا بس گدا شناس
خل فقیر نایب ال همی شناس
ممنون عا هفت شو و محض عطا شناس

و ان نعيم و حر و نظير في نقد حديث
و جرح معاش و خادمه مدعاشناس

صبح شد راه شهر و بزرگان
گردد پیشینه گیر و غنچه جام
خوری از لولیان شهر بخواجه
نواب را مجال دیا راده
مصل عاصیان کن و پس از آن
مشر اموات خاک تحقیق ست
در چمن خبر نیستان کرد و غن
جستی غمای نرگس دان
عمر عیب دوستان گفتی

باده بستان مصرف از من پرس
از حریفان سرخ گلشن پرس
ز رخس از شاهان هم من پرس
نه حیا را مقام و بس کن پرس
نقض میعاد از بهرین پرس
این خبر از بهار و بهین پرس
راز خاک از زبان موسن پرس
جرم تیزی ز خار الکن پرس
و صفه خود ساعتی ز دشمن پرس

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شادمانی گفت که زین سبب کسی بر پیشانی نیامده یعنی سر خوشی و دل نیکو و کمال است که در این عالم
 شادمانی گفت که زین سبب کسی بر پیشانی نیامده یعنی سر خوشی و دل نیکو و کمال است که در این عالم
 شادمانی گفت که زین سبب کسی بر پیشانی نیامده یعنی سر خوشی و دل نیکو و کمال است که در این عالم

| | |
|--|---|
| <p>سخن راست صا دقان گویند گر نظیری نگوی از من پرس</p> | |
| <p>پرخون برم رخشیمه جیدان بوی خویش خون با به ریزم ازین بر تار بوی خویش چون خوشه کرده دانه گره در گلوی خویش دیگر بکار گر کیست آروی خویش از گشنگوی خویش سر گشنگوی خویش فرصت نشد که از تو کنم جستجوی خویش ایل بسته که بگذری از آبروی خویش</p> | <p>افغان که بعد صلیب جستجوی خویش از رده تر ز آبله خسار دیده ام از بگدشته بر زخم و غصه هرگز آیم سمند در جگر از بس گریستم میسوخت کلاک و دفر اگر داشتی دلم در حیرت جمال تو گم بودم ای درین دست طبع که پیش کسان کرده دراز</p> |
| <p>عشق هست و صد امید نظیری گناه نیست با او بگوی یک سخن از آرزوی خویش</p> | |
| <p>با بعد ازین چه آوردم روزگار پیش خوف سوار در پی و گریه و شکار پیش کو دیگری قدم نهید از کنار پیش آزاد یک بماند بعد انتظار پیش کل در حجاب گلین و صد شش خاوش پیش آرمسته که نیار دشوار پیش هرگز نیامده هست مرا بهوشیار پیش هرگز جز این نبوده مرا فکر کار پیش</p> | <p>ساقی بیار جام می خوشگوار پیش را هم قضا بفره فضائی فکند است من در میان لبه خونریخت اوده بعد ازین سراسری که بر در بهم دیند گرم که باغبان قسم بشکند چو سود ساقی دل از تاسف و درم ملول شد از گشنگوی موعظه گویان گم گرفت رود معان و در صراحی سر و شعر</p> |

این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم
 این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم
 این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم

این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم
 این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم
 این را در اندیشه و در دل و در سر و در کمال است که در این عالم

| | |
|--|---|
| <p>چام شراب در گشت دووی نگار بیش اگر منت ساعتی به ازین گویدار بیش</p> | <p>و دیگر چه اجراء طاعت ازین ببرد و پیش ما از قضا بقسمت امر و زراعتی ایم</p> |
| <p>گر چنان نیست بیخبره در استین نیست دست از سوال عیش نظیری مدار بیش</p> | |

چو آو آمد در آمد از در آتش
چو بر طرف کله نیلوفه آتش
سم شد که زده از خاکستر آتش
بفتشش سوخته خود تر آتش
بگرد عارضش رقصان بر آتش
فشاند شمع هر دم بر آتش
بزد بهر خوشامد از آتش
که روح الله زند در مادر آتش
محل در حینان شود بر کافر آتش
شود بر مومن آب کوثر آتش

نظیری کام دل از شوخستن مج
شود روانه آبال ویر آتش

| | |
|---|---|
| <p> سپید بزمی که از آن طبعش غرورم سبک است نه تصور شدنش بکشتش نه حکایتش سرخش بچید باید اثر از دمانش </p> | <p> نمایند سنگم زو چشم شمع و شمعش مرد در معطل خبرم از دما و دلش جای ابرو خیمه در دگر </p> |
|---|---|

ردمان، سم دارد ۱۲

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کاری بلا پیش طبری میسرود
باشد باو گذاشتن خستیا خوش

ناخستیار تو در باختم ارادت خویش +
 مستیوان دل یکدزه بی جراحت یافت
 ز صدهزار کی با تو مابستر بسرم
 بغضه کو بتا مل قیامت انگیزد
 کرمه ات که بجز ذراع بر جگر نهد
 ز تن چگونه براحت برون رود جانم
 ز چاشنی و حلالت نمیکند سیرم
 همیشه راه تو دیدم بی تو گریتم

کنون بلطف تو مستقیم من دروش
 ز ابروی تو که تیری خطا نکرد کش
 تو لا و بایی و خود رای و مصلح اندیش
 هنوز میچکد شمع خلقی از زرش
 غنیمت است که گاهی بخاروم دل زرش
 خیال گردش حشمت نیز دواز پیش
 خمت که هست کم او فروز تر از زرش
 ز شوق عشق تو غافل شدم ز غنیمت

دگر مانند سحر خانمان لطیری را
که آشنای تو بیگانه میشود از خویش

دیر رفتنه دشواریت ز چشم سپهرش
داری از چشم بدو هر خدا یا پسرش

کس از دست تو امان نماند
 ای که شکر تو را در سوای ذی
 بگریختی و غفلت نیست پس که
 بنشیند در دفتر جبر و کفر
 خلیجی در شش چشم عالم پریشانی
 من پادشاهی چنان که در پیشانی
 ازین بر احوست دران لذتی
 الشبجان غنچه خراش و زشت
 صلوات بر ائمه و خاندان
 کجاست که در کفر و کفر

تاریخ روزنامه ایران
چون غوغا گاه گویش رسد
زبان دانش از آن فرزند
سینه خواران گدازد
سین بیکردن از کرم او
مردم از کرم او

[illegible]

| | |
|--|--|
| <p>در بعل مصحف و سجاده نقوی بردوش در نماز از صف اصحاب بروغم آورد هم ترا حرام رسوداشن برسانده دود بر دو از زمره اسلام روان گردیدیم گاه دادی بسیرین تکیه که مان تیغ بدو مست و واله بخرابات مخاضم آورد صنم آراسته کردند و قدح در دادند روا اسلام دوع بر بهمن تلقین کرد انچه آیات و حکم بود بسرد از یارم عمر با مطرب و میخانه پرستی کردم کین چهستی و دغورست بطاعت بگرا زین صدار فتم از آهنگ مقامات بدر بردم از کوی حریفان بسوی زاویه رخت تا برون آیدم از عالم فسادانیت</p> | <p>بالد از شوق تو چون غنچه زبان در دوش بر دازم در سلم میچیده باده فروش بر زبان نیت و تکبیر موزن در گوش هم ز نیت بهماش زبانش کرده جوش او بمن جشوه کنان من از پیش طعنه نیش که نگذنی بقفا نوش که مان نیز بنوش وز حریفان خرابات برآورد دوش گرم گردید ز من زمره نوشا نوش بابان رو بروی و بمخان دوش بدوش وا انچه ابیات و غزل بود قوی ساهوش ناگهم خود و یکوش از قدح باده سرش ایچنا ما ابل و دوریست بخد مت میکوش زین ندا آیدم از باد کطامات بهوش کردم از نیت تحقیق بعلیین جوش خود خراباتی و خود زاهد و خود باده فروش</p> |
| <p>قصه عاشق دیوانه نظیری دیگرست عاقلان را ز چنین راز پسندند جوش</p> | <p>ناله کاری با تا در زندان کشته شدن تا که نالیدن خرقان گلستان کشته شدن</p> |

[illegible][illegible]

و چون

سینه گریه که شد نقاب بر ترکش
 تو شتم آنچه زدل بر زبان مادادی
 درون خرام و بیاری بزم و خوش نشین
 به بیم عشوہ سیح از فلک بزیر آوری
 می مراد به بیدر رسید هر دوران
 ترانه گوین و گریه حقیقتین بین
 شماره کس شمارد با حدیث سن پیهات
 به بردباری من بین و داو بر هم زن

چونستم چاک کند آسمان قضا گوید
 رقم بنام نظیری دل تو نگردد کش

کلی بشمار نظیری نهاده بر سر راه
 دل کباب مرا ز آیس درون بر کش
 بسو اگر رقی کرده ام قلم در کش
 خزل سرای و گریان کشای و ساغر کش
 بیک کر شمه خلیل از کنار آذر کش
 تو باش ساقی و جام از کفن سنگد کش
 پیاله ده بمن و کیمیای احمر کش
 حذف بریز و ترازو و بیار و گوهر کش
 بتقش طالع من بین و خط را خنجر کش

یا از خوادنی که رسد دل گران مباحش
 بار جهان اگر کشی در جهان مباحش
 این تلخ و شور کم نشود بگمان مباحش
 گرد مقام شود در زبان مباحش
 بادل تو اگران بنشین ایگان مباحش
 جهان که انگبین ست ترش مینای مباحش
 نادان فریب نغمه دلست آشیان مباحش

یا در درون قبه این آسمان مباحش
 کس را خط دوام فراغت نداده اند
 تا میهان میکده نفصل و جام هست
 دخل بقا بخرج قناس بر بنای
 بی با یگان بوالهوت قدر بشکنند
 سائل که کشین است گره بر چین
 سیم رخ قاف شو که خردمند بایست

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in different directions (vertical and horizontal) around the main text.

| | |
|---|---|
| عالم سبیل تست سبیل جهان بگرد | جنت طفیل تست طفیل جهان بش |
| آزار تو تست لطیف ز خود گریز | خصی تو به تست ز خود در امان مباش |
| <p>از خوبی کریم تو گنگشت فراموش دل راه تو پوینده بند بر سر جان پا جز بر تو نخواهم که نذر د و رقم سخت گو یا سخن عشق تو شد فوٹ حسرت من خود شوم از هر سخن خویش ریش چشمیم رگ درینده ولدت نگه گفتم کرد و دو جهان هیچ چو با هم نشینند از رفتن دوران بند دست میسرم هر چند بهشت گذرد فرصت پیری افسرده ترا صبح بخار شب دینمه</p> | <p>شمرنده شامدیم ز بی عفو خطا تو جان هست تو پوینده ز نبرد دل و دین جز از تو نپرسم که شاید فلکم گوش کاندم که گنم و صفت تو در دام قد تو دین قوم بمن هیچ نگویند که خاد تو زین جام حریفان که نازد بهم چو سلطان قلندر و شمس ابدال خد تو نتوان بدراز سر شده گفت که خاد تو ایام جوانی نتوان کرد فراموش امر و ز که بردوش بر دهم می تو</p> |
| بنشین بخود از خوش نمودت وقت لطیفی | یوسف که خری مفت لعل به سه مغروش |
| <p>قول نامی چنگ طبع مرده می آرد بچش مجمع دلهایم بر خورده می آرد بچش سمع داناکته پرورده آرد بچش بند بید روان دل آزرده می آرد بچش</p> | <p>لطیف می خون در گرافسرده می آرد بچش چش بر که می بیند بسوی شش شستستی چون برش مطرب جرم کشود نبست مارا در صلاح کار ما هیچ احتیاج</p> |

عالم سبیل تست سبیل جهان بگرد
 جنت طفیل تست طفیل جهان بش
 آزار تو تست لطیف ز خود گریز
 خصی تو به تست ز خود در امان مباش
 از خوبی کریم تو گنگشت فراموش
 دل راه تو پوینده بند بر سر جان پا
 جز بر تو نخواهم که نذر د و رقم سخت
 گو یا سخن عشق تو شد فوٹ حسرت
 من خود شوم از هر سخن خویش ریش
 چشمیم رگ درینده ولدت نگه گفتم
 کرد و دو جهان هیچ چو با هم نشینند
 از رفتن دوران بند دست میسرم
 هر چند بهشت گذرد فرصت پیری
 افسرده ترا صبح بخار شب دینمه
 شمرنده شامدیم ز بی عفو خطا تو
 جان هست تو پوینده ز نبرد دل و دین
 جز از تو نپرسم که شاید فلکم گوش
 کاندم که گنم و صفت تو در دام قد تو
 دین قوم بمن هیچ نگویند که خاد تو
 زین جام حریفان که نازد بهم چو
 سلطان قلندر و شمس ابدال خد تو
 نتوان بدراز سر شده گفت که خاد تو
 ایام جوانی نتوان کرد فراموش
 امر و ز که بردوش بر دهم می تو
 بنشین بخود از خوش نمودت وقت لطیفی
 یوسف که خری مفت لعل به سه مغروش
 قول نامی چنگ طبع مرده می آرد بچش
 مجمع دلهایم بر خورده می آرد بچش
 سمع داناکته پرورده آرد بچش
 بند بید روان دل آزرده می آرد بچش
 لطیف می خون در گرافسرده می آرد بچش
 چش بر که می بیند بسوی شش
 شستستی چون برش مطرب جرم کشود
 نبست مارا در صلاح کار ما هیچ احتیاج

[illegible]

قول با صانع است در سخاوت و ادب است
سپهر شد گشتن با کافران گناهناش

یار چون گرم غنصیب
شکوه غمی در رخسار

حیاتی در گذردارم چه پرستی بود و ز نابود شد
 سرم مشوریدگی دارد و ز نام حسیست سودا
 ز اهل رحمت و ز ریای خلق افتادم
 نگار تن ندارد قمر یکدل فلک شیوه
 مزاج نازکی دارد که بهر هیچ میخشد
 عیار صدق من گردد به بخوردن بر دظا هر
 دیو دل با همه بیگانگی خواند و قبولم کرد
 دل آزرده ام از خنده اش آزرده تر گردد

مرکز سوا سی عالم کرد

سرخ رفته خنده زدم گفت حزین باش
گفتم شده دل منکر دین گفت غمی نیست
گفتم کایست اگر عشق بود عرض شد امدت
از دور فلک شکو کن و سیر کو اکب
از فکر بیا برون صیاد بها پو نیست

سیر یاد خم غیبشده می آرد بچش
قتل اگر خاک خون خورده می آرد بچش

ب آورد می آورد بگوش

متاع روی در نقصان چه بسیار این کار
در کم آوارگی جویند نام چیست مقصود
چو محتاجی گنجی یابد و ظالم هر کند زویش
بهر کسین کند خالمانا شد روی به بودیش
چرخید از کسی نتوان بصد جان اگر زویش
بیار آتش که می سازم شمشیر تازه از اویش
شوایم بعد خیزد این شناسائی گشت در اویش
چراحت بیشتر گردد چو میسازد از اویش

در دلم روز غلط کردم
ششم گریه آلودش
گر با تو هم اندیشه ما هست چنین باش
کو عاشق ما باش و صنم خانه نشین باش
بسته تصدیق کن و بجز از لذت دین باش
بخت تو که خواست بد روی زمین باش
در دلم تو بر خند نفیقه بکین باش

[illegible]

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| کس راه بجو لنگی سبج نبوده | شاید که مثال بنمایند بچین باش |
| اخلاق در زمین بار امانت نکشیده | آن حوصله میدار کن آنگاه امین باش |
| بایست نرا عی بدلت دشمن خویشی | گرد دست نه بایسمه با خوشی بچین باش |
| از تلخ سخنها بگو مانند گزفتیم | گو خاتم یا قوت تو اما کس بچین باش |
| ناخوش سیه کار تو در فکر شب بخت | کوه او مرا تو من شرنگ برین باش |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| از روزه نگرددیدی از ابرام لطیف | هر چند که بهتر شده بهتر ازین باش |
|--------------------------------|----------------------------------|

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| آنکه غائب از نظر گردید در می باش | هر که از خود بخیبر گردد خبر می باش |
| هنگامه سرد و فریب نگرش دل سپرد | سوی بستان بیروم آنجا اثر می باش |
| گویشا شرط و ناداری بسر خواهد رسد | بیشتر حاضر هنگام خطر می باش |
| چون تو خاتم غافل از مرغ گنج زیش شد | کس که دایم بر سر گزینش می باش |
| بیخ نخواستیم سر از فرمان او بر تافتن | کز اگر گردن خود نزدیکتر می باش |
| بسیار شام فراق و از رفتن او | روز و فریادی که آید از سحر می باش |
| در جوانی مشقت گشتن به پیری کوه | نخیز در خلوت ندیدم در گذر می باش |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| گویشا طولی اما کس نظیری گم شده | اندکی در چشم مردم مختصر می باش |
|--------------------------------|--------------------------------|

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| رجان گشته پیدا شود بر گذرش | از تکرار بسوی خلق نیفتد نظرش |
| بهار رنگد بهر تکی دله | گر چه یک شهر بفریاد و در بر او شش |
| بهر کسی باز نیاید که بگوید چش | هر کسی که از نیاید که بگوید چش |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم | از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم |
| از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم | از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم |
| از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم | از آنکه کسی بگوید که در داری جوابم |

این شعرها در کتابهای مختلف آمده است و بعضی از آنها در نسخه های مختلف تغییراتی یافته است. در این نسخه، سعی شده است تا متن اصلی و صحیح تر آن را ارائه دهیم. همچنین، در کنار این شعرها، توضیحات و تفسیرهایی درج شده است که به درک بهتر معنی و مفهوم آن کمک کند.

این شعرها در کتابهای مختلف آمده است و بعضی از آنها در نسخه های مختلف تغییراتی یافته است. در این نسخه، سعی شده است تا متن اصلی و صحیح تر آن را ارائه دهیم. همچنین، در کنار این شعرها، توضیحات و تفسیرهایی درج شده است که به درک بهتر معنی و مفهوم آن کمک کند.

کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما

کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما

هر چه نیکو است نود گنجینه طبعی نیکو است
 خشک سازیم طلب خون نفرو شیم برش

مطرب بگو شمع زدن او اگر چه مجروحان دشمن
 شد هر که کامی نه بر هم بنجایان شد چون
 شد شورش سودای من در بر سر مشیت
 ما را که از شرم گنه سرا قدم بگذاشتم
 از آشک تابه نیم شب ز روز بر کردم جهان
 قربانان موگان شوم کرمی او نایم بردن
 سر و چین راستی دهقان بهار آموخته
 از باغ بهری تو بر دل نشانی مانده بود

همچون میوه نود و نهم بدم از مهر آفرین
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما
 کلاه ترا می بوی که دانه و دانه و شکوایان آنکس بجای شمشیر است که از سنگان هر گاه می بیند زخم خوردم سینه از زخم های او که کردم یعنی زخم کردم اما

خون نظیری در نیمه و زویش چون کشت

از قیاسی ده و فغانم بجی بخش
زین کعبه نشینان گره دل نکشاید
عفو تو پسندیده ام و کیش بر من
تا سجده کنم نقش پست بر است رو
ماسو خنگان را بجنگ آب نباش
آن شبیه که بر طاق بلندت فرو آید
بر خوان تو اساک نباشد جگر سه ده
عمهای تو آسود هکنده عالم و گوید
کردیده ام از فکر تو محو ب نظیر

تبتائی و خلوت طلبید عشق نظیر
این خیل و خدم را با میر حشمتی بخش

ساقیا جامی بده جامی بنوش
نیم مستم از شراب نیم جوش
تا برندم بخود از مجالس بدوش
لطف و حسن است در خوبی
خار گردد گل بجیب گل فروش
تو خوشی میگوئی و منبذی می نوش
برده گو بر روی نازیب میوش

نیم مستم از شراب نیم جوش
تا برندم بخود از مجالس بدوش
لطف و حسن است در خوبی
خار گردد گل بجیب گل فروش
تو خوشی میگوئی و منبذی می نوش
برده گو بر روی نازیب میوش

این شعر را در کتابخانه...
نیم مستم از شراب نیم جوش
تا برندم بخود از مجالس بدوش
لطف و حسن است در خوبی
خار گردد گل بجیب گل فروش
تو خوشی میگوئی و منبذی می نوش
برده گو بر روی نازیب میوش

این شعر را در کتابخانه...
نیم مستم از شراب نیم جوش
تا برندم بخود از مجالس بدوش
لطف و حسن است در خوبی
خار گردد گل بجیب گل فروش
تو خوشی میگوئی و منبذی می نوش
برده گو بر روی نازیب میوش

[illegible]

دعوی چاکساری میکنم
هم مصافحتم هست و بهم گران خوش
منیاید گرچه از پروانه خوش
کاش نمانا خوش شود بیگانه خوش

در خراباتی لطیفی عیب نیست
هست دیوانه خوش و فرزانه خوش

ملاست حفظ نگارین زلف خم بخش
 باغ چال و نگوئی که اوست میترسم
 اگر قریب ملائک دید عجب نبود
 شبی بناله دش را اگر دست آرد
 اولی که راه بان چنین نهد آن
 شعور نیست که یکدم نخویش برآرد
 اگر زنی بر گم نیش باخشد شود
 بقید زلف گر بگردد اگر فدا شد

دیگر ز فتنه چه رسد نوشته فلش
 بهتر موحدان بخدائی کند منتقمش
 که یا حمد بنویسد جای یا منش
 به امید توان کرد نکیه بر کرمش
 مسح آب خضر میدهد به جام بخش
 خرازم از قبح التفات و مبدهش
 ز پای تا بسم محو لذت امش
 در این جان نتوانم فدا در قد

کے دل پہو امی کے نقطہ کے را
کہ گرد و کعبہ نگر دو کبوتر ترخ ش

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نوش میگویم همان گن باشد گویش | بزم میسازیم سامان گن باشد گویش |
| عیش خضر و آب حیوان گن باشد گویش | خمر و در و حیات تلخ قسمت کرده اند |
| چشم بند و فارسی دان گن باشد گویش | غیر از فرنگ و دانش تر حایلیکند |

[illegible]

دور عشقم آهسته گفتم باش و مایل
گرد و اسرارهای پنهانی باش
ق یار لولی و شش حریف تلاش
داروی بهیشتی بعقل میباش
رفت یاکیزه خانه را فراس
چکند آفتاب باختر باش
در تاخت پیلوسه تلاش
گفت بنشین و بر گلو فخر باش
چون گلت پخته میشود در دشت
تاچه بر گل نویسم نقاش
تا بگردن بفکر آن سیاس

191

دوران نظم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری

کتابخانه عمومی

کمال کے لئے

وہ کہ مقابلہ

(Faint handwritten Persian text, likely bleed-through from the reverse side)

[illegible]

فقط بیا که از قسط در کعبه جان
این تپتی نظر خان نیک در دوازده جان
ما بدام آیم دشوار و شوخی آسان
نیست از زاهد ریا و عاشق از بهمان
کس نیاید از فریب آن صفی که جان

خوش لطیفی و اسرفی بچنگ آورده
در باز آید که از دستت کند امان خلاص

۱۹۲
 ددم دهم شایسته و می می خاص
 می میغش برآید در سبوس
 گویند در فراج نافع او
 گهر اندر محیط خم دیده
 که با سبیل می ماند
 طربش چون سرود بر دارد
 ساقی سیم ساعدش باید
 و اعطی اراد یا کند خواهم
 لب لب لبوسه چین و جان خاص
 چون ز رخا لصل از درون خاص
 همه اشیا نهاده اند خواص
 می بشیشه چه دیده خواص
 مستش امین بود ز رخصا
 تا می را کند رخصه خواص
 ساغر شش خواه سیم خواه رصا
 قول القاص لا یحیت القاص

هر که از بهی رسد بخدای
تو ز طاعت نظر است که از اخلاص

[illegible]

همیشه خنده نسا دی بآن لبان مخصوص
 در تو قبله اسید های ژو حانه
 شکایت تو چون کرم زغنه گیجا
 صحنه فساد که با طایران وحشی دل
 ندیم هر دری از زاهدان هر جانی
 ز طول روز قیامت عجب هر سانه
 سجا جگر زسد که چه شد بخد مت
 ز تو که برگ و موبهوی در سخن مست

بر می جسن و نبال جاودان مخصوص
 سر نیاز بآن خاکستان مخصوص
 محبت تو چون مغرم باستان مخصوص
 نیستیم بهم در یک آشیان مخصوص
 نه می بمیکده نه گل گجاستان مخصوص
 که در هر چه تو باشد باین شان مخصوص
 به شنائی آه من گمان مخصوص
 حکایت تو بچین نیست بازبان مخصوص

ز نامه تو معطر لبی نطری را
 چو گلگرف و مش که باشد باغبان مخصوص

حرفین خود شو و یا خود بر غلوت خاص
 نشان نراده که نامه ترز تو کبر
 چشم یک نظر منا گمان که انگلند
 که در ام نظر التفات بر علی
 قنارم ارجحال تو جان بنیوز که است
 سحر بان تو از چشم خلق نهانند

چو سرو باش که هست از هوا می در خاص
 از آن زمان که درین سحر میشو و خاص
 باش که معنی دین خطا نکرد و خاص
 ز بیم آنکه مشوش نگردم و خاص
 مرا نشاید تو از قید خویش کرد و خاص
 چو ام را نبود راه در مقام خاص

اگر چه نه فلک از خاکسگان درگاهند
 ولیکنه هست نظیری غلام خاص خاص

ساقا خیز باستان بر قص

عشق ساغر میکند گردان بر قص

۱۹
 در میان کلمات و اشعار

در میان کلمات و اشعار و حواشی بسیار در حاشیه ها و درون متن که شامل تفسیر و توضیح است. در بالا و پایین و در حاشیه های چپ و راست متن اصلی، کلمات و جملاتی به خط نستعلیق درج شده است که به نظر می رسد تفسیر و توضیح برای ابیات اصلی باشند. این حواشی شامل کلماتی مانند "در میان کلمات و اشعار"، "در حاشیه ها"، "در حواشی بسیار" و "در حاشیه های چپ و راست" می باشد. همچنین در پایین صفحه، کلماتی مانند "در میان کلمات و اشعار" و "در حاشیه ها" به چشم می خورد.

نمای که برین شاه اندی هم برستی و میریستی از روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 چون می چشانی برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه

تو درون پرده با خاصان برقص
 سر و مخمورست در بستان برقص
 بر سر خم چون می جویشان برقص
 همچو کشتی بر سر طوفان برقص
 صوفیا با ساز و بادستان برقص
 سخت دل گو بر سر مژگان برقص
 مست کو منصور در زندان برقص
 جام برکت چون گل خندان برقص

فروایسان از برون پرده اند
 و اعظم افسرده هست بر مسجد گذر
 جایی در خلوت به پند و تنگیه
 راه زین شورش بمقصد میرسد
 خوشان هستی که جانان جان است
 شکم در شامش دیده است
 بنشیند در دایره با می کنند
 خرقه را گل فشان کن از شراب

برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه

هست ازین کشتن نظیری زندگه
 روی بر شمشیر در میدان برقص

ادب

برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه

فاضل ازین و گانه کن آن بیچکانه
 بر خویش کن سجود و قیام شبانه
 ز آن رخ خبر حقیقت و زان لب فسانه
 شد بر تو ذکر سنت و بر ما ترانه
 از غیر دوست روزه ما جاودانه
 روزی که بود بتکه شد طوفان خزانه
 بر عاشقان کدام بود زین میانه
 ترسم که برام شود تازیانه
 یکدانه را عوض شده بهفتاد و نه

هر صبح کن و جام شراب معانه
 در میکه مرید صراحی و جام باش
 هست کار عشق همه بزل و گداز
 ز هر سوال مذمت مستور مست چند
 از اکل و شراب صوم تو یکماه جمعت
 تعظیم و احقر با سلام و کفر نیست
 در شرح جور و محبت و زبرد و صیامت
 آواز کرد بر سر بنر بجل غمیش
 بردار دام حیدر و انبار شمشیر

برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه

برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه
 برض ۱۲ خورده که در این روز اول تسلط خواهم برست خواهم صدم برست بخش در درود صورت برش طوطی بیک روز در راه

کتابخانه خدیجه کبری (ع) در مشهد
از سال ۱۳۸۵ تاکنون
این کتابخانه به منظور
پراکندگی و توزیع
کتابها و نشریات
در سطح استان
و شهرستانها
به منظور
توسعه و
تعمیق
فرهنگ
و آشنایی
مردم
با کتاب
و نشریات
در دسترس
مردم
قرار دارد.

| | |
|---|---|
| <p>در آستانه سبزه و بستان دروغ آفرانان جمال فسر و غی و دلیل سنا دل بر خند باغسل و خوش آیم در نظم اسحا که خط و عقد برود قبول تست ناسه و کار باز تو اصلاح میشود</p> | <p>در آستانه سبزه و بستان دروغ آفرانان جمال فسر و غی و دلیل سنا دل بر خند باغسل و خوش آیم در نظم اسحا که خط و عقد برود قبول تست ناسه و کار باز تو اصلاح میشود</p> |
| <p>بخت ز میفر و شش نظیری طلب که هست اخرا خضر و حشمت آب بقا غلط</p> | <p>بخت ز میفر و شش نظیری طلب که هست اخرا خضر و حشمت آب بقا غلط</p> |
| <p>مگر ننگه همی رز و در میان میغلط خیال سبزه و سنبیل کن و بران میغلط چو آرزوی دلم در میان جان میغلط پیاله میکشش بر فرش گلستان میغلط گهی بلغزش ستانه بر زبان میغلط خردش میکنی بر خاک آستان میغلط اینجا که معرکه مجروح و خونفشان میغلط همین که رز تو ماند چون کمان میغلط</p> | <p>مگر ننگه همی رز و در میان میغلط خیال سبزه و سنبیل کن و بران میغلط چو آرزوی دلم در میان جان میغلط پیاله میکشش بر فرش گلستان میغلط گهی بلغزش ستانه بر زبان میغلط خردش میکنی بر خاک آستان میغلط اینجا که معرکه مجروح و خونفشان میغلط همین که رز تو ماند چون کمان میغلط</p> |
| <p>نیافته نظیری کسی تو گریا بے میشی جو باد همی گریه و نشان میغلط</p> | <p>نیافته نظیری کسی تو گریا بے میشی جو باد همی گریه و نشان میغلط</p> |
| <p>اگر تو نشوی از نا لهای راز خط در آب مشرب و روحانیان داخل شو</p> | <p>اگر تو نشوی از نا لهای راز خط در آب مشرب و روحانیان داخل شو</p> |

۱۹۹

در آستانه سبزه و بستان دروغ
 آفرانان جمال فسر و غی و دلیل سنا دل
 بر خند باغسل و خوش آیم در نظم
 اسحا که خط و عقد برود قبول تست
 ناسه و کار باز تو اصلاح میشود

بخت ز میفر و شش نظیری طلب که هست
 اخرا خضر و حشمت آب بقا غلط

مگر ننگه همی رز و در میان میغلط
 خیال سبزه و سنبیل کن و بران میغلط
 چو آرزوی دلم در میان جان میغلط
 پیاله میکشش بر فرش گلستان میغلط
 گهی بلغزش ستانه بر زبان میغلط
 خردش میکنی بر خاک آستان میغلط
 اینجا که معرکه مجروح و خونفشان میغلط
 همین که رز تو ماند چون کمان میغلط

نیافته نظیری کسی تو گریا بے
 میشی جو باد همی گریه و نشان میغلط

اگر تو نشوی از نا لهای راز خط
 در آب مشرب و روحانیان داخل شو

در آستانه سبزه و بستان دروغ
 آفرانان جمال فسر و غی و دلیل سنا دل
 بر خند باغسل و خوش آیم در نظم
 اسحا که خط و عقد برود قبول تست
 ناسه و کار باز تو اصلاح میشود

بخت ز میفر و شش نظیری طلب که هست
 اخرا خضر و حشمت آب بقا غلط

مگر ننگه همی رز و در میان میغلط
 خیال سبزه و سنبیل کن و بران میغلط
 چو آرزوی دلم در میان جان میغلط
 پیاله میکشش بر فرش گلستان میغلط
 گهی بلغزش ستانه بر زبان میغلط
 خردش میکنی بر خاک آستان میغلط
 اینجا که معرکه مجروح و خونفشان میغلط
 همین که رز تو ماند چون کمان میغلط

نیافته نظیری کسی تو گریا بے
 میشی جو باد همی گریه و نشان میغلط

اگر تو نشوی از نا لهای راز خط
 در آب مشرب و روحانیان داخل شو

بر رفت با سنان قطب
شد ذره ز آفتاب مظلوم

در و دیار تو بر ریش با صفا و عطا
تو از عذاب خدا ما ز مغفرت گویم
نفس زدوری و بیگانه گنی زنی هر دم
شد از وعید تو بگرگوش ما چه بگویی
ز جیل شوم بوحسدت نیاوری اقرار
از زرعش نشان خدای بگویی
کلام حق بغلط تاسی که کنی تفسیر

بره زرقانی تو دوست تا خدا و اعظم
 بجاگاه من تو کجائی و ما کج و اعظم
 گردی تو سبجی نیست آشنای و اعظم
 اگر بحشر بریم از تو ما جبر او اعظم
 ترا چه زهره تگزیزب اولیا و اعظم
 شد خدائی چشم تو تو تیا و اعظم
 تو بی چشمم ندرای ز من صطفی و اعظم

کجا حدیث طبری ترا فروغ دهد
مغاده آیت قرآن ترا ضیا و غنم

هسوز عارف و عامی ندگشته اند
 مرید و مرشد خادم تمام میدانند
 غریب و عاشق و مستم خدا انگیزد
 اگر طعنب ترش روی دیرسته میرد
 برین باطل تماشا گیریم تا مبینیم
 رسوم تو نهند مهر و ما و تا دوران
 پی خرید سرانجام کار ما رفتند
 ترا اگر چه با من خاکیان روح نیست

که لایه بادو مقدر شد از برای صی
که رنجد و موهن میجو و جنگ و سماع
ز شتر شجوه غدار و مفتی کلام
چو غم ز تلخی صبرست چو بونفاس
چو میکند اهل پهلوان و مرگ شجلا
هزار بار گوید به تنگم از اوضاع
آن دیار که نایاب تخلص بود و شمع
ضمیر فاسد ادا را در دست ارجاء

بر رفت تا میان قطب
شد ذره ز آفاق محفوظه

در دو پاک تو بر ریش با صفا و عطر
تو از عذاب خدا نماز مغفرت گویم
نفس ز دوری و بیگانگی زنی هر دم
شد از عید تو پر گوش ما چه یگونی
ز جیل شوم بوجدت نیاوری آوار
فراز عشقش نشان خدای یگونی
کلام حق بغلط تا سکه کنی تفسیر

کجا حدیث طهری ترا فروغ دهد
غداه آیت قرآن ترا ضیا و غلظ

که لایس باده مقدرش از ربی صبا
که ریزد صومعه نمی میوزد بچنگ و سماع
ز شیشه غبار و مفتی طماع
چه غم ز تلخی صبرست چون بون فطاع
چه میکند اهل پهلوان و مرگ شجاع
هزار بار بگوید بنگم از اوصاف
آن دیار که نایاب قطب بود و طماع
ضمیر غائب ابدال را به تست ارجاع

هموز عارف و عامی ننداشتند شاع
برید و مرشد خادم تمام میدانند
رب و عاشق و مستم خدا که بدار
و طعین ترش روی دیرینه میرد
بن براط تاشا گریم تا بهینیم
سوم تو نهند جبر و ماه تا دوران
خرید سدا انجام کار یافتند
اگر چه با بن خاکیان رجوع نیست

تو قدر زده چه دانی لطیفی از غور شنید
که دیده تو ضعیف است از تمیز شعاع

بشرح غیرت مادر طلاق نیست رجوع
بناز مای خمارش که شما طی سلمی
نه عافست که باور کند بفرض وقوع
در آفرینش افلاک وارض گردش در
حکیم کرده همین نشئه حاصل از مجموع
بودن تیغی خون در جاذبه خضوع و خشوع
ز قلب عشق میخیزد و ز عین دموع
فقط مدرسه در مانده اصول و فروع

فرب و خضر ز غلامی هست نامشروع
اگر بیشه شود می پرستے نے ارزد
کل از کشته می از فساد باز آید
من و خود که مشیت بنورا و اول
چیل صبح که معجون خلق پر درو
فنا که خوف و درجا از نایب خرد
نخستین خرد نماید و ثواب و عقاب
نگاه مرد خردمند بر حقیقت کار

بفضل غیر فطری نمیتوان رستن
مگر بجزبه عشقت خطا شود مرفوع

میخراهد بر دل و جان در سماع
رفت و دستار پریشان در سماع
می شود از خرقه عمر یان در سماع
هست خود پیدا و پنهان در سماع
تید از نا قوس و بیان در سماع
کرزند گشتش بد امان در سماع
چون شود مست و غزل خوان در سماع

بی گویان دست افشان و سماع
 مرده عمامه بی شان می کند
 مونی از جاک گریبان بیندش
 رمی اندیشه خود گشته مست
 تیر تیج خوان بر باد و اود
 بیسی از چرخ چهارم بگذرد
 بر نیل از سدره می آرد بخاک

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اوچوچکان پازده برفی با | ناچوگوار خیم چوگان در سماع

بمخبر دبیای لطیفی آورد
بمخبر بر چاک گرستان در سماع

بغالی از لب تو تا آید بمقام قانع
 جهان و آخرت از را ندگان راه تو آید
 فروغ روز تو بر فرق ما نمی تابد روزی
 کتاب قول و غزل کرده عشق نشیمن
 صفای فطرت ما کرده خاک ما کسیر
 بوی چیده آب بقا است در سینه
 محارر دیده ما بر ذوق خود نمود
 نقدی ننهادی تعریف مرا

چرخ بجا که نظیری از عهد دوست ندید
پس از این از بلا شد یک عطا قانع

نند همیشه بدل چشم و سیاه نزارع
روز و زحر نقاب از جمال بردار
خلق و زرای رخت بست طالع چکنم
صفت افکن و مسکین کشند چشما
ریش بندگی و اجر میکنند سپهر
و حادثه پرمایحکم غمزه کشت

گدا ای گر سینه دار در بدو شاه نزارع
کنز جیشتم را گنده بین نگاه نزارع
نمی توان بفک کرد چه رماه نزارع
کشته مردم بد غویه بیگناه نزارع
نمیکنم بسر خواجگی و جاء نزارع
به پشت گرمی سلطان کند سیاه نزارع

اوله
 اوچو چوگان یازده بر فسر ق با
 باجو گوار خرم چوگان در سماع
 پیچود بیای نظیری آورد
 پنجه بر چاک گریبان در سماع
 بقالی از لب توتا آمد چاقانغ
 بیگ نگاه ز چشم تو باوشا قانغ
 جهان و آخرت از را ندگان راه تو ن
 دو عالم از تو بیک حرف آشنا قانغ
 فروغ روز تو بر فرق ما نمی تابد
 رویه نه بیکم دم صبحم از صبا قانغ
 کتاب قول و غزل کرده عشق نشیم
 باب و دانه چو مرغان نل نوا قانغ
 صفای فطرت ما کرده خاک ما کسیر
 گشته ایم چشمه آب بقاست در سماع
 عمار دیده ما برد و قدر خود ننمود
 نمیشویم ز عیسی بی تو تیا قانغ
 فقده نمانی تعریف ما
 ز شکر تو بکنی شود گدا قانغ
 چدر بنجا که نظیری از عهد دوست ندید
 پس از بهار بلا شد بیک عطا قانغ
 کند همیشه بدل چشم رویه نزارع
 گدای اگر سنده دارد بد شاه نزارع
 روز و زحرف نقاب از جمال بر دار
 کند چشم را گنده بین نگاه نزارع
 خلق و زرامی رخت بست طالع چکنم
 نمیتوان بفک کرد مهر واه نزارع
 صفت افکن و مسکن کشند چشما
 کنته مردم بد خوبه بیگناه نزارع
 ریش بندگی و احر میکنم پیر
 نمیکم بسر خواجگی و جاه نزارع
 و حادثه پیرا بحکم غمره گشت
 به پشت گری سلطان کند سپاه نزارع

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'قصیده' (Qasida) and other introductory text.

بیکزنی و یکتانی رسیدیم
 بشت از بگستاخم نظیری
 از آن سپودای ما آخر نگردید
 گوید سحر که شب گذرا گنجد بباغ
 بر شام جستجوی تو آرد بکجای و کوی
 فردوس غیرت آرد و رضوان حیدر
 زخم زبوی مشک تو تجاله در دهن
 تو ستاره همه از آفتاب تست
 از که داغ عشق بستی نهاده اند
 بار که فال عیش قدم تو مطلب
 معر از بخور مجر زلفت معطر است

از دوست گو نظیری و بادوست دم برار
 خیر از حدیث مهر و خالابه دان و لایع

نام ز جج گرد برافغان خورم دریغ
 کاشکرت ند و خون جگر دبد
 صبحم بر صبح خودم خوانده روزگار
 همان مصرقم که بمسک رسیده ام
 با جابلان بچشم افتاده خستلا
 کارم بدوستی رانی فتاده است

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the title 'قصیده' (Qasida) and other concluding text.

زوال دارد ۱۲۰ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن
 ۱۲۱ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن
 ۱۲۲ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن

| | |
|--|---|
| با حکمت سحج بدرمان خورم درین مشکل از آن قباد که آسان خورم درین من آن نیم که بهر تو بر جان خورم درین دو نیم اگر گنجشده حیوان خورم درین | بسیار می ضعیف خرد را علاج نیست و شوا کر کم شود اگر اخسوس کم خورم باز آبی تاب پای تو ریزم نثار خویش سورا به که بر لبم از دیدگان چسک |
|--|---|

در راه و ناله عمر قطب که بر سر رسید
 سیر آمدن ز بسکه بر تیان خورم درین

| | |
|--|---|
| جان بلب از شوق و می آرند پیغام درو را بسیر بجان را عذر گرامت کی دهند به طمات رعایان گردیدم درام مخو نیز نگ مجازم و دم از تحقیق نیست و بسوی قبله دارم دل بسوی سومات رام از فسانه و افسون هر کس بشوم چهره رنگین کرده کس ساغر و بیانه بهیچ طفل بی پدر میگیم از حرمان بخت | دور دست دور نامه تیسرا نذر بنام درو هست کشفم که دست را چ الهام درو چون روم و دنبا حق افکنده در دادم درو راست چون گویم که شیه نیست در کام درو در نهان کفرم یقین ظاهر اسلام درو گر خوشم آید سخن انداز از نام درو بر تو نور شفق افکنده بر شام درو بسید بهار از نوید نقل و بادام درو |
|--|---|

چون سپندم بر سرش نظیری ببقدر
 اگر کسی در عشق گوید هست آرام درو

| | |
|--|---|
| بر کتاب گرد از می برنج آوزنگ حیف رخصا و سحج ام نفرو قدر و خرسته ز میستان بریدم ناز بهشماران هم | از سر کوی معان بر کاسه اوستا حیف گردن میناز و دستم رفت در لطف چنگ حیف خویش را انداختم در قیام و ناز حیف |
|--|---|

۱۲۳ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن
 ۱۲۴ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن
 ۱۲۵ ای شاد طلع ختم پی برمانده از محوی سخت بگر سکنیم دویا که در دست است در قاتی سپید تسلیم کرده میفرسید که خوشه باشد که گریه کن

چهل راه بحسن و فاضل دارد
شجاعی که برائی بدگیران سهل است
لی این جماعت جاهل خدا شناس شوند
ترا بخاکم تویی وصف میتوانم کرد
نه عازمت که گفت از حد نظیری

از لطف شده به بیم پادشاه دزدی شده
چو حیرت هست اگر جوهرت شود مرا

لب ساقی را و اندول حتمه حقائق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[The page contains dense handwritten Persian calligraphy.]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

فانال سیاه روزی بر بخت بدگون شد
 ایچا که عاشقانند اختر لعل کس کرد
 طفلی آغار بگزشت پیری عجیب آمد
 مان ای پسر که طفلی علم چغامیامو

اول در بلا سعید هست سر در نظر مبارک
نی بر پسر شکو ختم من بر پدر مبارک
هر چند چهل شومست هست اینقدر مبارک

این
 نوین حضرت کرد بر همت لطف
 بگزید فقر و گفت این مختصر مبارک

بخش دیباچان کشید فرناسا
 کفر از عشق و عشق از ایمان
 ز فرم سوخته است گوهرند
 و کبریا نوشته باده فروش
 چید گورانه دست اندازیم
 زو همه نقشا و ادبی نقش
 بکله در دوستی نه گنج
 نقضان دهنم که در دریا

که زمین برداشتش و فر پنهان
 پیوست این فتنهها و این نیزنگ
 است خاک ترم فشان برنگ
 باد را سنگ و جام را با سنگ
 و این کس نیاید اندر خاک
 فرو هم زنگها و آوای رنگ
 بکشد در او دوستداری رنگ
 شادی گوهر است و خون رنگ

۱۰۰
 تو کمان ضرب زخم خورده را رخسار رخسار
 اگر نظیر بے خط کند آهنگ

آن شب که یار کرد نگاهی بسوی دل
صاحب دل بود که نصیحت بها دید

دیگر بسوز خورشید غریبم روی دل
کوی خنجر بانه سیدت بوی دل
پهلوی دل نشسته نه بیند روی دل

Handwritten Persian text, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

استاد و هم را با سنگ سبزه ای که در او نیکوستانه

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript. The text is dense and covers the bottom half of the page, with some lines written in a slightly different style or ink, possibly indicating a new section or a different scribe. The text is written in a cursive style, typical of Persian manuscripts.

سپید است اگر کاری بکس منو اب بفتد چون وضع جهان گردد از روی او

پیش از همه میبارد بر گشت نظیری را کو تخم میکارد بر فک سحاب اول

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| درین بستان بجه از خار بگل | چو گل خندان سودا ز بار بگل |
| اگر تعویذ برالت گران است | بزن خنجر ناخن و مقار بگل |
| هر شسته به گشتن آن یافت | بزم این تار را یکبار بگل |
| پیش دیده ام بر دار کوهین | گره از پرده رخسار بگل |
| خمش کونا نه در دل فکرن | نمیگویم گره بسیار بگل |
| پس از چندین ورع ترسم گویند | شهادت عرض کن ز تار بگل |
| میشانی کز ریاستی بخت بخت | برود در صحبت خمار بگل |

نشود او قطب کس سر ستری نیست زبان از ذکر دول از کار بگل

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بفرستن دست از دل از کس | گرفت ز دست از کار بگل |
| بفصلان که باید خرقه سهل است | بر فتن دامن از هر خار بگل |
| در میان آخر می کشاین | تورفت و آمد از خشت ز گل |
| فاسد زبان قریب چشمه سازند | چو از ابرو از امنی گسار بگل |
| اگر عاشق شدی دل را بگفت | بگذران بخت و زمان بگل |
| خط سبجان عاصی دشمنانند | گر در صحبت احیا بگل |
| پیشانی کند ما مال خوار شدن | گهر را عقد در مازاد بگل |

من سیمه کردانی بگذرد بر من اندازد زانوی بر کردل باید بست اسلام کرد و کفر حقیقه افتد که از دامن

درین بستان بجه از خار بگل چو گل خندان سودا ز بار بگل بزن خنجر ناخن و مقار بگل بزم این تار را یکبار بگل گره از پرده رخسار بگل نمیگویم گره بسیار بگل شهادت عرض کن ز تار بگل برود در صحبت خمار بگل

سپید است اگر کاری بکس منو اب بفتد چون وضع جهان گردد از روی او پیش از همه میبارد بر گشت نظیری را کو تخم میکارد بر فک سحاب اول

[illegible]

| | | |
|-------------------------------------|--------------------------------|-----------------------------|
| چون از منت که معلوم گردید این مجموع | جموعه شش تا شناسه کسی نظیری را | گنجینه نگینم التفات بر مسؤل |
|-------------------------------------|--------------------------------|-----------------------------|

کتاب خوانده شد و شبیه شد معقول
اگر رسوم ارب شد زیاد چه عجب
فقر در سه و خانقاه کم روز قست
اگر بار سه ادراد ویر کم نشود
غیر ادا شد اگر چه اگر رفت و
نومی باشد با جزاده که من آن شخص

جڑائی خلق اطیری بحسب تحقیق است
بغیر آنکه مصایم قاتل و مقتول

| | |
|---|--|
| <p> تا عشق چه گزید شمع شکران پرست سر بود آستانه عشق جانان خواست گداز گوشت تراش قدرت ارشاد تا چون رخ دلبره افق بر آری بر مود نهاده اند باره </p> | <p> بسیار و مید پرده دیوانه عشق بے تامل از بر خیزد و گشت تعقل دنیا سبیل است و آخرت پل دل خسته مدار دور تو کلی از خرمین شعبه شاخ سبیل کافلانک حیدر کند شمع </p> |
|---|--|

[illegible][illegible]

در عشق گریز تهمیایے
خبر فوجنا بود لغافل
دورے چوتوئی سہی بر آید
از جنس نوالد و تناسل
ملکی کہ نکرده کس تخمیں

بزم تود ایلمی لطیف
از چرخ منیکند تنزل

به پیش باده فروشم ز کشف راز حجل
 بپای خم تحریر برده ام نیاز حجل
 شود فرشته ز پیرینه و احقر از حجل
 نه در طریقت رفتم از نماز حجل
 حقیقت منگداز رخ مجاز حجل
 نه از شیب ملولم نه از فراق حجل
 که امتیاز شوم در بر امتیاز حجل
 زرنج نادیده ام در ره دار حجل
 نسیم که بر گشته ز کار ساز حجل

کمال قریب نظیر کے حجاب شدہ است
فراستند سلطان بود ایاں حجل +

روز فراق را شب بیدار نوشته ایم
عرض خبر از گونه منت نوشته ایم
تا رنج روزگار را سرانوشته ایم

دانشمندی که نیست و نیست ای احوال مادران و دختران شیرین و عزیزت که در جمیع سبب که از انرا نامیده اند

این نسخه از علاج سیما نوشته ایم
 حرفی ز حال خویش سیما نوشته ایم
 بس و از گون ترا ز خطر تر نوشته ایم
 در صلح با بهین جان نوشته ایم
 لطفان بیا و شور بدیا نوشته ایم
 هر جا دوی که ملک نظیری نبوده است
 خود کرده ایم باطل و خود نوشته ایم
 تاریخ ثبت نیرستیم شکبیا نشویم
 که ز سیدائی دیدار تو سپید انشویم
 تا سرشته می و انشود و انشویم
 که سراپای شود دیده که بینا نشویم
 گوشه ایست که مشغول تماشانشویم
 همه حجت ده روز د دنیا نشویم
 ما اگر مصدر هر عرض تمنا نشویم
 ما چو سودا جنون بی سروبی نشویم
 ما ندانیم چه ز خیم که بالا نشویم
 کمان شیرین که نجات دهد و سودا نشویم
 در خجسته دل و دین باطن دل خدمت
 نظیری ز تو خورشید با مینا نشویم
 در خجسته دل و دین باطن دل خدمت
 نظیری ز تو خورشید با مینا نشویم

[illegible]

حاصل مرغ کوفت زود گاه است آن که
 پیش ازین شود و بیگنج اگر کان بک
 سست شو قمی و خون در نظم کلیاست
 خار حسرت بدل و خنده شادی بر لب
 شرح هجران تو بر مرغ گلستان خوانم
 که مقیمان چمن از تو نشنم گویند
 علم عقل ز باز سچ سانی شکست
 سپهرم گشت چو بنیاد و خاک کعبه دل
 در گلستان چو حدیث قد آن سرو گنم

من در درو سحری نیست نظیر می انصاف
 راه میخانه دروم و دوشش زما و زخم
 خلوتی تا صبحدم با سنبیل و گل دایم
 عجبته باد و سته اران بر سبیل دایم
 میره که کیفیت از جز و ما کل دایم
 هر چه میسر زند در یرون تغافل دایم
 هر چه در جوهر ترقی و تنزل دایم
 ذیر از ان رفتم که در رفیق نامل دایم
 که ما ندیم قوشه در بار تو کل دایم

می شنیدم از نظری حق و سیر دایم
 راه به از نظری می سیم که عشق چو میسای دولت عطیست و جوس آید و کم حکم عشق بیامونم

جان به بیعتی بیارید که از آن کردم
 بسوی هر چشمه شدم چشمه حیوان کردم
 کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
 هر چه در کار نبایست همان کردم
 در مقامی که دل جمع برین کردم
 شود جل سالک بسود ایوف نقصان کردم
 بهیچ پیش نظرش بر دم و قرآن کردم
 سعی چند آنکه تحقیق تو نتوان کردم
 طبع گ خاک نکارند منش جان کردم
 عجب همچون گل ز حدیث عجب بر حرازدم
 از فضل مینا بر آردیم و بر خار آردیم
 بیشتر اندیم خوش از کاروان و ازین
 سنگ مرغ وز بل برگنبد مینا زدیم
 هزاره واکردیم چشم و خطه در زبان زدیم
 بال و پر در جستجوی منزل خدا زدیم
 خوش خله خانه بهشتیم نمی تنه زدیم
 رخود آخر تاب همچون رشته یکنا زدیم
 کوه دایتم دنیا را خود را استیلا گل
 جنس کنعان مصریان گفتند در بازار
 دیر زاول بر سر کینه است بند ارکا
 کس را سر گشتگان ره بر خاود خود
 صر فوق و کاح قیاسیم غیر از ما نبود
 میرت با کسی تار و دانی بر تافت
 کوه دایتم دنیا را خود را استیلا گل
 جنس کنعان مصریان گفتند در بازار
 دیر زاول بر سر کینه است بند ارکا
 کس را سر گشتگان ره بر خاود خود
 صر فوق و کاح قیاسیم غیر از ما نبود
 میرت با کسی تار و دانی بر تافت

جان به بیعتی بیارید که از آن کردم
 بسوی هر چشمه شدم چشمه حیوان کردم
 کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم
 هر چه در کار نبایست همان کردم
 در مقامی که دل جمع برین کردم
 شود جل سالک بسود ایوف نقصان کردم
 بهیچ پیش نظرش بر دم و قرآن کردم
 سعی چند آنکه تحقیق تو نتوان کردم
 طبع گ خاک نکارند منش جان کردم
 عجب همچون گل ز حدیث عجب بر حرازدم
 از فضل مینا بر آردیم و بر خار آردیم
 بیشتر اندیم خوش از کاروان و ازین
 سنگ مرغ وز بل برگنبد مینا زدیم
 هزاره واکردیم چشم و خطه در زبان زدیم
 بال و پر در جستجوی منزل خدا زدیم
 خوش خله خانه بهشتیم نمی تنه زدیم
 رخود آخر تاب همچون رشته یکنا زدیم
 کوه دایتم دنیا را خود را استیلا گل
 جنس کنعان مصریان گفتند در بازار
 دیر زاول بر سر کینه است بند ارکا
 کس را سر گشتگان ره بر خاود خود
 صر فوق و کاح قیاسیم غیر از ما نبود
 میرت با کسی تار و دانی بر تافت
 کوه دایتم دنیا را خود را استیلا گل
 جنس کنعان مصریان گفتند در بازار
 دیر زاول بر سر کینه است بند ارکا
 کس را سر گشتگان ره بر خاود خود
 صر فوق و کاح قیاسیم غیر از ما نبود
 میرت با کسی تار و دانی بر تافت

(Marginalia in Persian script, including couplets and commentary, written in various directions around the main text.)

| | |
|---|--|
| دکستار دیدم صوت و نغمه اموز را سبز و روشن شاد که از خاک جگر انیسیم | هر کیان بر سر آستانه فر دارم باده جگر از جام لاله عسرا زدم |
| کشت خدیث آستانهای درو آب مالفت قتل خاموشی نظیر شی بر لب گویا زدم | ناله ای که در خانه برین سر بشیر و کوه رست اگر بردارم از جیب استین بر زهره |
| تا یکی از کشت غم روی بر زانو نسیم وقوع دستگی دمی از شغل خالی نیستم | مشتی یاد آورم غمهاش بر پهلونیم نیم از بر جلال رد کوهی ای |
| شاکر بخت که مشقت دارا زویشم نکود کوچه معشوق بارغ دکستار شامی هست | خند چون گل رخت رعنائی بربک دونه بر کمرین بازار جنس خویش بر یکونه |
| کس درین کاسه دیار از من شامی خوش کرد مایه من انگبین باب و پاشوب شهر | تا یکی اعجاز را در پله جادو نسیم سرم تا سر ازین غایت طبعی برانیم |
| کفر و ایمان را یک سنگ آن دو بار یکشد خویشتر کرده ام عادت را راحت چیده | خیمه گداز ز قلم با را اگر بر من درجه با آوردم در رخ بری آمونیم |
| طی راه از اشک بر جگر کان سبک میکنم نافه مشک که عطر افشان بها افتاده ام | برخ زهر خروشم که انگبین دارم که ابرو دگر و تخم در زمین دارم |
| بسیار گریه در استین دارم سپاسد و برقم از احوال خویش در گفتار | بلام خویش دلش از ناله خرن دارم کاس و خوش طعم که در دستم سرور |

ناله ای که در خانه برین سر بشیر و کوه

رست اگر بردارم از جیب استین بر زهره

مشتی یاد آورم غمهاش بر پهلونیم

نیم از بر جلال رد کوهی ای

خند چون گل رخت رعنائی بربک دونه

بر کمرین بازار جنس خویش بر یکونه

تا یکی اعجاز را در پله جادو نسیم

سرم تا سر ازین غایت طبعی برانیم

خیمه گداز ز قلم با را اگر بر من

درجه با آوردم در رخ بری آمونیم

برخ زهر خروشم که انگبین دارم

که ابرو دگر و تخم در زمین دارم

بسیار گریه در استین دارم

سپاسد و برقم از احوال خویش در گفتار

بلام خویش دلش از ناله خرن دارم

کاس و خوش طعم که در دستم سرور

ناله ای که در خانه برین سر بشیر و کوه

رست اگر بردارم از جیب استین بر زهره

مشتی یاد آورم غمهاش بر پهلونیم

نیم از بر جلال رد کوهی ای

خند چون گل رخت رعنائی بربک دونه

بر کمرین بازار جنس خویش بر یکونه

تا یکی اعجاز را در پله جادو نسیم

سرم تا سر ازین غایت طبعی برانیم

خیمه گداز ز قلم با را اگر بر من

درجه با آوردم در رخ بری آمونیم

برخ زهر خروشم که انگبین دارم

که ابرو دگر و تخم در زمین دارم

بسیار گریه در استین دارم

سپاسد و برقم از احوال خویش در گفتار

بلام خویش دلش از ناله خرن دارم

کاس و خوش طعم که در دستم سرور

ناله ای که در خانه برین سر بشیر و کوه

رست اگر بردارم از جیب استین بر زهره

مشتی یاد آورم غمهاش بر پهلونیم

نیم از بر جلال رد کوهی ای

خند چون گل رخت رعنائی بربک دونه

بر کمرین بازار جنس خویش بر یکونه

تا یکی اعجاز را در پله جادو نسیم

سرم تا سر ازین غایت طبعی برانیم

خیمه گداز ز قلم با را اگر بر من

درجه با آوردم در رخ بری آمونیم

برخ زهر خروشم که انگبین دارم

که ابرو دگر و تخم در زمین دارم

بسیار گریه در استین دارم

سپاسد و برقم از احوال خویش در گفتار

بلام خویش دلش از ناله خرن دارم

کاس و خوش طعم که در دستم سرور

این بر سر کج کل شدم ۱۳۱۳ یعنی در عشق مردم با اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بهر زبان بیکبار که از آنکس که در عشق دیوانه بی اختیار رسیده در خفا و انانیت که در حقیقت پس من هم در عشق دیوانه بی اختیار

بجاست بجز کرد انتقام خویش کن
که در حمایت دیگان کینه خواه توام
نظیری از که گدشتی در کرا وید
که باز سوخته شعلهای آه توام

سوزن بدل از بنی و پیوند شکستم
در عشق بجای ز رسیدیم که بسیار
از بهر نهالی که نشاندیم بجای
حلقه بگوشش سخن عشق و خویشم
امروز نشد نقل غریزان گلها
برگاه شنیدیم از خلاص حده
مار در کیدیم سر انگشت حلاوت
از بی هنری دست پهنند شکستم
عهد بر در خاطر فرزند شکستم
بس شاخ درخت بل بر من شکستم
در حق نسیان گهر بند شکستم
صد بار من و تو بهم این شکستم
طرف کلهی پیش خداوند شکستم
زان قند که شب ز شکر خند شکستم

نقشیم بادی مشاوده لطیفی
لب خوش نشد از خنده و سوگند شکستم

شب در بخانه را باد و چشم تر زدم
بجو مخ تیر بر رستم بسوی آفتاب
طرف من سر بسته بود و دل گریه میزد
دستم با صاحب منزل رگه تازی
فیض محبت تا سحر نگشست از دنا
راشت بر زنگار دل اندوه حرافا
شمع محفل خفت بود و شوق صفت بود
کعبه در بیک آمد حلقه تاب در زدم
آفتد رگدیش آتش بیال در زدم
پیش پایانه ام هر چند در کور زدم
نکته بر دوا عظم بگفتم نغمه بر من زدم
تا که کلب سجده گرانند من ساغر زدم
صدیقی آئینه زار پیش رو شکر زدم
آتش افکندم بجای حسن بال مجبور زدم

بجاست بجز کرد انتقام خویش کن
که در حمایت دیگان کینه خواه توام
نظیری از که گدشتی در کرا وید
که باز سوخته شعلهای آه توام
سوزن بدل از بنی و پیوند شکستم
در عشق بجای ز رسیدیم که بسیار
از بهر نهالی که نشاندیم بجای
حلقه بگوشش سخن عشق و خویشم
امروز نشد نقل غریزان گلها
برگاه شنیدیم از خلاص حده
مار در کیدیم سر انگشت حلاوت
از بی هنری دست پهنند شکستم
عهد بر در خاطر فرزند شکستم
بس شاخ درخت بل بر من شکستم
در حق نسیان گهر بند شکستم
صد بار من و تو بهم این شکستم
طرف کلهی پیش خداوند شکستم
زان قند که شب ز شکر خند شکستم
نقشیم بادی مشاوده لطیفی
لب خوش نشد از خنده و سوگند شکستم
شب در بخانه را باد و چشم تر زدم
بجو مخ تیر بر رستم بسوی آفتاب
طرف من سر بسته بود و دل گریه میزد
دستم با صاحب منزل رگه تازی
فیض محبت تا سحر نگشست از دنا
راشت بر زنگار دل اندوه حرافا
شمع محفل خفت بود و شوق صفت بود
کعبه در بیک آمد حلقه تاب در زدم
آفتد رگدیش آتش بیال در زدم
پیش پایانه ام هر چند در کور زدم
نکته بر دوا عظم بگفتم نغمه بر من زدم
تا که کلب سجده گرانند من ساغر زدم
صدیقی آئینه زار پیش رو شکر زدم
آتش افکندم بجای حسن بال مجبور زدم

[illegible]

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| بهر خورشید آتش دل بیشتر شد و چون | آب هر چند از نم مژگان بران اخل زد |
| در زده قاتل نظیری را فلندم غرق خون | |
| آتشی آوردم و در عرصه محشر زدم | |
| بارق جای نور بکاشانه بردایم | آتش سپاس بر دانه بردایم |
| بگرفته خواب دیده بخت و امید را | از بس زوعد بانی تو افسانه بردایم |
| بابا اگر خدای کند دشمنی بجاست | از آشنایان به بیگانه برده ایم |
| این گوشمال در غور ماهست از فرق | نام جدائی تو دلیرانه بردایم |
| شستم آنچنانکه بقصد پلاک خویش | خنجر نخضم و سنگ بدیوانه بردایم |
| از سایه خودیم رمان مار سیدگان | کز کنج خانه کنج بویارانه بردایم |
| جرفه بگو بر سن طبری چه محرمیست | |
| حشر بر آشنائی بیگانه برده ایم | |
| چند در دل آرزو خاک غم برسدنم | آتشی را تا کی در زیر خاکستر کنم |
| چند نیم خوری و در سینه دزدم ترا | شعله را تا کی نگهبانی بیال و بر کنم |
| از بیم گویا اثر دارد که اشب بر دوش | نال ناله که کرده خواهم ناله دیگر کنم |
| نه بنیم زهر چشمی را نمی یابم حیات | گر باب خضر کام زنگاری ترک کنم |
| با وجود ناامیدی بسکه مشتاق توام | مدعی گرم زده و صلح دهد با و کنم |
| گر جز از خاک بس که کویتو خیزم در خوش | خاک صحرائی قیامت را چه بر کنم |
| حالمی امر در بر حال طبری خون گریست | |
| دای اگر فردا چنین جاد در صحن محشر کنم | |

[illegible]

ازین غم نگرید و لی ناله بر کشم
 غائب نگشته از نظر از یاد آدم
 آن بلبل ندیده بهارم که انتظار
 بدخوی خانه اومد و مغرور خدتم
 سید شود که هر چه مراست از آن
 ما و سفال آن سگ کوزا که این شب

سخت است حال شکل اگر تا سر
 من آن نیم که پنج فراق و سفر کشم
 در آشیان ترکوتی بال و پر کشم
 معذورم از رام تو یکبار می کشم
 فردا که رخت خویش ازین کو بکش
 مستی نمیدهد جز جام دگر کشم

چند آن مرد زهوشن طغیری بروز وصل
 کین جان بی بهاشش به پیش نظر کشم

مرد زهوشن از غم خودم نمینم
 آراختم بر دوش شای هزار کسم
 بازم باین شرف که غلام محبت
 صدره سوار بهتم از این و آن گذ
 می سازم ارچه دست دعا پیش میکند

فارغ شین که بزم تو برهم نمینم
 غیر از دوشش بیاجن غم نمینم
 لاف نسب نسبت آدم نمینم
 با آنکه تا زیاده براد هم نمینم
 می بازم ارچه نقش و خاک نمینم

مرد زهوشن طغیری جرح کشم
 آسوده ام که دست بر هم نمینم

صیبه حریفی یکلم کز وی زبان مسوز
 ماس تن از دور میدارد شب بجز تو جا
 شای شیون دو دایم از دامن بریند
 خاتم شمع که از وی خانه ام روشن شود

سکوه در دل گره دارم که جان مسوز
 بسکه از داغ جدائی استخوان مسوز
 بسکه از سوز درون بلب فغان مسوز
 وه جد دانستم که رخت خانه ام مسوز

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style. Some text is written vertically along the left and right margins, while other is written horizontally within the margins. The script is dense and characteristic of 17th or 18th century Persian calligraphy.

[illegible]

مهر بانان زودتر بخشید خوشم را باو
کرده ام در پیجوی آبی که از وی دوزخ

بی گناهم شسته و از بیم آن میسوزم
کرده لب تخیاله و ذول تازیان میسوزم

از که میثا لد قطیر
عیب گوئیهای آن

باز مرغ بام کسیت
آتش بیان میسوزد

خاک دیگر بر سر بزرگان بی غم میکنم
درین ادا سودگی خونا بد دل تیره شد
بغیم و بغیم ز من ای درد کاران الحذر
در دل بی لذت من کبیر مو درد نیست
خیزیش نمی آرد و دماغ از کار من
سنگ را در دل گره شد گریه از میزدنم

دست دل میگیرم در روزی که غم میگیرم
می شگافم سینۀ دالماسم بهم میگیرم
هزاران فاک و تاثیر از عالم میگیرم
از کدورت سود را با آنکه با تم میگیرم
از سحر تا شب جباب زلف بر هم میگیرم
خنده از بی غیرتی بر اهل عالم میگیرم

وصل را خواهیم
دست دل در گرد

ی طوق برگردن نهاد
ن شوق کسی خشم میکنم

میر و مژین کوی و زرشک محبت میروم
گرده شیرین اشک تلخ را شک خد و داء
نوحه بخود میکند دیوار و در از رفتن
حالتی دارم باین خواری که از حال گذشت

بسکه با من آشنا گشتی ز غیرت میرد
حیث ۱۱ فی پرا ز نقل محبت میرد
سیرم ذوق از جهان از بس حست میرد
از حجت خواندم روان بنبت میرد

از حجاب بر فتن بیجا
بخیه ما بردیده از ما
باز از جرم شکایت نا امید از رحمت

طبری از درتش
اشک ندانست
گفت کم کفری و اکنون بدترین

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

[A large section of handwritten Persian script, likely a continuation of the letter or a separate document.]

درین صحرای پر صحره سگین پت بود
بسعد و شمس دوران خط تسلیم و رضا
خورده زخم افتادم زیارتش که نتوانم
شب از سیاه سومی خافه رقم ظاهر کرد

کمن منعم نظیری گز حکم آسمان ناکم
ز مظلومی بد اواز حکم بیاک، خرسینم

چشمی نشتر عالم از دود گرد عالم
صوم وصال گیرم از آبخورد عالم
خلوت نشین شهرم صحرانورد عالم
بانویش در نبردم غالب نبرد عالم
دیوانه دوست گشتم دیوانه گرد عالم
در غیش و نوش جانها درخار و در عالم
رنگی نه بهج بادم از سرخ و زرد عالم
چون نقطه زیدم از نقش نبرد عالم
مردانگی مجوید از هیچ مرد عالم
مانیم صبح ثانی غور شید فرد عالم

صباح از کتب فطیری رطل گران کشیدیم
بر طبع شد که او را اندوه و درد عالم

عجه و دیر شد هم صدره و ویران شتم | بار ما معجب ترسا و مسلمان شتم

درین صحرای پر صحرای سبکین هست بود
 بسعد و نحس دوران خط تسلیم درضام
 خورده زخم افتادم زیارتش که نتوانم
 شب از میخانه سومی خانه رفتم غافل از
 کفن منعم نظیری که ز حکم آسمان نالم
 ز مملو می بداد از خاک بیابان خرسینم
 چشمی نشد عالم از دور و گرد عالم
 صوم وصال گیرم از آنجور و عالم
 خلوت کشین شهرم صحرانور و عالم
 بانویش در بندم غالب نبرد عالم
 دیوانه دوست گشتم و دیرانه گرد عالم
 در نقش و نوش جهاندار و زار و عالم
 رنگی نه بهجودم از سرخ و زرد عالم
 چون نقطه زیادم از نقش نبرد عالم
 مردانگی جویدم از هیچ مرد عالم
 ما شیم صبح ثانی خورشید فرد عالم
 صبح از نظیری طل کران کشیدیم
 بر طبع شد گوارا اندوه و درد عالم
 کعبه و دیر شد صدره و دیران شتم
 بار ما مجب ترس و سلمان شتم

دم آتشین بیابان
 نه بدر و باز گشتم نه ز
 کنم اردغای باران
 نشوم ز لعب فارغ
 بگذر سبیل افتم نرو
 بعیا رخس نیزم چه
 به بهمتن اردو افتم
 بچشم نه ار پله پیله
 به بهار و وی نسا زو
 که سیاب خشک مغرور
 به چمان خضیا رسانم

نه خواش درم برقت نه گداز دل بدرم
شده ازم خویش فایه خیال خلق و دو
و هم از خدای مرغان بخیا ل دایم و دو
کنم قفا بازی که دوشش نشسته
بهر ای ابر خرم فکند زیای ثقل
قطار کس ننگ چه گران بها ای م
ز ننگ سنگ سنگم بگشند عار خیر
بهر هزار پایه رسته قطع سازم
سخت آن و گل نیچم ز قسم رنگ و بوم
وزد از کین نیسی ز ندم بوج دیا
بهر ابر بزم که قین خویش خورشید

| | |
|---|--|
| <p> قطع به باغ غنیل آذر درید بیضای موسی دست گرفتاری بر چمن خاکستر در حقیقت آفتاب دیگر </p> | <p> عاکی سنکرم یسی بجز دم بر آردش گل مرو شنت </p> |
|---|--|

آتش گفتار خاکی سنگم
چرخ بازیخت خلیل از تیر مقامم
از دم آجای عیسی مجسم
جای گل بلبل برآرد شاخ گل
عالم معنی بنور مروشنست

[illegible]

این شعر در وصف حال و سبب غم و اندوه است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است

| | |
|--|--|
| شدم بخت چون شمع بای آبم در بزم برونه نکشاید چه غم است از فانی بال و پر غم پیشم سنان و من سپر زین قناب که شد به سوز گرم شادی از دور دیده برگذر نسیارند اگر نیک و گرم برگذرگاه ژاله شیشه گرم قدم پس ترست پیشترم حال من ظاهرست از اثرم نام کردند مرغ خوش خبدم | شدم بخت چون شمع بای آبم در بزم برونه نکشاید چه غم است از فانی بال و پر غم پیشم سنان و من سپر زین قناب که شد به سوز گرم شادی از دور دیده برگذر نسیارند اگر نیک و گرم برگذرگاه ژاله شیشه گرم قدم پس ترست پیشترم حال من ظاهرست از اثرم نام کردند مرغ خوش خبدم |
|--|--|

| | |
|--|---|
| است سقای ابر برگ و پر دانه چون خوشه در گلو آورد شش هوا طرح انبساط انداخت بدو بال سحاب دوخته اند مژه برهم نه تو انمرد | بنی شد دل و دماغ ترم شاخهای رگ از نیم جگم شد درون سدا برون درم دامن بجم و دامن بصدم کابلوفان گریه بار درم |
|--|---|

این شعر در وصف حال و سبب غم و اندوه است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است

این شعر در وصف حال و سبب غم و اندوه است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است
 و در بیان دل‌تنگی و غم‌خیزان است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مستم ابر در تموز آورد
عقد سنبل شد آه بیغم
همه امنیت و فراغت شد
چون جوئے گلستان زنگرد
که از شوق سینه در جوش
پاشی تا فرق مور اعضا،

میوه هر کان با حاضر
خوردن گرس اشک خون شرم
هر چه آفت نمود در نظر
بوسه بر دیده میزند نظر
پای نقد بیم میکند بزم
همه استغنی و جانور

آنچنان گرم شدم بعیش و نشاط
که نظیری نمیرسد خبرم

خیل نغمه سبجان فتم و طرز کهن و روم
به ریب باغ گم شدند بساط سبز و خالی
درد شهر از مستی و رسوا یی گینگنج
بی حوری یا لایح ازین به یاد گاری نیست
از شیرش که سنجیدم عواصن بهر خوشه
صد کان مومیا یی اسی حریفان به یاد
باغ خاطر از سیر و سفر حسیم نشد حاصل

صداع بلبس کج نغمہ از طرف چین
خس نشسته ز زینبت گاہ سرو یا سمن بر دم
بیابان دیدم و دستی بچیب پیرزن
کہ ہر خوشی را از ضمیر خوشی بر دم
نداقِ ناخوشی از شد و شیر آنجن بر دم
شکستِ خاطری کہ زرم آن پیمان
غیر غربت فراہم کرد و دسوی طن بر دم

| | |
|------|-------------------------------------|
| بردم | قطری است و بدخودش صفت غنیمت |
| بردم | لب ریخته میشش زخم و تنج و کفن بر دم |
| بردم | خود را بخیان بجود نمی سوخت که در |
| بردم | از گریشدم مست و شد از دست |

[illegible]

در از تو ز خود رفیکه میدهم دست
 لونی اگر از مهر و محبت نشنیدم
 می گفتم طالع چه نمی روی بزروی
 کوجیب کشا جسم ویر کن ز سیاهی

از پیش نظر ناسته کینه بر سر
 گل را گنهی نیست گرفت دست و نام
 فصلی نگذشت هست ز سر سبزی با هم
 شد روشنی روزی رقم بر رخسار

مشغول بعلوم و ادبی باش لطیفی
 تاجه شوی شیفته لاله و لاغرم

نه معاشی که دران زاد سفر تازه کنیم
 شوی این بادیه هرگز نوزیدیم
 همه از شعله چو پروانه پراخته ایم
 شده دارند سحر و دهم آبی ندهند
 کی بود یار سفر کرده ما باز آید
 خلق رفته این شهر فراموش شد
 وقت آن شد که می از ساغر خورشید نیم
 شمس دین اختر اعظم سعادت خواهم
 بنده باشیم و ملوکانه حکومت را نیم
 بتصرع کله فقر ز سر برداریم

نه غباری که از ان سرمه نظر تازه
 سینه بر برق کشایم و جگر تازه کنیم
 در طبعین توانیم که بر تازه کنیم
 خود لب خشک بخواب جگر تازه کنیم
 جان شتاق از ان سینه و تبارزه
 زخم چنان بنمایم و خبر تازه کنیم
 لبی از خنده شادی چو سحر تازه کنیم
 نوبت سلطنت شمس و قمر تازه کنیم
 روش دیگر و آیین دیگر تازه کنیم
 بادشاهانه همه تاج و کمر تازه کنیم

نقش امید لطیفی بجهان نتوان یافت
 بهر که این نقشه بشوئیم در سه تازه کنیم

یک کلمه آمار تفت خون خم و دمانا

مختلف در رنگ و لوبیحه ارجه از کیدنا

آن دریم بر دم خلق شایم و جگر درون و درون
 آن دریم بر دم خلق شایم و جگر درون و درون

آن دریم بر دم خلق شایم و جگر درون و درون
 آن دریم بر دم خلق شایم و جگر درون و درون

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

[illegible]

شعرهای دستنویس در حاشیه‌های بالایی و چپ و راست صفحه، شامل اشعار و توضیحات است. در بالا، شعری در وصف حضرت علی (ع) دیده می‌شود: «... که در کربلا...». در چپ، اشعار دیگری در وصف ائمه و سیدالشهدا آمده است. در راست، توضیحات و اشعار دیگری در حاشیه قرار گرفته است.

| | | |
|--|---|--|
| <p>سهم اعظم ثبت لعل تست پاکش لعل از این نگین روزی غصیب بر رخ اید</p> | <p>جیب ماتم دیدگان پاکست تا دامان تر شاید حال نظیر پیروین خواهد شد</p> | <p>در چرخ حکمت از مغر خود دروغ کن حکمت از خود جوئی از یونان یون خواهی</p> |
| <p>جز بنور عشق راه معرفت روشن کن از کارنا خوشه چندان اند در سر کن چون لبت باشد قوی ز کاغذی تن کن</p> | <p>شاهد هر جانشین دست در گردن کن تا سانی بای در گل چشم بر وزن کن وقت پیری هم بس آرایش نام کن مرگی که موم سازی غلش از این کن</p> | <p>عشق در دامن خود جوئی از یونان یون خواهی حکمت از خود جوئی از یونان یون خواهی</p> |

| | | |
|--|--|--|
| <p>آشتی داری صمان با طعیری کین کن</p> | <p>دلار دران جسم آبر و دران</p> | <p>در چرخ حکمت از مغر خود دروغ کن حکمت از خود جوئی از یونان یون خواهی</p> |
| <p>بدل کردیم قبیله رو بگردان مسلمان رخ از بند و بگردان</p> | <p>رخ از بند وی خطش سوت است نه بیم غره آن رو را مبارک بهار حسن عالم بے خنایت</p> | <p>عشق در دامن خود جوئی از یونان یون خواهی حکمت از خود جوئی از یونان یون خواهی</p> |

شعرهای دستنویس در حاشیه‌های پایینی و چپ و راست صفحه، شامل اشعار و توضیحات است. در پایین، اشعار دیگری در وصف ائمه و سیدالشهدا آمده است. در چپ، اشعار دیگری در وصف ائمه و سیدالشهدا آمده است. در راست، توضیحات و اشعار دیگری در حاشیه قرار گرفته است.

مبادا بر نشان آید خدایم که
بر سوایم در هر کو بگردان

زلال تیرہ گشت از مار وانی
نظمی کے آب خود زین جو بگردان

در آن ضعف دل بلب نوشند کن
قلب پاک از ترشح آب حسام کو
نوی جبرس عارف شهرم دماغ خوش
زهرم برگ ز هاسد بدگوی میدو
بابا بدست خصم بخوار چه خوب هست
انگس که دین ندارد و گوید عارف
ناله ای چو موج آب بهر سوشا فتن
قدرت همه ز روی ریا قلب مانده هست
شمن اگر بسفر تو میمان شود
رایش بیرون چه کنی بشم گو سیند
فغان که سوختی و هم بر نمی خست

حرفی بگوی و مشک گلاب به لبند کن
طرف رود اگر دین صوفی گم کند کن
خادم بیار مجوفه که سیند کن
فیثم زردل بر آرد و علاج گزند کن
گواشتم لطینت ناز حبت گزند کن
تکفیر او بملت بهفتاد و اند کن
در عین حسد پای بگرداب بزند کن
صاف خویش شو سخن چون و چند کن
سوخش و نام خویش سمیت بلند کن
گرگی که در دست ترا گو سیند کن
آزنا که دماغی نمی اول پسند کن

عالی بنموده عشق لطیفی مقام تو
معنی بلند آورد و دعوی ببلند کن

مسلمان ارکانی که دل و جان با حق
بعد ازین خواهیم ترساناده ایمان با حق
خویش را حق میسازد

[illegible]

کبریا در این شهر است و نیست آسمان کعبه محبت تر بر سر و دستش نهاده و تر از او شوم کس لیک محبت تو تو فرستش محبت و دوستی بی کس و نوزد ۴
 این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر
 در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر

جام جم را در کنار آب حیوان باختر
 یوسف انگدن بزندان عشق زندان
 زود همچون ابرین مهر سلیمان باختر
 ز ورق اندر بحر و مرکب در بیابان باختر
 کوه دکان را عشق با هم در میان باختر
 کس ندیدم برده باشد از هزاران باختر
 داوود در دل پس ایمان بر سر آن باختر
 با فقیران صمنعان را نیست آسان باختر
 شرط دعو نیست تنها گوی چو گمان باختر
 از کعبه تو بوسه و از اگر گریبان باختر
 عشق میخاهد بیازم لیک نتوان باختر
 در سر بازار میاید و صیان باختر

حاجت حل سالار در عشق تر سازاده
 سیدانی نظیر نمی قت مرگ افلاس
 جان بساحل بر درن سامان بطوفان باختر
 ترا زوق محبت حیرت تو آن کردون
 دل و زبان تو شیر و شکر تو آن کردن
 که با محبت تو سر نبر تو آن کردن
 جسته تو سر در خطر تو آن کردن
 نشیند که سخن مختصر تو آن کردن

در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر
 در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر
 در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر

در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر
 در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر
 در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر

در این شهر است که شهر است که در کوه و گمان باختر کنایه بی چون می باشد نه بی چون خفته که اگر در میدان آسمان بیا و سرور و بیا در این شهر

نار که صفت اشتیاق بنویسم
زنده تابدلم رفت گردن طوفان کرد

رکافت و بکلم بال و بر توان کرد
گذر عجیب که ازین رکگذر توان کرد

علاج نیست که خشم از درون جان برآید
ز کید دشمن بیرون حذر توان کرد

تلخ ازان گوی که داری پاس خیزد
گردی نگذاشتی فارغ ز بند خویش

نوش میر و حدیث در گزیده خویش
بس پریشان ساختی زلف دار خویش
بهر کارم بیش از عشقت بکام من نبود
دولت عشق توام بر که بخاطر بگذرد
اچو آبی مولد کز فکر خود در حشمت
هر که از مجلس عبود و دهر و ن آورده
رام دل زلف سیه غارت شد شرمناهم
صلح و خلعت بر دلم میدان طاقت تنگ است
عشق بازی که میگویم خطا کردن بود

چون پسندیدی مرا گشتم پسند خویش
سجده آرام پیش بخت ارج بر بند خویش
از عزیزی ناوادم سر در گزند خویش
دفع چشم بد برم دود سپند خویش
از فسون دعوت ناسودمند خویش
عرصه خود در جور سپر سمند خویش
زنگردم زین خطا کاری بر بند خویش

بیش گفتار نظیری جان حسین میدانی
ناز کن بر حسن ادراک لب بند خویش

این شعبده یکسوز دین معرکه بر بزم
در قفل زنی بر لب از طفل دما و زین

هر دانه قناری که دوستی بدو عالم زین
چو فلک لعلی از پرده ترون آری
که هر نیمی بر دل از شوق بیانی نه
بمانی جان خواهم شیشه تبارک زین

آنگاه ای دل خواهی ای کس میر بزم
این شعبده یکسوز دین معرکه بر بزم

زنده تابدلم رفت گردن طوفان کرد
گذر عجیب که ازین رکگذر توان کرد

تلخ ازان گوی که داری پاس خیزد
گردی نگذاشتی فارغ ز بند خویش

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

ترجمہ بر دل افکار او کُن

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| عشق تو شیرازہ اجڑای من | شوق تو نیرست سدا پای من |
| بے لعل گوشت ابروی توست | فاتحہ شش تنهای من |
| رابطہ بند بدم ز توست | ثبت بداعت شدہ اعضا من |
| لب کوئے تو بود مرجم | بر سر معراج بود پای من |
| مردک چشم جہان ز توست | روشنی دیدہ بینای من |
| از شکرستان تواجرت خورست | طوطی گویاے شکر خای من |
| از چین محسن تو بیدون مبرا | ز مرزہ بلبل گویاے من |
| بیتدرار زم کہ بچم خری | بیم زیان نیست ز سودا من |
| این شرم نہ بکے شوی شکر | ہیچ مدہ قیمت کالاے من |
| بیس ز رفیقان رہ افتادہ ام | گر کنی رحم بمن داسے من |

جانی تو کبیر سے دگر اینجا کجاست
من شدہ نوآدہ بر جاے من

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| عزم از دل بر کران نتوان نہادن | کرانی بر جهان نتوان نہادن |
| مراستریے بجان از ازل هست | کہ با جان در میان نتوان نہادن |
| از اوت کردہ محمدی مقدر | گندہ بر آسمان نتوان نہادن |
| تا کہ ز کعب مشتوق باشد | بتلخی از دمان نتوان نہادن |
| سیری کا فر ا ختم از آستانش | سجرا از آستان نتوان نہادن |
| کس داغ جہن آشفقہ مخنم | سرم بر ریان نتوان نہادن |

ای طرح نتوان دل از کعب آشفقہ مخنم
ای طرح نتوان دل از کعب آشفقہ مخنم

۲۵

ترجمہ بر دل افکار او کُن
عشق تو شیرازہ اجڑای من
شوق تو نیرست سدا پای من
فاتحہ شش تنهای من
ثبت بداعت شدہ اعضا من
بر سر معراج بود پای من
روشنی دیدہ بینای من
طوطی گویاے شکر خای من
ز مرزہ بلبل گویاے من
بیم زیان نیست ز سودا من
ہیچ مدہ قیمت کالاے من
گر کنی رحم بمن داسے من
جانی تو کبیر سے دگر اینجا کجاست
من شدہ نوآدہ بر جاے من
عزم از دل بر کران نتوان نہادن
کرانی بر جهان نتوان نہادن
کہ با جان در میان نتوان نہادن
گندہ بر آسمان نتوان نہادن
بتلخی از دمان نتوان نہادن
سجرا از آستان نتوان نہادن
سرم بر ریان نتوان نہادن
ای طرح نتوان دل از کعب آشفقہ مخنم
ای طرح نتوان دل از کعب آشفقہ مخنم

باشد سخن سیم و دهم نزد معیار
باغ نیست طبعست پیچ از نظم و فنش
ز جو بیار خود نواز نو بهار من
شب رخت سودا باز کن بد بوقت صبحم
سلطان ظالم را ظفر شکرت مظلوم نیست

کاندوم که در خوش شکند ماوان ای
دبقان طرازش که گزنفصان ای
خودا چه صحرایش گفدستان خجایی
از گرمی بازارش و کان خوابی
در ویش اگر مانع سلطان خجایی

احسان ساقی بی زبان طرف لطیری بیکران
دور از چنین گردان شود نهان خوابی بخت

سبویار و پراز آب زندگانی کن
گفت جم بفریدون جز اینکه جور کن
شایسته طبع ملکیمان علاج بسیار است
رسال خورشید گش سرکه مست کار آموز
شب از قراب نشینم که با قیاس میگفت
نمی ز خویش شوی پرنهر سازند
بدارش که و مادر بشیر پر دردت
تسبیل حق شود عالم سبیل خود گردان

از جام می طلب و عمر جاودانی کن
جهان ز رقت و گر هر چه میتوانی کن
غم شکسته دلاان ارشادمانی کن
شراب کهنه بچک آور و جوانی کن
جوامه باش و خورشید بزم قرانی کن
نظر بکاس مه و دور آسمانی کن
بر د شیر و شکر باش و کامرانی کن
لطیف شاه شو و بادش نشانی کن

چونام فرخ خود باش و طریق سلیم
دگر جو نظم نظیری جان ستانی کن

سینه زیبای جهان دل دی و دهماران بین
بفکسته خسته و ز گس خجوان و گل در کج

و دل حسن گل و لاله گمزاران بین
و فای همسران اتفاق باران بین

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, filling the margins of the main text blocks.

[illegible]

باید از خانه همسایه پنهان از سر
همچو گل طریقی بنیستم از ریشانش ز سر
باید به بت درست بودو اعتقاد من
از بصر عشق گشته قوی اتحاد من
چای بنوش او و در آرزوهای من
چندین بخیله رفت نظیری بر آهش
هرگز بران ربه بود اعتقاد من
کلم را خود شربت و صیقل خود را آفریدار
چیز از دیگری یوسف که توانی خریدار
بصد شمشیر توان کیس مرابریه من
ترش می بینم آن رو را که حرفی شنیده ام
همان کلم که دادم خاک کلفت سید صدان
در هیئت آسمان را عشق میجو کلید از
که در روز آخر مظلوم تر نمودم شد من

باید از خانه همسایه پنهان از سر
همچو گل طریقی بنیستم از ریشانش ز سر
باید به بت درست بودو اعتقاد من
از بصر عشق گشته قوی اتحاد من
چای بنوش او و در آرزوهای من
چندین بخیله رفت نظیری بر آهش
هرگز بران ربه بود اعتقاد من
کلم را خود شربت و صیقل خود را آفریدار
چیز از دیگری یوسف که توانی خریدار
بصد شمشیر توان کیس مرابریه من
ترش می بینم آن رو را که حرفی شنیده ام
همان کلم که دادم خاک کلفت سید صدان
در هیئت آسمان را عشق میجو کلید از
که در روز آخر مظلوم تر نمودم شد من

باید از خانه همسایه پنهان از سر
همچو گل طریقی بنیستم از ریشانش ز سر
باید به بت درست بودو اعتقاد من
از بصر عشق گشته قوی اتحاد من
چای بنوش او و در آرزوهای من
چندین بخیله رفت نظیری بر آهش
هرگز بران ربه بود اعتقاد من
کلم را خود شربت و صیقل خود را آفریدار
چیز از دیگری یوسف که توانی خریدار
بصد شمشیر توان کیس مرابریه من
ترش می بینم آن رو را که حرفی شنیده ام
همان کلم که دادم خاک کلفت سید صدان
در هیئت آسمان را عشق میجو کلید از
که در روز آخر مظلوم تر نمودم شد من

باید از خانه همسایه پنهان از سر
همچو گل طریقی بنیستم از ریشانش ز سر
باید به بت درست بودو اعتقاد من
از بصر عشق گشته قوی اتحاد من
چای بنوش او و در آرزوهای من
چندین بخیله رفت نظیری بر آهش
هرگز بران ربه بود اعتقاد من
کلم را خود شربت و صیقل خود را آفریدار
چیز از دیگری یوسف که توانی خریدار
بصد شمشیر توان کیس مرابریه من
ترش می بینم آن رو را که حرفی شنیده ام
همان کلم که دادم خاک کلفت سید صدان
در هیئت آسمان را عشق میجو کلید از
که در روز آخر مظلوم تر نمودم شد من

| | |
|---|--|
| بمجلس کس و کاری بدر بار و بار | من و آهوی صحرائی که دالم میرسد آن |
| نظیری بس این آه و فغان لغزش آخر بمردم تا بکی آثار دل خواهد رسید آن | نظیری بس این آه و فغان لغزش آخر بمردم تا بکی آثار دل خواهد رسید آن |
| خوش است از دو کیدل سر بر تن بزارون کسی از نیاز پنهان نظری به سر دین از عتاب برون ز دل هم اندک اندک تو اگر جور سوزی ز خاکش آن نیاید بیجان گرفته جابجیان جان شیرین ز خنجر می نذارم سر در گنج سجده نیست | سخن گذشته گفتن گله را دراز کردن ق گنی از عتاب ظاهر بگی بشار کردن بیدیه آفریدن بهانه ساز کردن عجز از دعای جانست ز سر بیا ز کردن که توان ترا و جان از هم امتیاز کردن دل و خاطر پریشان نتوان نماز کردن |
| تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری | تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری |
| از شکر گرد در ترش ابروی تو رذی در آتش است از خوس تو رنگ مانگرفتی و ابوس تو در بیابان میرد آهوس تو جای خود کم کرده ام در کوس تو آب خوب نیست کم در جوس تو تا دلم بکشد از پیلوس تو گر خدنگ یایم از بازوس تو | از صیحت بر فسر و ز دروی تو چند گرم خشم و بیایک شدن بامی مامشک تو آبیختند تا که با از خانه بسردن می نم گر خیم و خاک رهت شویم با شک که گشتی از شحم ام سیراب کن سخنه زان حقه مرهم فرست بهر دفع مرگ حسد ز جان کشم |

۲۵۹

بمجلس کس و کاری بدر بار و بار
من و آهوی صحرائی که دالم میرسد آن
نظیری بس این آه و فغان لغزش آخر
بمردم تا بکی آثار دل خواهد رسید آن
سخن گذشته گفتن گله را دراز کردن
ق گنی از عتاب ظاهر بگی بشار کردن
بیدیه آفریدن بهانه ساز کردن
عجز از دعای جانست ز سر بیا ز کردن
که توان ترا و جان از هم امتیاز کردن
دل و خاطر پریشان نتوان نماز کردن
تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری
تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری
از شکر گرد در ترش ابروی تو
رذی در آتش است از خوس تو
رنگ مانگرفتی و ابوس تو
در بیابان میرد آهوس تو
جای خود کم کرده ام در کوس تو
آب خوب نیست کم در جوس تو
تا دلم بکشد از پیلوس تو
گر خدنگ یایم از بازوس تو
از صیحت بر فسر و ز دروی تو
چند گرم خشم و بیایک شدن
بامی مامشک تو آبیختند
تا که با از خانه بسردن می نم
گر خیم و خاک رهت شویم با شک
که گشتی از شحم ام سیراب کن
سخنه زان حقه مرهم فرست
بهر دفع مرگ حسد ز جان کشم

[illegible]

در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...

معصومه یا حی قریب من بر لب صبحی سارده
 روی بر اصحاب ایستد نیت بر محراب

باز ز ترک طبع و نازک گوشت و دلگیرش مسافر
 مان قطری ننگه میسر بر باب انزو

چنگ صد بهوس افتاده در یخ از تو
 نه مرد سجد و سجاده در یخ از تو

چه داغ شرم که نهاده در یخ از تو
 چه تیر جوهر که نکشاده در یخ از تو

بگفت سوسن از آدوده در یخ از تو
 نه در دیار وفاناده در یخ از تو

تخته نقر ستاده در یخ از تو
 سبک و قار و تنگ باد در یخ از تو

بسیج رام شوی ساد در یخ از تو
 چو شمع تا سحر ستاده در یخ از تو

بر حدیث قطری عجب میو از نسک
 بکین ابل دل آداده در یخ از تو

سر نهادیم بپوشیدن اسرار کرد
 سیم دزد باخت و جبهه بپوشید کرد

دلن و عمامه نهادیم سبک تار کرد
 علمی شقه عمامه از آن زلف نداشت

در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...

در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...
 در این کتاب که در این شهر از طرف ...

چون بر آید سر زانکه شکستش
 اگر بوی من اگر بد جالش
 بدم از صومعه زنار که در دیرغان
 مرغ محبوبس گران بنهشت مینه
 ز رود سن ازین شهرش سوداوار
 می شود بهر عشق لطیری رنگار
 دلخ درویش که کرده است بعباگر
 چنان خرم فاطمه دست ارکو
 جادوی او جوابش غارت می کند
 فایده نمید بداروی تیغ ناصی
 شکسته سخن نمیکشیم شادی بوستان که است
 حادته از هزار سوره نشاط بسته است
 چون سگ گشت در وفا سر قدم نهاده
 ز کلمه شفا قوت امتیاز نه
 گس نمود جرعه که ز جگر گرگ خواست
 هست ز گوشه ای عشق مهم آرزو
 تحت فطیری از ازل حادثه زای آمده
 توشه عشرتش دهی راحت رود کار
 روی سگفته از دل اندویش مجبور
 روزگار که ده حسین مجور
 ای حادثه زانکه از ازل طوطی راه
 در راه مسدود ساخته مرا حق مجبور
 ای حادثه زانکه از ازل طوطی راه
 در راه مسدود ساخته مرا حق مجبور

| | |
|---|---|
| <p>چشم شبانه سر زدم بدم به کمال فاقه سپیدم یار ز آرد و با آنجا که زلف و چهره نمودند جاود مثال غریب و جهانست نموده اند زلف و رخسار نظاره کن و خیال لب عشاق اوز زور و خلعت گذشتند از لبش جو خجل غسل جوش میزند</p> | <p>چشمی که بر فلک بود ازین جو آنجا نشان قدم روح الامین جو اگر مردم هست معجزش از آسمان جو نقشی که در تو نیست زرد و زخم جو راه گمان میوخی مقام یقین جو در کشوری که عشق بود کفر و دین جو گر نشین بدایت بخوری انگلیسین جو</p> |
|---|---|

بانیک بد بساز نظیری ز روزگار
 اگر باغبان گیا بدیت یاسمین مجو

| | |
|--|---|
| <p>بکدام امید داری نغمه شکایت شده ز امید دیگر دل بختی از نیت دل پر شکایت از غم لب بر شکایت تو بر چراغی که بر این لایت اگر از خون بکرم زدم سر حد حمایت گشته و حیثیت از سر کم و خسایت</p> | <p>دل خنک دارم کله بی نهایت از تو زار جان پاری ز جهانیا مدی زار سر و برگ من نزاری یکبار دم بدم تو بخنده لبه سبیلان لب جان بدم در قریب اگر نشنم زانم چه چاره دارم بدارن نمیتوان شکله نصیب زار</p> |
|--|---|

دم مرگ شد نظیری از جانش دل تی که
 کرد ز شر حرفی نغمه سرایت از تو

| | |
|---|---|
| <p>عید مرغان گرفت از آرده زخمه بگانه بر تار آرده</p> | <p>گلستان گل بسیار آرده گری نالمت نون بر ختم</p> |
|---|---|

چشمی که بر فلک بود ازین جو
 آنجا نشان قدم روح الامین جو
 اگر مردم هست معجزش از آسمان جو
 نقشی که در تو نیست زرد و زخم جو
 راه گمان میوخی مقام یقین جو
 در کشوری که عشق بود کفر و دین جو
 گر نشین بدایت بخوری انگلیسین جو

دل خنک دارم کله بی نهایت از تو
 زار جان پاری ز جهانیا مدی زار
 سر و برگ من نزاری یکبار دم بدم
 تو بخنده لبه سبیلان لب جان بدم
 در قریب اگر نشنم زانم چه چاره دارم
 بدارن نمیتوان شکله نصیب زار

گلستان گل بسیار آرده
 گری نالمت نون بر ختم

چشمی که بر فلک بود ازین جو
 آنجا نشان قدم روح الامین جو
 اگر مردم هست معجزش از آسمان جو
 نقشی که در تو نیست زرد و زخم جو
 راه گمان میوخی مقام یقین جو
 در کشوری که عشق بود کفر و دین جو
 گر نشین بدایت بخوری انگلیسین جو

دل خنک دارم کله بی نهایت از تو
 زار جان پاری ز جهانیا مدی زار
 سر و برگ من نزاری یکبار دم بدم
 تو بخنده لبه سبیلان لب جان بدم
 در قریب اگر نشنم زانم چه چاره دارم
 بدارن نمیتوان شکله نصیب زار

گلستان گل بسیار آرده
 گری نالمت نون بر ختم

حسن تو کو بخت ایستد که در این
 شریب ساز جشن بلوکانه کرده
 سینا بکفت ز ساعد سبیل گشته
 از کبر بر مراد دل کس نبوده
 خط عاشق لبان پر از اکلیت
 آب حیات میچکد از لفظ چون
 بر گوش میسند ز حلقه لبها
 اسباب بزم در زمهر بر بنهاد
 خنجر به پیش از می را حشر نهاد
 تحت بخت و جرم را بر خنجر نهاد
 در راه مورد دام ز شک نهاد
 لب بر زال خضر و سکنه نهاد
 شادی بر سر لب چه بدار شد
 گل که خندان و شکفتست با این
 گریزی که مقیم سر کوش گری
 کین غارت بند و مسلمان
 آسین همه غان چن برین
 ماه گفان غری که در که مارا ری
 صد حسین از لب شرب کاشی
 بر کرا جان دلی هست کند در کار
 فکری چو تار سیخ ز تریا که
 کار نیست بر ملاکذران خفا که

این شعر در وصف حال و هوای عاشق است که در بزم و جشنها غرق شده و در راه دور و در میان دشمنان و دوستان گشتار شده است.

این شعر در وصف حال و هوای عاشق است که در بزم و جشنها غرق شده و در راه دور و در میان دشمنان و دوستان گشتار شده است.

بسیار بود و آب از یکی از غارها
 بر سر یک درخت ز جگه در میان
 کشتیانی از نظر عشق آن که
 گوشت ساز دست تنی که بر
 از یکس شده میگردانید که
 گوشت از تر ز بیل عشق نغمه در بار
 و طبع که هر چه حدیث آنی خاتم
 ازین چرخ خاک را که بر صبح روز

طرح بقا و ازل و قیام که خاک را
 بسیار است در دل ازین عاقله

سیر از خاک جرد چینی شده
 در نیکو خانه خوش نشین شده
 که لب با ده انگبین شده
 لعل لبیسی آینه برین شده
 از غمی در جان غمین شده
 نسبت فرسش یا سیرین شده
 قابل جیب آستین شده
 خاطرش جنت برین شده
 و این بلوغ خار چینی شده

بسیار بود و آب از یکی از غارها
 بر سر یک درخت ز جگه در میان
 کشتیانی از نظر عشق آن که
 گوشت ساز دست تنی که بر
 از یکس شده میگردانید که
 گوشت از تر ز بیل عشق نغمه در بار
 و طبع که هر چه حدیث آنی خاتم
 ازین چرخ خاک را که بر صبح روز
 طرح بقا و ازل و قیام که خاک را
 بسیار است در دل ازین عاقله
 سیر از خاک جرد چینی شده
 در نیکو خانه خوش نشین شده
 که لب با ده انگبین شده
 لعل لبیسی آینه برین شده
 از غمی در جان غمین شده
 نسبت فرسش یا سیرین شده
 قابل جیب آستین شده
 خاطرش جنت برین شده
 و این بلوغ خار چینی شده

بنی قبول نظر تطبیق

سوره سجده بر جبین نهادن

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| اول سجده و در آن نشانی نهادن | سوره را در دو سجده نهادن |
| بروز و بارگه گران نهادن | کر در ره و فاقه می گرفت |
| شوقی که از خودم برانی نهادن | بازت بخیر باد که در گریه می گرفت |
| هر کی پیش از این آتی نهادن | از زبان کن که شسته دشوخی گرفت |
| در طبع نیز شوق چو آتی نهادن | از درج لب صبح یا قوت گرفت |
| خیم بر اردل نگرانی نهادن | فارغ نمیشوم که در آب خاک گرفت |
| دوق بر اردل و دوسعی نهادن | عکس نمیشوم که در راه دوسعی گرفت |
| در روز دایمی گل بر سر نهادن | بلبل نمیشود ای غنچه گرفت |
| زگر می جگر مغر استخوان گرفت | دگر که کشته غم در تنم توان گرفت |
| که همچو شیر بجست از جگر گرفت | شکار روز جوانی ببر گرفت |
| که مانده ام بغیر می کاروان گرفت | چرخ سیرت آید گمان گرفت |
| که از بهیوم بلاراحت از جهان گرفت | از در کار دل شادمان گرفت |
| که شیمی که به بنیم بر کران گرفت | کس از تامل دریا بروی گرفت |
| که ایوسفی چو توزین شکر گمان گرفت | چه از تیر و خرد و غفلت گرفت |
| ز رفیق تو رفیق بر از جهان گرفت | سلسله وصل جفا با غفلت گرفت |

و در آن نشانی نهادن
بروز و بارگه گران نهادن
شوقی که از خودم برانی نهادن
هر کی پیش از این آتی نهادن
در طبع نیز شوق چو آتی نهادن
خیم بر اردل نگرانی نهادن
دوق بر اردل و دوسعی نهادن
در روز دایمی گل بر سر نهادن
زگر می جگر مغر استخوان گرفت
که همچو شیر بجست از جگر گرفت
که مانده ام بغیر می کاروان گرفت
که از بهیوم بلاراحت از جهان گرفت
که شیمی که به بنیم بر کران گرفت
که ایوسفی چو توزین شکر گمان گرفت
ز رفیق تو رفیق بر از جهان گرفت

و در آن نشانی نهادن
بروز و بارگه گران نهادن
شوقی که از خودم برانی نهادن
هر کی پیش از این آتی نهادن
در طبع نیز شوق چو آتی نهادن
خیم بر اردل نگرانی نهادن
دوق بر اردل و دوسعی نهادن
در روز دایمی گل بر سر نهادن
زگر می جگر مغر استخوان گرفت
که همچو شیر بجست از جگر گرفت
که مانده ام بغیر می کاروان گرفت
که از بهیوم بلاراحت از جهان گرفت
که شیمی که به بنیم بر کران گرفت
که ایوسفی چو توزین شکر گمان گرفت
ز رفیق تو رفیق بر از جهان گرفت

و در آن نشانی نهادن
بروز و بارگه گران نهادن
شوقی که از خودم برانی نهادن
هر کی پیش از این آتی نهادن
در طبع نیز شوق چو آتی نهادن
خیم بر اردل نگرانی نهادن
دوق بر اردل و دوسعی نهادن
در روز دایمی گل بر سر نهادن
زگر می جگر مغر استخوان گرفت
که همچو شیر بجست از جگر گرفت
که مانده ام بغیر می کاروان گرفت
که از بهیوم بلاراحت از جهان گرفت
که شیمی که به بنیم بر کران گرفت
که ایوسفی چو توزین شکر گمان گرفت
ز رفیق تو رفیق بر از جهان گرفت

و در آن نشانی نهادن
بروز و بارگه گران نهادن
شوقی که از خودم برانی نهادن
هر کی پیش از این آتی نهادن
در طبع نیز شوق چو آتی نهادن
خیم بر اردل نگرانی نهادن
دوق بر اردل و دوسعی نهادن
در روز دایمی گل بر سر نهادن
زگر می جگر مغر استخوان گرفت
که همچو شیر بجست از جگر گرفت
که مانده ام بغیر می کاروان گرفت
که از بهیوم بلاراحت از جهان گرفت
که شیمی که به بنیم بر کران گرفت
که ایوسفی چو توزین شکر گمان گرفت
ز رفیق تو رفیق بر از جهان گرفت

در نیک خیزد نظیری خوش اسرار
 که پیش از آنکه مشرب دلی گران
 در او در افسانه سخن کرده
 و می چوبق با وفات علم کرده
 بخاک هر قدمی داد بنیم کرده
 همه عالی آفاق را قدم کرده
 نغاسنج فرید و نخت جرم
 علاجی بعد حماد مسموم کرده
 ز خوانی هر قناعت بشوین کرده
 مقام بر در وازه عدم کرده
 که شد بر عرب ناز بر عجم کرده
 مسیح را که با عجاز مستم کرده
 از باده سستی عشق آنجان نظیری
 که گشت بر صمد و روی با صمد کرده

[illegible]

گو یا که بود و می گفتار بود
 که شود حسن سیرت از کار بود
 تو نوز دیده مایه دیدار بود
 تو شود شهر و قنیه بازار بود
 غم هر که داده است تو غمخوار بود
 یا مایه روی سیکه در کار بود
 چون بر حیر کرده ای خبر دار بود

[illegible]

در وفا مرده و جانان بر نازت مرده

آن کی که جان ناز ترا محو کشید
خوشی چشم ازین تو دور کشید

کسی تو بیدیده کند از دم
مکان قینش ازین به دور کشید

آن رخ کو تویش میگردانم
گویی عرق از غنچه کا کور کشید

از رخ فیهم درین تکب توادرک
یک نکته بیا که سخن دور کشید

بی در ترا ز شیر و جان بسته
خاک را که این شیر ابله دور کشید

کوی تو کنون خد که منتظر
دیر نیست که موسی قدم از طور کشید

محو و ز دلجوئی آن چشم سپاه
مرا گانی برگردنگه سو کشید

بسیار شد از دوه و عنای کوی
ببینم بصبح این شب به دور کشید

ایوب مگر جاره رنجوری مار
دانند که ازین علت نامور کشید

اسوده جز از گوشه ویرانگانی
ولیوانه که آزار ز محو کشید

افغان که بپندل ز ساندیم
باری که دو چندان کمرور کشید

دل حسیق فریاد طعنه ز دروست
رخسار نفس از دل از رخور کشید

از خوی و گشت کس رخ شوش
حد بار زنجیدی مارا گناهی بود

عاشق ساقی نشو و در غره غما
خنده انگیزی و قصه زبان بود

حسن نگار خسته حشمت کز
بر چرخ بود تو حاصل بر آستان بود

نی تو و منگی بر بلای مهر و لطفی
خیزد زانم به نام مقبل زمره بود

آه زنده نینان تو سر نایه سودا
جان اگر نقصان نشو زمره توان بود

عبد بار خجندی اما اگر گناهی بود
فشنه انگیزی و قصه زیانی سود
از چرخین سود که تو حاصل جز آتش
آتش نمیدارم چه مایه مقبیل نه عود
جان اگر نقصان شود ز راه تو نماند

[illegible]

حسن ار و در بری و در ایه بود
 و مجلس با پاشنی در مسجد را عود
 اکا بلار اجتنی از نغمه داود
 در اجتماع کارمایا اختر مسعود
 یک سال کج نیده را و حاض
 حشر ار و در بری و در ایه بود
 و مجلس با پاشنی در مسجد را عود
 اکا بلار اجتنی از نغمه داود
 در اجتماع کارمایا اختر مسعود
 یک سال کج نیده را و حاض

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

بوی مرغ خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بر نشسته تو نبوده است در سوخته | بر سر جنس می آورد در میان |
| پرویشان جان را فرشته خورده | سپاس خلق تو بر جان جهان |
| که چو نیشکرم شه در گلو کرده | از حلاوت به وقت نیستی |
| تر که زده و خورشید جسته کرده | چگونه مرد که شب پرست باشد |
| عجب خیال تو ام گم گفتگو کرده | تر از قول منزل نام خویش نماند |
| بصیبت نینمزم هم دروغ کرده | تو بکل بسوی گرگ عشق پادشاه |

نظمی از تزلزل خار خار غیر مکن
 که عشق آینه می دیده را بجا کرده

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| دل بوی حجامید به بیدار | در سبیل تنباکوی ز آتش خسار |
| کی مرغ آتش لب در مرغ آتش | شمار ز رزق بایت تاوان زین |
| در روی خود گشته در سر خود آواره | در سبیل تنباکوی ز آتش خسار |
| چون لعل سالاکه کجا افکنده زین | چون بید مجنون به طوطا افکنده |
| هم بایه بی بایه هم چایه میسپارد | مهر گریز از چرخ میگردانند |
| کافتم بطاق آب و چون کس خورده | حاجتم به وجد افتد جام و مشکم |
| همچون کیم افتادم اندر دم سخاوت | اندک کند و دوا و اگر بسبیل دوست |
| یا چو زین عدی کرد از سر نو باره | موسی بقوم خویشین لوح پر میخیزد |
| از جنس آچین کشتی در قسم هند کاه | هر چه جلدی هستی بدر بر میخیزد |

شاعر نظیری که بدین شعر شک می برد کمش

کست مهر از شد آینه بکست لعل از شد خار
 کست مهر از شد آینه بکست لعل از شد خار

۲۵۵
 چنانکه در آینه بکست لعل از شد خار
 چنانکه در آینه بکست لعل از شد خار
 چنانکه در آینه بکست لعل از شد خار
 چنانکه در آینه بکست لعل از شد خار

بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان
 بوی گلستان خوشتر از بوی گلستان

[illegible]

جهان کار بر کن بد نقص
 قصور شن سر و انا شکسته
 لکن بوی این حال عین
 سجاودی بد بضاعت شکسته
 ز بس نفته میترسد نظیری
 سپاهی را بسک غوغا شکسته
 دل برین خوش آشیانه من
 ناگهان نیز نه طبل جرس
 ناگهانی و شادی باشد
 برهه مادست در میان ارد
 می نوشوفه شبانه شو
 مرغ دل دار از نفس آزاد
 گویش بر نفته اخفی نه
 دیر یاز و میرسد روزی
 هر چه هست در دنگوی کن
 از زندگی بگذر فرست
 عشق بپراه بر نی نام
 بال نظیری بشیر و عظم شو
 گوش بر برزه و فسانه من
 ما بر کن دست جان نهاده
 در لای ابروان نهاده
 چشم بر بخت زمانه من
 رخت خود جز راستانه من
 پای بر آستان خانه من
 باوه و چنگ بر گزانه من
 مان و سپید آید شبانه من
 بر در خانه آب و دانه من
 چشم بر جریعه مغانه من
 بر جهان قحط جاودانه من
 غدر سپید امکن بهانه من
 از پی مرد کس نشانه من
 یابی در ره بخت گمانه من
 بال نظیری بشیر و عظم شو
 گوش بر برزه و فسانه من
 ما بر کن دست جان نهاده
 در لای ابروان نهاده

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| جهان کار بر کن در نقد | قدوسش سر دانا شکسته |
| کمان بوی این حال عشا | سجادوی دیدیضا شکسته |
| ز بس نفته میترسد نظیری | |
| سپاهی را بسک غوغا شکسته | |
| دل برین باغوش آشیانه من | چشم بر شفقت زمانه من |
| ماگمان نیز نه طبیب حریص | زشت خود جز بر آستانه من |
| ماگمانی و شاهدای باشد | پای بر آستان خانه من |
| برده را دست در میان دارد | باد و چنگ بر گزانه من |
| شمه و شمشیر و شمشیر | مان و سپه آبرو شانه من |
| مرغ دلدار از نفس آزاد | بر در خانه آب و دانه من |
| گدش بر نفقه اغانی | چشم بر جرمه مغانه من |
| دیر یاز و دیر میدرز | بر جهان قحط جادوانه من |
| هر چه هست دگر گوئی کن | عذر سپید اکن بهانه من |
| از زندگی با گور فرست | از پی مرد که نشانه من |
| عشق بهر همراه بر نمی نام | یامنی در ره بجهت نگانه من |
| بالطیبری شیرین و عطر شاد | |
| گوش بر هرزه و فسانه من | |
| مهر و مهر کو دکان نهاده | ما بر کن دست جان نهاده |
| مهر و مهر گران به بیج جا | در لاله ابروان نهاده |

| | |
|--|---|
| <p>در هر شکنی زیان نهد ماهان بقصور آن نهد بس رخ شکرگران نهاد تو بای بر آسمان نهاد بس پشت به برینان نهاد سنگی بکلیه آن نهاد زربکف پاسبان نهاد رخ خلق بر آستان نهاد</p> | <p>یک سو نمود و زلف در فتنه تو خنده رخ نه کرده لب داد به شتری شکرش دست گرفته رخ نازت گرفته دلی جو خاره بر شسته باشد لبه دکان شتری بی یک نظر بیامت و ز سوز تو جان در آستینا</p> |
|--|---|

بیش خاک زیم تو لطیف
برداشتہ بردمان نساد

در برادر صلا می کشید و شانه
 ای بر کرم برورده فیض توایم
 در آردن فی رقم آموزگار نمک د
 برین انگنده را یکبار بر دبار
 رسم از خونریزی لغت گیر دودا
 ایش انسرفت با ما بر سر اوت
 که از لوفان عشقت برقل را
 شمع صندیل افروزان
 حرارت برود

صوموداران و راشانات
 دودار از تشنگان برتجا مارا
 دقزنی از خوسد و داری کیکیان
 گزنده داغ مهر تو باشد بر زبان
 خون دلمان از بخشش میچکد کم
 تاب بیدار داری تن بجای هوا
 من گفتم سر سنجویم این همه بنیاد
 یک صباح از اینج و شرع بنیاد

از شکاف دل مجسم جان فطیری بنیت

تو ایست که بگویند
در این عالم و در آن
با چشم حقیقت
و صفت حق را
خوار نشناختی
چون که از کمال
سودا و سودای
دور از او

ای کجا آمدی
مخفی نگار

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

الشيخ محمد بن عبد الله

[illegible]

دعوت الی اللہ
وہابیہ

[illegible]

نظير
وزیر اطلاعات و عامہ تعلیمات

[illegible]

شکرانه شد نظیری باز در غربت دور
زین سفر نازم که سود هست اینجا نقصان

در بند تو در خجیب گرفتار شکسته
 زین پیش شکر خنده جلالت نشو
 از کعبه عنان بچرازان چرخ گاهم
 صد فافله ساز کشوده بدلم بار
 برون کنم از تن مبرنا خجیت
 زنی جامه کنم یاره و نی سینه کنم چا
 دوشسته زیجا سحر چاره گزافم
 سپاسه پیمان تو از بند غم زان

از نوان شدن صدر خند و دیوار
 طوطییم ز شکر سر منقار شکسته
 خار خزه در دیده خویش شکسته
 سودایتو از دلفن بازار شکسته
 این خار که در سینه ام چاک شکسته
 در سیت دل و دستم از چاک شکسته
 اندوه طبعیان دل سیمار شکسته
 اندک شده پیوسته و بسیار شکسته

بیان جامعی نیست لطیفی
خوش باش که عهد از طرف شکرسته

فکرت و غم را بجان و دهن ناسازد
 سر را با جانان گشته ماتم نیراوی
 دور از آن مردوم کی میگذرانم
 شور و غوغا پیشند از بند و زنجیر
 رومی تا بدال عاشقش نغیر نماید
 عاجز انیم از بار و غنایموس

یاری ایہ نظیری زند از بہریت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البرهان
الغياث
المنير
الهدى
الرشيد
الذي
هو
البرهان
الغياث
المنير
الهدى
الرشيد

[illegible]

۴۰

[illegible]

| | |
|--|-------------------------------------|
| <p>دیده که شش در دم جانفشانی یادده</p> | <p>در هیچ مقام نگذارد بدید</p> |
| <p>از بوی بوی بر دانه رنگ برنگ</p> | <p>مال از طبع بر جسم قدی چندی</p> |
| <p>وار دانی گوی در هر سر سینه</p> | <p>شوق تو ز ناله لیسری کوی آرد</p> |
| <p>بی معجزه و کفشن شری در</p> | <p>یوسف صفقان در بزرگان</p> |
| <p>ستار بچگی در طره بچگی</p> | <p>صد گنج ز امان از آن غنچه</p> |
| <p>صدوح زرقان از آن غنچه</p> | <p>لب خیرک سینکد بر پیش رو</p> |
| <p>بروی کشادی پس کوی چو تینگ</p> | <p>ران لطیف و عتانی کشیدم</p> |
| <p>اکوده کردم لاله شد و شری</p> | <p>یک رنگ صفت با پیر نیست نظیری</p> |
| <p>نی جیلد رویی و نی خوی پلنگی</p> | <p>در خدار دایم دل سر جای دار</p> |
| <p>که کید روز شد کاش ز بر پا دار</p> | <p>درین دیار چشم غم غم غم</p> |
| <p>نه آن دلی تو دلار رنگ نشاند</p> | <p>چشم که در طلبت دیدم غم غم</p> |
| <p>اگر توانی اینی بره تو تیار</p> | <p>چو من آتش جلدت خان</p> |
| <p>بجستن تو که جسته چو کیمیا دار</p> | <p>تأطیر گذر خوشدلی هر کوی</p> |
| <p>برای مینظم در دیر چرا دار</p> | <p>صفیر ناگه جانسوز آتشیان</p> |
| <p>بشاخ گل همه مرغان شوقاوار</p> | <p>بعد نیاز نظیری کین فرصت کن</p> |
| <p>دم گرمی که چراغی بفرورز</p> | <p>که دام در گذر خانه هم دار</p> |

دیده که شش در دم جانفشانی یادده
 از بوی بوی بر دانه رنگ برنگ
 وار دانی گوی در هر سر سینه
 بی معجزه و کفشن شری در
 ستار بچگی در طره بچگی
 صدوح زرقان از آن غنچه
 بروی کشادی پس کوی چو تینگ
 اکوده کردم لاله شد و شری
 نی جیلد رویی و نی خوی پلنگی
 که کید روز شد کاش ز بر پا دار
 نه آن دلی تو دلار رنگ نشاند
 اگر توانی اینی بره تو تیار
 بجستن تو که جسته چو کیمیا دار
 برای مینظم در دیر چرا دار
 بشاخ گل همه مرغان شوقاوار
 دم گرمی که چراغی بفرورز

دیده که شش در دم جانفشانی یادده
 از بوی بوی بر دانه رنگ برنگ
 وار دانی گوی در هر سر سینه
 بی معجزه و کفشن شری در
 ستار بچگی در طره بچگی
 صدوح زرقان از آن غنچه
 بروی کشادی پس کوی چو تینگ
 اکوده کردم لاله شد و شری
 نی جیلد رویی و نی خوی پلنگی
 که کید روز شد کاش ز بر پا دار
 نه آن دلی تو دلار رنگ نشاند
 اگر توانی اینی بره تو تیار
 بجستن تو که جسته چو کیمیا دار
 برای مینظم در دیر چرا دار
 بشاخ گل همه مرغان شوقاوار
 دم گرمی که چراغی بفرورز

از گم خار بدل میخدا فسوس گشت
 سحر از قهر بیال و پریر و آنه نکود
 غم و اندیشه مران و در و در و در
 نس تنگ حوصله دم دست و در
 محلی نلغزد از یادیه ما ورنه

لاف سر بازی ماما تو طیری علط است
 چو ستر جره نازم عجب ارفر

مست باشا طه کلین ازیم جا
 غمیه ام کل در گلو دارد و بارم نازده
 شتری گورد کن دلال گوردان
 کار مارا اینچنین انجته کی خواهد شد
 بر کوی ترقی خود نایبها کنم
 نغمه نغمه میگوند این ناکه

مر کنم از تحفه در پیش طیری آستین
 گر بیار در نهانم بود دست رفته

درک بر از کجا زان عجی او کنی
 ریب شاط صغائی نذر آن تهر
 چون صبا معتکف طوف چش شام
 چون اداوت بکفت کش سیر دست

گر نه آینه چو آینه او ساد کنی
 که قناعت بهان چش او او کنی
 خورده حاصل از ان غنچه نکش کنی
 کوش تا بهری مردم را ده کنی

مست باشا طه کلین ازیم جا
 غمیه ام کل در گلو دارد و بارم نازده
 شتری گورد کن دلال گوردان
 کار مارا اینچنین انجته کی خواهد شد
 بر کوی ترقی خود نایبها کنم
 نغمه نغمه میگوند این ناکه

درک بر از کجا زان عجی او کنی
 ریب شاط صغائی نذر آن تهر
 چون صبا معتکف طوف چش شام
 چون اداوت بکفت کش سیر دست

از گم خار بدل میخدا فسوس گشت
 سحر از قهر بیال و پریر و آنه نکود
 غم و اندیشه مران و در و در و در
 نس تنگ حوصله دم دست و در
 محلی نلغزد از یادیه ما ورنه

از گم خار بدل میخدا فسوس گشت
 سحر از قهر بیال و پریر و آنه نکود
 غم و اندیشه مران و در و در و در
 نس تنگ حوصله دم دست و در
 محلی نلغزد از یادیه ما ورنه

رزمی یک کاسه می خرد و سجاده
 کند بر بایه انبیش فی سادو کند
 گشتی نیست اگر رحم برانده کند
 گر کشی نزد خود تماسخ ستاده کند

ابو حنیفہ رحمہ اللہ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ القرآن من بعد الخیرات

[illegible]

با دود آتش شد صیغوی را نظیر می آید
 کی تر غنچه اواز بر زبان نیاید
 اگر خیمه حیا نشن آتش از زبان
 نتواند کششید آن خوش سپهر اگر
 چندان محبت او در دیده اندک نشد

در دفر و احسن تو ای زخمی
 که محذور و کوی خود بر آن گشاید
 صد سبیل او تر بر سر و دانه
 بار یک نیز ز موش می میان
 که آتش گرم سوزم و در مغز جا را

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged paper.

[illegible]

هر مسلمان که بر دهر گری مسلمان است
 بابل بر پر وانه شمع شبستان است
 کورمانندی در درفش گد و در میان است
 سوی احمد ازین آن بوی آید
 جان مجوس را یوسف نزل آن است
 که گنج در قفس بوی با فغان آید

رخصت اربوبی کرین برده ترکیم سخن
 چون نظیری بهر دو عالم هست فغان

از کز دایع و دایع دستان سنو زربا
 چه انستم که ازیر قضا دلد و زربا
 تو در علم نظر درم نکات آموز زربا
 از خدای که من رمز تو بهر دوز زربا
 چرا بر چید زاری شیونی که تو زربا
 جنبه شید از بر جوشن لبری فیروز زربا

نظیری تابار و صل کل انسان بایه
 زستان در که بجران شاط اندوز زربا

در خافقه و بتکه و بار نبود
 تاگر و شاد بودی هشیان نبود
 در کعبه حجاب در دیوار نبود

که کعبه و دیر از میان برداشته
 بودی بر قد رسول آتشستان
 که بودی بیکر فغان بوی پریشان
 سر مشام رشتن آید شمع آستان
 هر شمع او کادی در سینه منگم فرو
 ده که در گلشن خوش دارنده مرغی را که

از افتم ز صبح هر افروز زربا
 بسعیت چون گمان آستم در چشم زربا
 از شغل تر سر گردانم در ابی زربا
 شال ما در یستان مستان بایه
 که کردی که با علم قرابت شسته دار
 تواضع جو که میسازد غرور و کسری

نظیری تابار و صل کل انسان بایه
 زستان در که بجران شاط اندوز زربا
 در خافقه و بتکه و بار نبود
 تاگر و شاد بودی هشیان نبود
 در کعبه حجاب در دیوار نبود

(Marginalia in various scripts, including Persian and Arabic, surrounding the main text blocks.)

[illegible]

در نعل و خنجر فصلی حرفی باز راستی
 کشد زار این فقره افراشته چو منجم
 دیده شد بر شیشه دارم کار کاشتن
 چنین قوتی که بر شیشه و ساغر و سر
 بر سر آنگاه در پای همی و مار و نم
 سرم و دستار از مخموری می بری تابد
 سر کشش نیم نشسته بر آستان
 دل جلیل با بن السدک است نیاید
 میان لبها نام جای گلزار باستی
 ره آمد شمع سوئی چون لوار کاشتن
 بجای دید که من بخت منج را باستی
 کنار لاله زار و دامن کسار باستی
 مرا چون غنچه گل شست بردن از باستی
 شرم و دستار و زخم از رخسار باستی
 بی آسودم یکبار بی آزار باستی
 نوای عشق را منتظر و مستی باستی
 در نعل و خنجر فصلی حرفی باز راستی
 کشد زار این فقره افراشته چو منجم
 دیده شد بر شیشه دارم کار کاشتن
 چنین قوتی که بر شیشه و ساغر و سر
 بر سر آنگاه در پای همی و مار و نم
 سرم و دستار از مخموری می بری تابد
 سر کشش نیم نشسته بر آستان
 دل جلیل با بن السدک است نیاید
 میان لبها نام جای گلزار باستی
 ره آمد شمع سوئی چون لوار کاشتن
 بجای دید که من بخت منج را باستی
 کنار لاله زار و دامن کسار باستی
 مرا چون غنچه گل شست بردن از باستی
 شرم و دستار و زخم از رخسار باستی
 بی آسودم یکبار بی آزار باستی
 نوای عشق را منتظر و مستی باستی

| | |
|--|---|
| <p>خزرت ارض صف مستی شب خمول زیاک دین چو آفتاب چه افتاد هم در در</p> | <p>طغی نبود بکوشیدن خرد ممکن چو کوکب ز دلبستان نفور میرسم چنانسان ایندو غم اگر نه محتاجند</p> |
| <p>باعتقاد کوکب که نظری کار از استخوان است برآورد که روبرو وجود نمیکند از هر چه</p> | <p>بویایای هم خون چشم تر حید عیش خوش نکت از افغان حیات سکن فراق تو دم ترا چه حاصل شد</p> |
| <p>جراحت از دل بجزان طایفه در حید کرد و از دل آزارم از خاک حید بغیر ازین گل شربت از سف حید</p> | <p>همیشه جلوه طراز رویت بر روی نوه گوئی هم صحبتان ملت نگر بشارت گشتم آزاد حال میگردد</p> |
| <p>کدام میوه از ان نخل بار حید اگر چه بال گس دایم ز شکر حید چو شاخ گل بگرم داغ نیست حید</p> | <p>سخت فارت تو آن خسته عریان سویج آسودگی نمی بینم تا دو گونه نیلوفری فتاده چون</p> |
| <p>که از مقام خوش کنی می حید ز بسکه مشعله برزد بیکر حید برج بنفشه شام و گل سحر حید</p> | <p>شد که طغی را غمی می بایم کل فراز باقیال چشم تر حید دو کون را یکی داد در ریاضت</p> |
| <p>اگر چه بر برد ولت زبال در حید که سحر بی باقی نظری فیض دو کون را یکی داد در ریاضت</p> | <p>نیزع درین شهید خراب ریاضت نیزع درین شهید خراب ریاضت نیزع درین شهید خراب ریاضت</p> |

۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹
 ۱۶۶۰
 ۱۶۶۱
 ۱۶۶۲
 ۱۶۶۳
 ۱۶۶۴
 ۱۶۶۵
 ۱۶۶۶
 ۱۶۶۷
 ۱۶۶۸
 ۱۶۶۹
 ۱۶۷۰
 ۱۶۷۱
 ۱۶۷۲
 ۱۶۷۳
 ۱۶۷۴
 ۱۶۷۵
 ۱۶۷۶
 ۱۶۷۷
 ۱۶۷۸
 ۱۶۷۹
 ۱۶۸۰
 ۱۶۸۱
 ۱۶۸۲
 ۱۶۸۳
 ۱۶۸۴
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۹
 ۱۶۹۰
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۹
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۹
 ۱۷۱۰
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۹
 ۱۸۱۰
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۹
 ۱۸۲۰
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۵

[illegible]

[illegible][illegible]

و کتبی که در این کتاب است
و کتبی که در این کتاب است
و کتبی که در این کتاب است

عشقتم نگاوار دارا نسی و حرا
سوی سفید سازم از لایحه نصفا
درستم بر عشته آورده ام از گران
مار و درم بیارم در حرف بیجا
بر از نوای کرم نور میکند ز با
هر زده ز خاکم خیر و با فاش
لنجشک بست با لم الا که عفا
بخشی باین تغافل کاری باری

پیوسته کند صبا بشیر
 گردن گل کند عجب
 دل گر سنگ چشم
 الا تو ندیده در ضمیر
 شد شوق توام عصا پیر
 غزلت بهیچم از نذر

کیا یہ نظریہ کہ خودم خوان
نہا شترہ شوم بہ فی نظریہ کہ

دوم گم و رخ زرد از که دار
رخ زنگار گیسو بر خاطر ملا
که امی جلوه ترسانید چشمت
حیرت برسی با جرمی بزم محفل
چونک از بزم و زمرت کرده
تحت عشق نتوان نشست
خرفان کم زنند و پاکباز
مسیازی استاری خبر ده

ندارمی سخت برگردون نقطه کے
فغان آسمان گرد از کہ دارے

لہجائی کنج بیٹھانی کچائے | ہتھموری پوریانی کچائے

بارگه خدای جان شمیمت
 شمع نفس انجیل یاریم
 بزمیم بآبخت زوینیا
 بر دیده و خوانه شد زانو
 چون شاخ خزان تا بودم
 هستی ز وجود تو عدم را

پیوسته کند صبا بشیر
 گردن گل کند عجبیر
 دل گرسنگ چشم بر سر
 الا تو ندیده در صلب
 شد شوق توام عصا پیر
 عزت پیچیم از در بر

یکبار نظیر خدم خوان
 تا مشرق شوم به بی نظیر

سرم گرم در رخ زرد از که دار
 رخ آینه در گرد از که دار
 نعم جان بیم نادر از که دار
 اسید یاد آورد از که دار
 دل جمع و تن فردا از که دار
 خدا اگر سر داز که دار
 دعا در بدن فردا از که دار
 که تکبیر چو انمرد از که دار

دم گرم در رخ زرد از که دار
 رخ آینه در گرد از که دار
 نعم جان بیم نادر از که دار
 اسید یاد آورد از که دار
 دل جمع و تن فردا از که دار
 خدا اگر سر داز که دار
 دعا در بدن فردا از که دار
 که تکبیر چو انمرد از که دار

کجائی کج بیانی کجائی
 کجائی کج بیانی کجائی

ایامی که در کفری نه در آیین اسلام
 انظیری می فرماید سیدانی کجائی
 پیا له حاتم بکشتاید صراحی آید
 که از نیرنگی باغ غزل گوایا کند گوشتی
 سرخی طایب صدر یاقوت را کند گوشتی
 درین برده گلشن فخر و غنچه کند
 بکینکین که پیرسد تا نماند گوشتی
 که از بر عضو چو شمشیر گل سیدار گوشتی
 سنجی را مستحق خواهم که در گوشتی

ازین مجلس منخیزد می کا حال
 گران شد شمع از بلبله سحر
 اگر می در خوش آمدیم مطرب شربت
 طعین بال وورایچه را یا واد
 راضی غم بر و هم افتاد و غدا
 کسی دق از مقامات بر او آید
 نصیر بر کردارم قرین ابر نیسانی

ایامی که در کفری نه در آیین اسلام
 انظیری می فرماید سیدانی کجائی
 پیا له حاتم بکشتاید صراحی آید
 که از نیرنگی باغ غزل گوایا کند گوشتی
 سرخی طایب صدر یاقوت را کند گوشتی
 درین برده گلشن فخر و غنچه کند
 بکینکین که پیرسد تا نماند گوشتی
 که از بر عضو چو شمشیر گل سیدار گوشتی
 سنجی را مستحق خواهم که در گوشتی

در اینجا بیاید حدیث عشق و هوا
در سبب الحزن بقوت بند در گشاید
نیاز می خند عجب اگر کرد اندک گوشه

فقطیری کیست میسکنے بابل فخر و محبت
نہ پیش جہر و عرضی نہ بزارا کند گوئی

جهان بطور غریبستان بسیار
 بود سلسله صد و دهان بسیار
 بخت کشود هندوستان بسیار
 که نظم و شعر بحسب میان بسیار
 بحسب یوسف ارکان و بسیار
 بنقش جبرام ارستان بسیار
 که هر گاه جنم ارغزان بسیار
 اگر اشب گلشن آشیان بسیار
 کنون ناز و ستم را و کان بسیار
 بلعل و گوهر امرا سخاو بسیار
 فرارم از بکل و از خوان بسیار

منحنی رسید نظیری با سمان وقتست
که گوش خلقه کرد و بسیار ائے

| | |
|------------------------|----------------------------|
| تو ای که بخت گزین باشی | ز خود گیر زنا کافر نباشی |
| تو ای که طوفان جلیت | چو کشتی زگران لب گزین باشی |

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

زینک لطفش مجھوں نے
 در آئی کز بس سحرِ یونِ نیائے
 سبائی پذیرایِ نازی در شمش
 کہ پیشِ رو صد بیخونِ نیائے
 بسترِ خانی عشقِ فرمانِ راو
 کہ در حقتِ احکامِ گردونِ نیائے
 ستویِ محرمِ نرمدانِ شریط
 کہ ناخوش بہ بنی و محزونِ نیائے

باب اول در بیان اصولی که در هر یک از اینهاست و در بیان اینهاست که در هر یک از اینهاست

[illegible]

خداوان بعلم فلاطون نیائی
 که بیرون بصدر سحر واقفون
 که دست و گریبان کج چون نیائی
 که در زیر اسطاس اثر و نیائی
 لبالب گرازد و گریبان نیائی
 داریم امید فتح با بے
 و وقت گرفتن حسابے
 از صفحه رویش انتظار بے
 بر جیب فشانندش گلابے
 غلطان دیدن در خوش آبے
 باکی گزند ز لعل نابے
 هر دم بنوازش خطا بے
 هر روز بشهرت رحمت بے
 سر شبد ندادن جوابے
 گردید بیان با ضبط بے
 بیرونان حکمت جندی طلب کن
 که بیرون جان در دلش جایتان کرد
 که در گریه صاحب دلت میتوان گفت
 که بگوشت و ازین حلقه چایرون
 مزن بوسه بر آستانش نظیری
 و بر نیست ز گوشه نقابے
 از لعل کجش بقصد انگشت
 و انگشتان بوسه کردن
 هر دم گلاب باش مرگان
 از دیده تر بران بنا گوش
 از درویشان صد سیلانی
 انگشت نسای شهر از وی
 مطعون دارد میان حلقه
 دل هر گد که تافش داشت
 رازی که بصدر دمان کج
 که با دوست گراحد و حواسے
 از خوش نظیری اجتنابے
 کامی بصد حسرت نهان آرام گشتی
 تو رخ عتقا آشیان بوسه گشتی
 که با دوست گراحد و حواسے
 از خوش نظیری اجتنابے
 کامی بصد حسرت نهان آرام گشتی
 تو رخ عتقا آشیان بوسه گشتی

حدیث صحیحہ خسار بار و طاق بار و
ظہیری خیر و اوراد گزین و کنج محراب

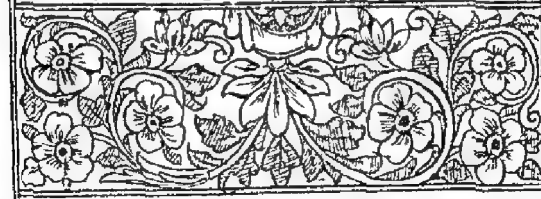
اختتام دیوان نظیری
واغاز قصائد نظیری

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين



والمصطفى وآله
الطاهرين



عليه السلام
وآله الطاهرين

این قصیده در توحید باری تعالی و تبیین صنایع کائنات و تحت سرور افعی
 سید المریدین و منقبت اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم که علت غائی عالم است
 حکمت تو از کرم دی کار فر داساخته
 انچه پنهان بود در علم آشکارا ساخته
 و ز فر و غش دیده هر ذره بینا ساخته
 در سگاه عقل را در کان سودا ساخته
 و ز ریاح انشایشان روح پیدا ساخته
 روح را در رقص برآینگ آوا ساخته
 پس جریده از سماع و قطع غوغا ساخته
 تا نهایت رفته و مقلع ز سبدا ساخته



بسم الله الرحمن الرحيم

این قصیده در توحید باری تعالی و تبیین صنایع کائنات و تحت سرور افعی
 سید المریدین و منقبت اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم که علت غائی عالم است
 حکمت تو از کرم دی کار فر داساخته
 انچه پنهان بود در علم آشکارا ساخته
 و ز فر و غش دیده هر ذره بینا ساخته
 در سگاه عقل را در کان سودا ساخته
 و ز ریاح انشایشان روح پیدا ساخته
 روح را در رقص برآینگ آوا ساخته
 پس جریده از سماع و قطع غوغا ساخته
 تا نهایت رفته و مقلع ز سبدا ساخته

عقل را بین کا نذرین مخمری بیخوف و جگر
محرز در میان کوناه و خواص اعجمی
بیشتر و شاید بر حصار آستین
سینه بیند بر رخسار تو لادرجاب
در ازل یک در بیضا کرده پیدا از جو
مزمزه و بید آورده ارقط و بار
چندین صورت از آب جوهر صلی بید
فریده کل عالم را ز جزو نقطه
سدر و نوبی برون گرفته بیرون
نظم امکان و جوب آورده فلاحین عشق
شیرین گوست برج مج زبانه گون
دستان واجب و ممکن بخبریک خرف
کرده خود وصف کمال ذات خود و سر
گاه خدا بود و در کار و امان کرده
از کار گیر کعبان یوسف صدیق را
کر آورده شور خنده تو در سماع
چون هوا نور خفا چون سراب اندر
شبی ما و هوای خود نموده چون حباب
آب زندگی پوشیده از مار و پی

حمید کجشکی نکرده دام عفا ساخت
وین قضا در قهر کم لولوی لا ساخت
عشق عاشق را بر فن بی محابا ساخت
گرچه دل افزون دریده پرده اخفا ساخت
در بیضا آب کرده بجزو خضر ساخت
بسته قطره بجزو لولوی لا ساخت
یک حقیقت اینمنه شکل آشکارا ساخت
ای عجب کل جای درم جزو ابر ساخت
عقل نشکا نذرین معنی معما ساخت
کا نذرین پرده گس آینه عفا ساخت
برزبان آورده چون الکن مثنی ساخت
ذات خود را در حجاب خویش گریا ساخت
گاه واسن گشته و ما داغ خدا ساخت
خوار و سرگردان سودای زلیخا ساخت
جبه و جلباب هستی پاره در پا ساخت
از نمود ما وجود خود مودا ساخت
بی هوای خویش ناز آورده بی با ساخت
چون سراب از آب تو باران و سیما ساخت

عقل را بین کا نذرین مخمری بیخوف و جگر
محرز در میان کوناه و خواص اعجمی
بیشتر و شاید بر حصار آستین
سینه بیند بر رخسار تو لادرجاب
در ازل یک در بیضا کرده پیدا از جو
مزمزه و بید آورده ارقط و بار
چندین صورت از آب جوهر صلی بید
فریده کل عالم را ز جزو نقطه
سدر و نوبی برون گرفته بیرون
نظم امکان و جوب آورده فلاحین عشق
شیرین گوست برج مج زبانه گون
دستان واجب و ممکن بخبریک خرف
کرده خود وصف کمال ذات خود و سر
گاه خدا بود و در کار و امان کرده
از کار گیر کعبان یوسف صدیق را
کر آورده شور خنده تو در سماع
چون هوا نور خفا چون سراب اندر
شبی ما و هوای خود نموده چون حباب
آب زندگی پوشیده از مار و پی

بر زبان انبیا چیل گویا ساخت
 پس بهمان گویم که در زمان
 در وصف خلق از نعمت بی گنا
 کوی بی گناست پیش از گشت
 قتل مادرش که گشت در کار
 کارش با او نه از دود و دود
 پس بنظر آن جهانموس از ترس
 از شداد کرده قیامت
 ارم لا اله الا انت
 رویت خیر الدی فی القیاس

مطلع سوم در نعت آنحضرت
 اعی و جود از نور و زات آنحضرت

ورنه سازم آرزو کوتاه و فانی است
 شادی اندوه تو بر جان کس نماند
 راج و روح آینه با دردی چشم جو
 و مبدل انفس حمانی و مبدل بر جان
 وقت فکر از حسن و صفت آینه عقل
 ماه خشب کرده طالع از چهر روشن
 در خطا گرفته دست ما ز شفقت ابر
 داده و هم چو عقل خدا صد ادا
 کرده چون برق تو ادا در کل حکمت نهان
 از عشق شغلی بر آورده عیار پاک را
 شسته ز آب کوثر و تسنیم پاکش بار
 معین جبر کرده یکبار در گواض را
 نور اول عقل کل لوح مینش کرده نام
 خواج که کوین مقصود دو عالم مصطفی
 پای از افلاک بر رفعت نهاده شش
 زنده از اوحی الی عبده دل شب و آ
 تاج تکریم لعمر حق نهاده بر سرش

عشق را معمار عقل کار افراشته
 هر کسی را جامه عشقت بیالاسته
 آفریده عشق کان می را مصفاشته
 بلبل نظر از ان لوبیا و گویا بسته
 بر ترابوی معاش و شربت و صحرای بسته
 یوسفان را بر سر آن چاه سقاشته
 گرچه قادر بر خطا مار العبد ساخته
 ز آب خاک به باد آتش جلد و اعضا ساخته
 پس تکسیر هوا یکبار مجرا بسته
 برده سوی علمی و اکسیر آساسته
 داخل اکسیر کل یعنی هیولا ساخته
 نور جزوی متصل با نور اعلی ساخته
 اصلا اشیا ذات مولای عز ساخته
 آنکه حقش محرم عرش معلای ساخته
 بر سر بره پیش چهریل را جابسته
 از امانت خندرتی نزل ایا ساخته
 خلعت تعظیم لولا کش بیالاسته

عقل کل را بر تو ذات پیدا ساخته
 نور تو فانی شده بر عقل طالع گشته
 نور تو داده شده بر نفس دنیا ساخته
 کب نور تو آتش را شده اصل الاصول
 خلق تا پیش جبر از اینها ساخته

فیض این ناست تبلیم بکار کرده
 فیض این نور است تجلی نام
 سید اولاد آدم جمیلست کرده
 رحمت لاعلمیست حق خالی
 معج کجاست در دل حق بیست
 شجره ز کائنات نموده یک دریا
 در کتاب بن کرد ملت و ایا
 در بر پرستان او از نیت و ایا
 در حقیقت نکته از کلام فطرت

در بر پرستان او از نیت و ایا
 در حقیقت نکته از کلام فطرت
 در بر پرستان او از نیت و ایا
 در حقیقت نکته از کلام فطرت
 در بر پرستان او از نیت و ایا
 در حقیقت نکته از کلام فطرت

کجا در صفت گشت
لازمه کار و حال و تقاضا ساخته
از زنجار آن محبت غلبه یافت
چو در صفت در درونش قفا ساخته

از زنجار آن محبت غلبه یافت
چو در صفت در درونش قفا ساخته
از زنجار آن محبت غلبه یافت
چو در صفت در درونش قفا ساخته

ای جادوگر این
چو در صفت در درونش قفا ساخته
از زنجار آن محبت غلبه یافت
چو در صفت در درونش قفا ساخته

حسن ظاهری و باطنی و دنیا کرده عن
خوانده بر تو صورت امر و زرا از لوح و
در درم عرفان بر اقت عقل و حق و فهم را
دیده سدر المنتهای معرفت را برگ و بر
یافته از سابقان بزم عزت بر ترس
کرد و بر کل مقامات صفات حق تعویج
حسن خلق از تو باطنی گشته ستر تا با
در شهود آراسته باطن یا با کمال
واله خلق جمیلت عاصی و ترساده
حلم تو در راه دین پارسجد بر دیده
در زینت اصحاب مال و ملک از ملک
بر سنگ بازو نیکشوده تیر انتقام
قوم عاصی سنگ بر کبک معصوم
مجران را کرده از عفو و ترحم تو بکا
از قوت کرده جرم دشمن عفو عفو
تاخت اعوانی از حرم حاکم بر
هر جراحی که مریدین تا بجهنم آمده

خواب و درگ آینه صغری و کمر خسته
فضل حق کاینده امر و زود خور خسته
خار شکسته شبهه بیرون از لقا ساخته
وادی تحقیق را طمی تا با قصا ساخته
مقد صدق ملک مقتدر جاسا ساخته
برد خلوت سرانجامات او اساخته
هر چه مظهر دیده از نظا هر چه اساخته
از خیار آینه خاطر مصفا ساخته
حسن بخارت حکیم و شیخ شیدا ساخته
وز تو مندی نالیده باید اساخته
جان فدایت از سر ذوق و تما ساخته
گوهر بابت بجز سنگ خارا ساخته
تولب خونین بغیر قوم گویا ساخته
کافران را من از رفیق و مدارا ساخته
گرچه عذر باطنی را دشمن امضا ساخته
تو ز احسانش شتر بر بار خرا ساخته
بهر تالیف دلی بخواهش اعطا ساخته

بر از زبانه جبار در حایت آید
انکه از زبان کار با بی خاص بپای
با خدایش گار با بی خاص بپای
کامل بیان ترانه از تو در عالم
که جادو از چشم خویش افلا ساخته
دیده بیرون و کافرت جبهه حجت
حجت عالم در دل و جاسا ساخته
در آینه بیرون و کافرت جبهه حجت
کرامت با نترس از حق تعالی ساخته
از کمال امر و شفقت در محفل انصار
مطلع بخارم ایضا در حق تعالی ساخته
و شفقت اولاد ایضا در حق تعالی ساخته
ای تماشای تو قیامت آید ساخته
در تو قیامت قیامت آید ساخته

۳۰۹
قصاید

از تو خلق نام خود عبادت
از تو خلق نام خود عبادت
از تو خلق نام خود عبادت
از تو خلق نام خود عبادت

در این کتاب از هر یک از اعضا و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن و از هر یک از اعضاء و اعضاء بدن

در این کتب بسیار است جای خود را در این کتب
 علی بن ابی طالب علیه السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی فاطمه علیها السلام را در این کتب
 بی بی زینب علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب
 بی بی زینب علیها السلام را در این کتب
 بی بی فاطمه علیها السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب

| | |
|---|---|
| که خطا در حسن این زمان بشر است شرمناکم پیش حق ذلی خطایا خود را بک تاه از عرض تنها ساخته تا کند در جنت مستغفرن جاسا | نسخه ای اعزاز اهل البیت خیرترین یا شفیع المذنبین در غفل احسانم در آرد طبع عطشان نظیر می صلبر لغت اقتدار تو به دلاش سحر گام پیش ده |
| مقال نور خود و نور حیدر آورده که سر زجیب محمد علی بر آورده که بر لسان مبارک همیشه آورده بصلب پاک و بر لطف طهر آورده نبی بزرگ با عیسی بر آورده پی پیش شبیه هجرت بستر آورده حقش حکمت و عفت مخمر آورده نیاز و بندگی از لطف مادر آورده پادشاهی دانی داماد دختر آورده زرخشهای جهان حله ما بر آورده برون بنام محتاج حیدر آورده زمره فدایی که چو سبطین گوهر آورده | نبی که معجزه ماه دو پیکر آورده قرا از منبر بوم الغدیر ازین فرست حدیث لکیم کیمی بیان این معنی خدا را دم شان تا بآل عید شاد بهم از سر است این نور آل زهرار قوی بدرستی خویش دیده طهر علی آب زمرم و خاک صفا سرشته گلش نهاده وقت ولادت بجای کعبه خدیجه نور نبی دیده در جبین علی بعسر فاطمه و مرتضی نشان ملک درخت طوبی استاد جنت الا سوز که خاک کشد آفتاب اندر چشم |

که شایسته است که در این کتب
 زینب علیها السلام را در این کتب
 بی بی فاطمه علیها السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب
 بی بی زینب علیها السلام را در این کتب
 بی بی فاطمه علیها السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب

علی بن ابی طالب علیه السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب
 بی بی زینب علیها السلام را در این کتب
 بی بی فاطمه علیها السلام را در این کتب
 بی بی زهرا علیها السلام را در این کتب
 بی بی سحره علیها السلام را در این کتب
 بی بی ام کلثوم علیها السلام را در این کتب
 بی بی آمنه علیها السلام را در این کتب
 بی بی عاتقه علیها السلام را در این کتب
 بی بی ریحان علیها السلام را در این کتب
 بی بی خدیجه علیها السلام را در این کتب
 بی بی لیلیا علیها السلام را در این کتب

بجای آنکه خاک چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

نظم آخرت از دست داده دنیا را
 کسی زطاعت و خدش بایان
 قبولی سمع تو کافیت یا علی ولی
 زانسان تو دورم اگر چه بنداری
 از آن شبی که با نوح آب گشته ام
 بعد حجت تو من این عز که بگمانان
 صلت که میطلبد بنده ثنا گویت

آنگذره خست بدریا و گوهر آورد
 که هر که تحفه رطب برده شکو آورد
 زمانه گوش تمیز از ازل بر آورد
 مرا با قد لوز تو در بر آورد
 خرد بهر نظم پای بر تر آورد
 برات جائزه بر حوض کوثر آورد
 مناقب تو گویم که در غر آورده

بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

گذشت گویم از افک که زهره باد
 بر آستان سحر شایین قدم شد
 سز و سلسله زرین کند جزیره و
 شمیم نفحه روح القدس شنید شام
 نوید مایه عیب وی که مریم را
 ز آشیان خطرناک رست مزاج
 بس این نشانه شبنم که طاهریم
 اگر صحیح طراوت نه بینیم عجب نیست
 ز گوشه جگر بود آبروی تمنا

زیاده گشت صفا خانه رویم از سفر
 سعادت و شرف مشتری که بر آورد
 بلی بطالع رود ابر عقد زال ز آمد
 رسید ثانی مریم ز فیض این جبر آمد
 بهر گمان شمر نو بهار حاضر آمد
 ز بیضه بجه بر آورد و بهال آورد
 ز بطون بوق بگردن قمری سحر آمد
 سنا در رنگ بر روی که باره جگر آمد
 شکست گونه که لعلم که نشیبه بگر آمد

بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی
 بجای آنکه چای و آن کشتنی

زدن پنج دین و نشان تیغ حلاوت
 ز طبع سید و اشتراق جوئی آن اند
 بقیه که گشتند گشته از افلاک
 شما غلام فطیری هم خرد بهر همت
 بر بوسه ز قدرت نقش شد کعبی ابد
 غریب از حرکات سپهر مضطرب
 بنام مرده کند بریدج مرده دلان
 چنان نشان تو گوید که ذوق جانانه
 چو خاصه را ز نشان صحبت جواز بد
 چو صفی را بر سر ملک آشناسازد
 و گر عبارت در را بگوک طبع کلاه
 و گر امیل دل خویش تو معنی کند
 مراد دل بتو گفتم و گر تو میسازد
 همیشه تاشی زور می آشنای
 صباغ عید محبت تیار در شمع

نگاه پنج نکردند صدق دعوی را
 بروضه تو کشاوند دست عدو گدا
 فروختند بخریت دیار و مادی را
 تو چو که ببیند خباب مولی را
 بنام عرض کند اشتیاق مالی را
 بر آستان تو باید گریستی را
 بهر دست تو کند زبزه روح اخشی را
 زبان دگر به خاک سخن دیگری را
 کند بهر کار عجمای موسی را
 کند لسان دیر بهار نشی را
 کند چو دیده بر از نور سیم املی را
 سده عاشق میسر کنی تبتی را
 زبان من بید ما ختم کرد از بنی را
 در بختان شب یلدا و روز آجی را
 شب عدوت نه بیند صباغ دلی را

این قصید در مدح ایل المظفر جلال الدین کبریا و شاه در حین که فرزند تاج
 نوز دیده محمد شاه سلیم گفته شده در اول ادانی که در دربار داخل شدیم

نازنایان
 زدن پنج دین و نشان
 ز طبع سید و اشتراق
 بقیه که گشتند گشته
 شما غلام فطیری
 بر بوسه ز قدرت
 غریب از حرکات
 بنام مرده کند
 چنان نشان تو گوید
 چو خاصه را ز نشان
 چو صفی را بر سر
 و گر عبارت در را
 و گر امیل دل خویش
 مراد دل بتو گفتم
 همیشه تاشی زور
 صباغ عید محبت

نگاه پنج نکردند
 بروضه تو کشاوند
 فروختند بخریت
 تو چو که ببیند
 بنام عرض کند
 بر آستان تو باید
 بهر دست تو کند
 زبان دگر به خاک
 کند بهر کار عجمای
 کند لسان دیر بهار
 کند چو دیده بر از
 سده عاشق میسر کنی
 زبان من بید ما
 در بختان شب یلدا
 شب عدوت نه بیند

این قصید در مدح ایل المظفر جلال الدین کبریا و شاه در حین که فرزند تاج
 نوز دیده محمد شاه سلیم گفته شده در اول ادانی که در دربار داخل شدیم

نگاه پنج نکردند صدق دعوی را
 بروضه تو کشاوند دست عدو گدا
 فروختند بخریت دیار و مادی را
 تو چو که ببیند خباب مولی را
 بنام عرض کند اشتیاق مالی را
 بر آستان تو باید گریستی را
 بهر دست تو کند زبزه روح اخشی را
 زبان دگر به خاک سخن دیگری را
 کند بهر کار عجمای موسی را
 کند لسان دیر بهار نشی را
 کند چو دیده بر از نور سیم املی را
 سده عاشق میسر کنی تبتی را
 زبان من بید ما ختم کرد از بنی را
 در بختان شب یلدا و روز آجی را
 شب عدوت نه بیند صباغ دلی را

نگاه پنج نکردند صدق دعوی را
 بروضه تو کشاوند دست عدو گدا
 فروختند بخریت دیار و مادی را
 تو چو که ببیند خباب مولی را
 بنام عرض کند اشتیاق مالی را
 بر آستان تو باید گریستی را
 بهر دست تو کند زبزه روح اخشی را
 زبان دگر به خاک سخن دیگری را
 کند بهر کار عجمای موسی را
 کند لسان دیر بهار نشی را
 کند چو دیده بر از نور سیم املی را
 سده عاشق میسر کنی تبتی را
 زبان من بید ما ختم کرد از بنی را
 در بختان شب یلدا و روز آجی را
 شب عدوت نه بیند صباغ دلی را

در این مثنوی نوین که در ذریع
قیامت قیامت که در ذریع
بروز مهر که در آتش بقصد جلال
به برون شدن از غم و غم
زینکه مهر که در آتش بقصد جلال
اجل زینکه مهر که در آتش بقصد جلال
ن زینکه مهر که در آتش بقصد جلال
زینکه مهر که در آتش بقصد جلال

همیشه تاوگی از تنه باو فصل دوی
 نهال روزی الی هزارین سال
 دعوای سیر سیر نبات حال
 شگفته تر از گل و نازده روی از نزال
 این قصیده در مستقیمت الی
 این موسی در خطا علیه السلام
 یحیی بن علی بن ابی طالب
 هم نمیدانم فی شگفته گماهی است از نزال

بر من فروغ صد الهام با بکند مباح
 رو سخن ز تیر تو آشنای بنم
 فغان ز رمعی باد و سنج سیده و
 کسی که دیده در آتش آب روشن بیند
 ز قول تیر و اوراه فهم من تار یک
 بسجشی که رسد مکتبه ساز و قطع
 گرسنه قمر تر و تیر خوی تر گردد
 و جاد و جبر و چون آری آب به چشم
 بسجش و لطف سخن از نخل بر و لایم
 کلام حق اگر از جیب خود بر و نایم
 سخن زیدین او در جیب خاطر من
 چو در برابر نظم دکان فرو چند
 از ان ذخیره اگر کسیر خاطر من
 چو در ریاض معانی روش کند فکرم
 ولی ز بهیبت این دی تیر نبرد شود
 جماعتی ز سیفیهان تیر طبع دنی
 همه چو فکر خطا نهاده سو سحر

کنم حرام خدا عجز از السحر حلال
 که در برابر قوم کسی نگوید قال
 بدشت و در چو سیر اسیمه ناه چید
 سان و تیغ کند خیر است جمال
 ز نظم نازک من طبع صلیت و صلیت
 اگر چه دعوی قاطع کند بفضل و کمال
 درو چو آتش چند انگه پیش ریزی
 هجا و فحش بر و چون بر آتش آلال
 نهان کنم چو رسد از جفاش در دنی
 در ان کشته ز لفاق درون خطا بطا
 چو گرهای زبا و از لنگ در آغال
 خذف نمد بر ترازو گمر بر و سجالی
 خیر مایه صد من ز رست یک شقا
 چند ز شاخ طبع من هزار نهال
 سخن گره بگلو چون بنای کلک و نا
 مدام در پیش افتاده اند همچو و نا
 یکی نبرده سباز راه چون خیال محال

بانی زری با نازد ان
 گریخت خذف گشته از نعل
 شاد است مطلع اشعار از نعل
 شاد سوخته چون باد و سنج سیده و

و کما باشد در طبع من و کما باشد در طبع من
 و کما باشد در طبع من و کما باشد در طبع من
 و کما باشد در طبع من و کما باشد در طبع من

چو در خطا نهاده سو سحر
 چو در خطا نهاده سو سحر
 چو در خطا نهاده سو سحر
 چو در خطا نهاده سو سحر

از کس غلام شکوه از تنگی عیش و شربت
رزد زده شهر خود مقبول خربست چون
گر طبع ایجاد خوان من آزاد غم ابرین
بر گوشه باشد منتظر از بهر احیام ده
آمد بسودای گهر با بر فیسان قطره
نموان بپشت دوستان و طعن عشق و
بهر عینیت عالم صدره بهر درقه زد
جامی محروم از وطن میغمیت بدامن
شایم در دوز جزایی دزن بار مهر او
در فیض اعجاب اگر کم باشد هاشم حیات
از بهر بار طعن او سیاه سلطان و گدا
نخلی که غیر از میوه امید واری بر باد
در ساحت لطف کسی تخم تنهایی شکست
شیرین و شور و بر دنیا کشیدش در نظر
دینا بر فکر زده شد آرزویم در دوز
مامون جان جاه را بهر پیش عرضه کرد
هر چند بیانی میان آورد و کار جان

نیز شکر علی را که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

[illegible][illegible]

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

همچو زربغشی زاده دار العیار
 با اثر تربیت عجب نمایان بود
 خط دو ویرانه ده که مشو امضا
 تابسا از سگ دفتر و دیوان تست
 عز و غنا نیست فضل سخن جاودا
 معرکه لب فتنه ز است که بگوئی را

چهره نباید ز شرم زرد و دردم داشتن
 در تو گر آن سایه را عازیم داشتن
 قاف بقاف جهان زیر تله داشتن
 هر چه میبایدت فروش و خیم داشتن
 پس بچه کار آیدت خیل و خدم داشتن
 پیش نمی بایدت لا و نعم داشتن

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

از سبزه بخود تلخیم چو تخم می مغاسی
 دل زاید و برین زغر و قربین خون
 من اگر ز شوخ طبعی تن اینگری ندان
 سگ آستانم اما هر شب تلاله خام
 عجب این بود و باشد خضری و شبنم
 ز طلب غنا آنچه بچشم بهین که ره در آست
 شده ام با اعتمادی بسوال چهل بول
 قدمی اگر خرامی بود احوال همه من
 لکدی که غم برآرد سرخ پریش دام

این حدیث در ایام غزوت که عطف و دوام
 ندیل سید ابوالفتح بهادر عبد الرحیم خان
 بدو لباس تن چو بچو شدم معانی
 نه بکدام نیازی نه بپریم از مغاسی
 علمت بهت من بهوای با دانی
 که سرشکار دارم نه بهوای با پای
 که فتاده ام بطلعت جز لال زنگار
 ز سگ اگر نمیزد بر ستم نگار دانی
 که نیکم توجبه بچو اب لن ترانی
 ره بازگشت را قدمی دیگر نه دانی
 که ز سجده و داعم نکند درت گران

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

بیت از نغمه پادشاه دردم بخت
 که بر بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را
 در بستان من روزگار تو را

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

ملک افضل بهت من تو چنانسانم
 تو من هیچ جوی به سخن فرو
 بشیبا ستانت ز در تو خوانده بودم
 نه کم از خضر و دیدم بر کباب دولت تو
 ز پس از صبار رسیدم به تو که قبول
 فتد اگر گذار طوطی لشکرستان بهندم
 چه زیان کشید لطفت که گفت غیر کم
 بنابر بی بطغم که ز آتش غریمیت
 بتو جان خویشم را بنزد و گهر فروشم
 همه عیش این جهانی بغایت تو دیدم
 نو اگر دمی و گردنم و خوشی ندادم
 چو رسد بهر شبنم زلفا چه بیم دارد
 بخدا می کعبه دارم ز در خدایگان رو
 بجز اینی عاذا نم که جز اینی ریاست بگو

زمر اعوض قیمت نه تبادل نه
 ز تو من نوال خواهم بگویم فرو
 که رساندم ز رفعت بمان لاسکا
 که رسید از آن طاعت بچنانجا
 بنابر پیر کفان همه استین نشا
 بهشای قند مصری نکند رطاب
 چه قصود داشت قدمم که فدا
 بدماغ و دیده خواهم به شب گذرا
 کورت مثل نگر و بحیرت رایگان
 چه عجب اگر بیایم ز تو را و آن جان
 که نظر بدوست دارم نه گنج شایگان
 که بقاید دست یابد چو شود در خون
 نه فریب تازه دارم نه دروغ باستان
 که بمقصدت رساندم چه بمقصدم

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

این قصیده در راه مکه مکرمه بعد از غارت سارقان و حرامیان
 بدلیل سبوح نواب محمد عزیز اعظم خان منتظوم شد
 کسی همیشه پروانه نام نماید

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

بیت و پنج و صد را اسما
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در
 بر تاجش بپوشید و در

کشاده شد در وقت بیاضی ارکان
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 حلیه دل از دل و وصل جان به جان
 که باغ فرشته و نفس باغ فرشته
 زان پایا در درگاه و درگاه
 چنان که این قدرت از آن قلم زنگار
 عیان پیدا کرد بر پیشانی

هم زینش سرودن یکسان جلالت
 که نور از چو چکان داده این جلالت
 یک بسجده گل سرودن جلالت
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 کشاده شد در وقت بیاضی ارکان
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 حلیه دل از دل و وصل جان به جان
 که باغ فرشته و نفس باغ فرشته
 زان پایا در درگاه و درگاه
 چنان که این قدرت از آن قلم زنگار
 عیان پیدا کرد بر پیشانی

ز بس بلند نظر هستی گران بخش
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 کشاده شد در وقت بیاضی ارکان
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 حلیه دل از دل و وصل جان به جان
 که باغ فرشته و نفس باغ فرشته
 زان پایا در درگاه و درگاه
 چنان که این قدرت از آن قلم زنگار
 عیان پیدا کرد بر پیشانی

بجای غفره لبیک یانگ و اولیا
 نشانه تفکرم کرد بخت دولت خوا
 بهر ترقی او آفتی مرا در راه
 بهر قدم که نفس بوسقی کشد از چاه
 آن کند که در روزیم بیت بد ماه
 خزان بایه بید و صبا برگ گیا
 که تا بطاقم از بار چرخ شد یکتا
 کجاست جاذبه یار رسول و اشواق
 در آرزوی نشاپورم و شمال پناه
 ز جنگ بهند جگر خوار یا بنی امت
 که همچو مرداک بهند ویم خاک سیا
 چنانکه بگذرد از مردمان دیده نگاه
 زمین که داشت مه و سنبه میان
 حل بخت نه امید می نمودش راه
 که آفتاب بپالیش نموده بود راه
 بمنزل زحلش آن غلام بپایه آگاه
 که گشت دست و دگون ز کابل و راه

هجتم از روش خویش تا بر آوردم
 من از کمینگی دولت مرا و حجبتم
 ز حسن تربیت فطرم چه سود کرد
 حیات نقد عزیزی دیدم بیاد فنا
 خاک غنیمت عمرم برون برده سیم
 قضا بوقت خوشم کرده آن تنم که
 کجاست جذبه جلالتی تعجیب
 بسیر مرده و طوف مدینه مشتاقم
 دلم زبند و سموم بگرگداخته شد
 کرم بخلب طائر توان برون آورد
 بشوچو دیده اعرابیم بشیر سفید
 توئی که در شب اسیری گدازشی از کون
 براق برق عثمان تو بهیچر اطم کرد
 بدلو ماه و عطار دگلای می افشا
 اسب سجده مرغی شد عثمان گیرش
 ز بیم حدت مرغی مشتری آورد
 که گشت از ملکوت و فلک نگا و تو

زین مملکت به حال و طبعیت راه
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 کشاده شد در وقت بیاضی ارکان
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 حلیه دل از دل و وصل جان به جان
 که باغ فرشته و نفس باغ فرشته
 زان پایا در درگاه و درگاه
 چنان که این قدرت از آن قلم زنگار
 عیان پیدا کرد بر پیشانی

زین مملکت به حال و طبعیت راه
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 کشاده شد در وقت بیاضی ارکان
 که در دین است و گویا بیاضی ارکان
 حلیه دل از دل و وصل جان به جان
 که باغ فرشته و نفس باغ فرشته
 زان پایا در درگاه و درگاه
 چنان که این قدرت از آن قلم زنگار
 عیان پیدا کرد بر پیشانی

بعود و دلش آرزو که دل غمین گردد
برای از ملک آن ملک آنچنان گیرد
ندید عیبت او در بند روی غم
بهار طبع امیر که در حدیقه ملک
از طبع و رای تو خورشید آسمان دارد
بشیر پیشه گردون لیر حمله کند
چو آتشی که بخود در تن چپ رافت
متاع و هر نمی از زوالتات ترا
اگر بسم نکشد بهمت تو چنین چنین
وگر تو نقد شب روز را بخرج دهی
ز بهمت تو چو گویم ابل دراز شود
سیر منزله با بردت نظیری را
مغذ اگر شب با تم نشاط عید و به
برگشت ز بد و نیک و رازان دارد
سخن که خسته افتاده میکند بند
خست غرقه بخونم شمار در گره تو
مید بهمت که بر در گره که می کنند

چو رسیان سیاست بخلق پیچده
که باد از نفس کمر بار باید کاه
ندید دولت او در مصداق نیست
نگشته سرو توار بر سن خلق دوتا
همان حجاب که اشباه دارد از اشبا
گر آهویی خورد از دای تو آب گدا
کند عودی ترا قطع نسل قوت با
بسلاطنت فکری سایه از سر آراه
زنده فلک بر سرش بر بند زمانه کلان
زمانه کیسه کند خالی از سفید و سیاه
بپای تو چو آبم سخن شود کوتاه
سماز شام مصیبت و مید و صبح
که دیده است بسج حیات عمره ماه
که دیده است بند نباشد دیند باد افرا
که لخت دل بر سر سبزه است و گل بر پا
سزای سکه بر آورده ام زدی از کا
قبول بریز نه ناخیز و تحفه مرغا

این قصیده بعد از تصدیق سابق
 در راه مکه نوشته در دو صفت بهمان
 مقام حکایتی است که در نخست حضرت
 رسالت نباه محمدی ندیدیم
 غریب ابوالفتح محمد بن عبدالحق
 ۲۷
 این نیکو خان بن ارم خان گفته
 بیست و نه ساله صد یوسف ز قضا شرعی
 برینست مشغول خست پروی گردید این
 بخت مادر کس بیگم از ناخ
 کرده گردون دایم ای بی که دست
 دیدم گردون تنگ یزیدت که در دست
 دوران گردان خواست که بر غل
 خدمت من می نشیند که خون
 تا اقامت من نشین

نیش آب درون از دیدم آفتاب
 بیدار شد گزند بر آب و آفتاب
 چرخ از طالع حق آمد در تحت عقل
 بهر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل

شکر کنون روشن است چینه حیوان
 نقیب کنون غوره است برگه گران
 باز نمی ایستد زانه نیسان
 شند فروشی کنم بر در دکان
 مرغ سرانی کنم در پی زندان
 گوی سخن برده ام از خم چکان
 عرض هر کرده ام بر سر میدان
 غیرت خاقانیست صرحت خاقان
 پیر بن مصطفی بر قد حسان او

نیش آب درون از دیدم آفتاب
 بیدار شد گزند بر آب و آفتاب
 چرخ از طالع حق آمد در تحت عقل
 بهر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل

و سوسه خاطر کم سخن تیره داشت
 عقل چهل سال چنگ در جگر خار داشت
 تا صدمه زار جو فیض نبردیده است
 گرچه بپایان نام زهر کند روزگار
 در چه بخور ز بیم دار زند آسمان
 چرخ که زخم زین نیست ز نقصان
 دیگر که خشم شود کی ز تصور نیست
 سعدی سحرش کند کن سخن آدم
 شاه طبع مراعت برانده است

شکر کنون روشن است چینه حیوان
 نقیب کنون غوره است برگه گران
 باز نمی ایستد زانه نیسان
 شند فروشی کنم بر در دکان
 مرغ سرانی کنم در پی زندان
 گوی سخن برده ام از خم چکان
 عرض هر کرده ام بر سر میدان
 غیرت خاقانیست صرحت خاقان
 پیر بن مصطفی بر قد حسان او

نیش آب درون از دیدم آفتاب
 بیدار شد گزند بر آب و آفتاب
 چرخ از طالع حق آمد در تحت عقل
 بهر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل

مصطفی چهارم در تحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

وادی شیرین بجاست آه ز حوان
 تاره او دیده ام بیکه هم آرام نیست
 سبیل آن روضه را ز اول شب تا صبح
 تا شب روح الامیت بر در او خاطر
 حاکمیت خاطر هم هر محمد گرفت
 کوه که نقطه ایست از سر کار
 تا به آب و گلیم او دست بر جان پاک

وادی شیرین بجاست آه ز حوان
 تاره او دیده ام بیکه هم آرام نیست
 سبیل آن روضه را ز اول شب تا صبح
 تا شب روح الامیت بر در او خاطر
 حاکمیت خاطر هم هر محمد گرفت
 کوه که نقطه ایست از سر کار
 تا به آب و گلیم او دست بر جان پاک

نیش آب درون از دیدم آفتاب
 بیدار شد گزند بر آب و آفتاب
 چرخ از طالع حق آمد در تحت عقل
 بهر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل

نیش آب درون از دیدم آفتاب
 بیدار شد گزند بر آب و آفتاب
 چرخ از طالع حق آمد در تحت عقل
 بهر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل
 در هر چه بپایان شد در خست و عقل

در مدح ابو الفتح عبد الرحیم خان خانان ابن خان

ز نند باغ و بهارم صلاهی ویرا
 نه رنگ بجا مانده نی بر تو بر گم
 سموم وادی غم دیدم یا تا دم
 جدا ازان شکن طره ام هر شکست
 خجل ز مردن چشم گمان بود
 همه شکست دل و چو کار زندان
 کمال خسته دلی بی تهور است اگر
 اگر دلی بکفت آری زبان غایب
 شکست آیه مصداق اضیعافیم
 اگر مصداق جبره ام کمی نظر
 تر کعبه ایم و بت های آذری در
 گریه گاه جفوت و در نه هر روزم
 نگا بردار جفاست در نه از گهی
 امید نیست درین تخطی مرد کسی
 هوای دوست بردبال امید بود
 ز طلق کشته ام آلوده بر چو بون

گلزار رخ فروز و از پریش
 چو نخل بادیه افتاده ام بجزا
 نه هم بریزم اگر ناگرم بجنبه بانه
 گزند خورده دندان صد پشیمانی
 که بی رخ تو چنین جان هم تاسه
 تمام شکوه عالم چو نخل زنده است
 بد تیر که کند لخت سیند بیکانه
 با بقدر که عنان رخوش بگردان
 که مورد جفت مایکند سلیمان
 قصور های ضمیرم همه فرو خوان
 هزار تنبکه را در خورم ز در بهانه
 هزار کفر و برون آورد از مسلمان
 وصال تا ابد اندازم بجزا
 زرگ یوسف مارا خود باز آسان
 بر ستیز نمی جنبم اگر از انجا
 بدر که تو فرستاده کعبه قرمان

هـ س س
 در مدح

در مدح ابو الفتح عبد الرحیم خان خانان ابن خان
 ز نند باغ و بهارم صلاهی ویرا
 نه رنگ بجا مانده نی بر تو بر گم
 سموم وادی غم دیدم یا تا دم
 جدا ازان شکن طره ام هر شکست
 خجل ز مردن چشم گمان بود
 همه شکست دل و چو کار زندان
 کمال خسته دلی بی تهور است اگر
 اگر دلی بکفت آری زبان غایب
 شکست آیه مصداق اضیعافیم
 اگر مصداق جبره ام کمی نظر
 تر کعبه ایم و بت های آذری در
 گریه گاه جفوت و در نه هر روزم
 نگا بردار جفاست در نه از گهی
 امید نیست درین تخطی مرد کسی
 هوای دوست بردبال امید بود
 ز طلق کشته ام آلوده بر چو بون
 گلزار رخ فروز و از پریش
 چو نخل بادیه افتاده ام بجزا
 نه هم بریزم اگر ناگرم بجنبه بانه
 گزند خورده دندان صد پشیمانی
 که بی رخ تو چنین جان هم تاسه
 تمام شکوه عالم چو نخل زنده است
 بد تیر که کند لخت سیند بیکانه
 با بقدر که عنان رخوش بگردان
 که مورد جفت مایکند سلیمان
 قصور های ضمیرم همه فرو خوان
 هزار تنبکه را در خورم ز در بهانه
 هزار کفر و برون آورد از مسلمان
 وصال تا ابد اندازم بجزا
 زرگ یوسف مارا خود باز آسان
 بر ستیز نمی جنبم اگر از انجا
 بدر که تو فرستاده کعبه قرمان
 در مدح ابو الفتح عبد الرحیم خان خانان ابن خان
 ز نند باغ و بهارم صلاهی ویرا
 نه رنگ بجا مانده نی بر تو بر گم
 سموم وادی غم دیدم یا تا دم
 جدا ازان شکن طره ام هر شکست
 خجل ز مردن چشم گمان بود
 همه شکست دل و چو کار زندان
 کمال خسته دلی بی تهور است اگر
 اگر دلی بکفت آری زبان غایب
 شکست آیه مصداق اضیعافیم
 اگر مصداق جبره ام کمی نظر
 تر کعبه ایم و بت های آذری در
 گریه گاه جفوت و در نه هر روزم
 نگا بردار جفاست در نه از گهی
 امید نیست درین تخطی مرد کسی
 هوای دوست بردبال امید بود
 ز طلق کشته ام آلوده بر چو بون
 گلزار رخ فروز و از پریش
 چو نخل بادیه افتاده ام بجزا
 نه هم بریزم اگر ناگرم بجنبه بانه
 گزند خورده دندان صد پشیمانی
 که بی رخ تو چنین جان هم تاسه
 تمام شکوه عالم چو نخل زنده است
 بد تیر که کند لخت سیند بیکانه
 با بقدر که عنان رخوش بگردان
 که مورد جفت مایکند سلیمان
 قصور های ضمیرم همه فرو خوان
 هزار تنبکه را در خورم ز در بهانه
 هزار کفر و برون آورد از مسلمان
 وصال تا ابد اندازم بجزا
 زرگ یوسف مارا خود باز آسان
 بر ستیز نمی جنبم اگر از انجا
 بدر که تو فرستاده کعبه قرمان

در که گفت مباد از راوشی سرم
 ترا که فضل بحدی بود که در بریت
 کمال چهل بلاست بود که طغنه زد
 وگر نبود ز شطر ادب در آوردن
 چه نقش فرده بدو از خند میگوید
 کجا است کیوه کیلی و تاج افروزد
 گرا و بفضل قلاطونست که کشیده
 اگر چه سایه ز رفعت زمین فر و گیرد
 وگر چه ابر در فشان شود کسی نکند
 گرقم اکثر فضل بهر مجسم بود
 اگر چه کشور چین بر نقش باقی بود
 بطرز وی دوسه تپی و اگر ادا سازد
 زهی برای روان بخش شمع لاهوت
 بچشم عقل میو لای جوهر اول
 ز صبح اول عالم بنور فطرت تو
 بباغ کون همه روز شب میبوی
 گداز صلب فلک زان سبزه نیکو آرد

درین قصیده بر روز کمال نشانی
 طبع و وقت ترسم کنند سبحانی
 بنقص نیک که فنی و غلط خود است
 بسبک طرح نودج حکیم گیر است
 ازین تعرض من با وجود بیانی
 کجا است کاسه اسبول وایان
 بود و ترب کیا عجب سباریو نمان
 ولی نمید بپای آفتاب پست
 کلاه پاکوشی را کلاه باراست
 کجا بر تبت روحانیت جهان
 خواب گشت به صورت بجا است
 که بهر دعوی اوقا طعنت برآید
 بعلم در دل هر قطره کرده عجب
 بزوق روح تمنای شادمان
 ویر لرح قضای کند قلم راس
 زلال فیض تو از چار جوی ارکانه
 کنیز زاده اویند بگری و کاسه

زینست بر که گویند غفلان بخش
 جهان زینست بر که بخشش را می بخش
 زینست بر که بخشش را می بخش
 زینست بر که بخشش را می بخش

چنان فرمود بجان را بر جوی
 چو این باد می نازد چو این باد
 ترا چو این کسبانان و زکات
 نغش و کبر و کبر و کبر و کبر

۱۰۶
 چو بد صدق عیدم بلفظ کی گفت
 بافتاب سخن دارد این خراسان

بهالسان ملکانه نشان خراسان
 زه وقت تو بخوان از زبان خداوند
 ز کتب او بفرز تو در حق
 سرودم تو را در حق

زینست بر که گویند غفلان بخش
 جهان زینست بر که بخشش را می بخش
 زینست بر که بخشش را می بخش
 زینست بر که بخشش را می بخش

نه مایه بود این شعر و شاعری که از
 بضاعتی که تمتع با خیرت نه به
 گرفتارم آنکه قلم بشنم ز گفتن شعر
 من از کجا در روی کسان عشق کجا
 بعرض جان سخن من سبب سفسوس
 سپهر مرتبه نورنگ خان دریا دل
 سحر مناقب او غیبی است لایسح
 دو کون در نظر کبریاش آورده
 قلم بر دوازل می نگاشت صورت
 زبان از روح پذیرفت و غم خسته
 قلم بکاتب تقدیر گفت این معنی
 بخشم با بگ چنان از بی سیاست
 ازین تعرض دور زمانه مختل شد
 محل صورت او در جهان قبول نمود
 هم از تنگن او در جهان فانی دان
 اگر او نخواهد کلک تضایف و زاید
 بصبح صادق دو شینه صبح کاویست

با نظام رسد هیچ کار و دین و دل
 چه درج کس چه پرستندگی لا نشیل
 چگونه پاره توان کرد سر نوشت از
 نصیب شد نتوان کرد با نصیب دل
 که چند بیت بخواند پدید سازم حل
 که بجز از رقم کلک دوست کجای
 بجز نیکارم او همتی است لایساح
 فکند دور که با تابه ایست مستعمل
 حلول خواست کند روح پیش از دل
 جواز صریق فک زاده بود صبح ازل
 ازین حدیث بر داشت آن قدیم اجل
 که روی یافت زمانه زمان مستقبل
 ازین تنازع کار جهان گرفتار
 زمان بر آمد از اندیشه خطا و
 که گسل نشست بگلشن نهال در
 و را و گوید دست سپهر گردش
 که چند لاف توان از ز صدق قول و

شعبه شکر بگردان کند در این
 درین باب بیان برادر از
 درین باب بیان برادر از
 درین باب بیان برادر از

و چون صادق دست بزدان
 و چون صادق دست بزدان
 و چون صادق دست بزدان

۳۳۹

فک بکاتب تقدیر گفت این معنی
 بخشم با بگ چنان از بی سیاست
 ازین تعرض دور زمانه مختل شد
 محل صورت او در جهان قبول نمود
 هم از تنگن او در جهان فانی دان
 اگر او نخواهد کلک تضایف و زاید
 بصبح صادق دو شینه صبح کاویست

که خواجه زرم نهاده
 که خواجه زرم نهاده
 که خواجه زرم نهاده

چون نمود ز سر سیدان عالم منصور
 من جهان خصم شدی که در جان خط
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت

چون نمود ز سر سیدان عالم منصور
 من جهان خصم شدی که در جان خط
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت

فوج در فوج کند نصرت حق استعجال
 همچو شاخ گل بشو که گل افشان گردد
 عقد صد درج فرو ریخته کین مکتوب است
 آفتاب این آفتاب یوسف مصر است مگر
 خان افغانم که با حسان و شجاعت اورد
 گر کرم خاص جانیست تمامی کرم است
 این کشتاد از طرف نغمت او شد در
 کار جویان که درین بحر کسب چستینه
 قفل از مخزن صدوق جواهر برداشت
 همچو خورشید بعرض سید آید روشن
 از سران شکل هوا گزین بر شاخست
 بجهه کوه که از کوه من و نفیرش است
 روی گردونه خیم خورشان بر بر است
 در خاک و لولو انداخت که کویج سپید است
 داد فرمان به بابت که صف آرای کن
 کرد تعیین عنایت که کجاسوسش است
 دست بر تخت همی سود که هنگام غم است

خلق را از کفرین دعا در سفر است
 بر طرف نامد رسان پیکر بر صعب است
 مشک صد نافه فرو ریخته کین مکتوب است
 گفت فی صاحب این قصه عزیز دگر است
 کعبه زود نوشته ده و سنگده تاراج گرا
 در هنر نشاء مردیست سراپا است
 حرب کردن به و دیو نه خدایت
 پاکشیدن که زین قوم خلاصی افرا
 اینجا نسیم که در رخت کوهی حج است
 محشری دید که در بر فرش صد شتر است
 وزیلان روی زمین مزرع فولاد است
 بر پرورش که از بیلک و پیکانش است
 پشت مای زسم در کیشان بر قرم است
 در زمین زلزله افکنده که غم سفر است
 خون کنی که کم تو در پوست بجهت بدر است
 گر خلاصی کند اندیشه سرش از خطر است
 دل باقیال سیداد که روز پیر است

چون نمود ز سر سیدان عالم منصور
 من جهان خصم شدی که در جان خط
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت

چون نمود ز سر سیدان عالم منصور
 من جهان خصم شدی که در جان خط
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت
 من را ز نظر عیان جولان داد
 من چو جانش که بر دیده بدیده داشت

باز به چو کشتان دیده را کتاب
باز به چو کشتان دیده را کتاب

بر بر کند عتاب و بجایش نهد بیم
آئینه کردان بنیاید جلال خویش
زبان مست و خنجر گهر افشان صفت
ای فرق تا قدم هرگز از کفش کمال
از تنگ آید که خنجر خنجر تو گشته است
خواهد اگر ز حفظ تو یک فصل عذبت
از طبع من بیخت بشارت و بدین
صد فتح سپرد آرد از جیب دولت
رضوان حضرت تو زده طعنه نداشت
جام می گرفته لب لب تمام نوش
چون بهشت همه به بلندی نهد قدم
آن می که بر سپهر گیر تو او گشتند
رنگین چنان که بر کفن مرده اگر چه
در بزم تو چو زرم تو بخت مست گای
روز یک بزم معرکه از پیچ و وان جنگ
از سر خار پول برداش بر غرور
چون نیش عمره کاوش دلماکه نگ

کنجشک را خسی اگر افتد ز آشیان
عکس عدد و بیم نکرد در و عیان
جوهر آورد و برین گشته است سخن
وی پای تا بسره همه آرایش بیان
آهین ز موریانه بکاهد درون کان
گلگهای نو بهار کند جلوه در خزان
و در مج تو بکام مبارک شود زبان
تا مصرعی ز نصرت تیغ کتم بیان
غلمان بخدمت تو کر بسته بر میان
اکسیر عکس بدن و کیمیا حی جان
چون دولت همه زرتی و دهر نشان
شاید که آفتاب شود و یکسر آسمان
در تن رگ فسوده شود شاخ از غول
در زرم تو چو زرم تو طبع است شادمان
رنگین شود جو صحن خرابات ارمغان
شمشیر جرحه بخش شود بهر امتحان
چون ذوق نشاء در گد جانها و دست

باز به چو کشتان دیده را کتاب
باز به چو کشتان دیده را کتاب

باز به چو کشتان دیده را کتاب
باز به چو کشتان دیده را کتاب

باز به چو کشتان دیده را کتاب
باز به چو کشتان دیده را کتاب

این قصیده در قدسین کرمین و در
 بهادر عبد الرزاق خان کرمین
 و در سلطنت اکره امده بود
 کرده بود گفت این
 بفرموده که در پیش این
 شکره در کرمین
 ۵۰

خانه خانان خیرج شرف عبد الرحیم
 یافته چون ابرازین سفر در شین
 عید می گشت سوی مهرج نصرت
 رفت در ظلمت سکندر را بچوگان
 بر سلیمان طغر جریل نازل گشت
 قصه کوته غم مخیر دکن موقوف کرد
 روز مولودش واقعت فرود بر تارنج زد
 شیرایت بر هوای بزم عشرت
 مجلس آراست گیتی خوشتر از صحن
 دیده را از سر و بیخوابی افسون کرد
 بر کبریا که داغ و دل فداوه بر طرف
 داده صبح عشرتش رخسار غرور را
 راه قدر از غمخیزی در عرصه او ما بدید
 لشوق را می خوردنت از خنده شیرین کرد
 در میان حال این مجلس شهر انور
 این نعم در خدمت یارب بکف جزو
 بود در فکر تدبیرش طبع قدسی چون

چون منی نگار او منور شد
 چون منی نگار او منور شد
 چون منی نگار او منور شد
 چون منی نگار او منور شد

کاسمان با طالع او بسته عقد افتاب
 دیده همچون آفتاب فیض شمع
 آفتاب آمد که اینجا با سبک کنی
 چون لیل منزل خود گشت خضر را
 روزگار و دولت باقیست کسرت
 خرده مولود ابرج بدو خورشید
 خیر مقدم آمد از توفیق بر دانش خطا
 بر خندان رخسار نصرت داد با عشق
 داد جا به پاره را بر کن آفتاب
 چه روز را از کون به بیداری اگر کرده خواب
 در سماع عجمی رنگ از گل و دیوانه گلا
 کرده شام زینتش زلف زانجا خضما
 جای غم از خوشی در ستا و تنگ
 خوشی را مستیت آورد و بیرون
 بهر تهنیت بکنیم سبقتی سنا سبب
 وین قی بر مسند ناز و بکف جام شراب
 آفتاب انجیرت آنجا چشم میالند خوا

در حال دست در میان ناظران
 و حال دست در میان ناظران
 و حال دست در میان ناظران
 و حال دست در میان ناظران

او میدش بستم شکم افشونی
 غبار راه کسی بستم شکم
 کلیم مرثیه بعد از خیم جان کفش
 زبان کش که شکن از نام خانهاست
 جهان بگیرد و بخشد که باز می کند
 رنگ آینه خواب کند عرض چال
 لباس عشرت نوز و زوی حسود
 برآمد از دهر شیرفته اقلیمی
 ایاس پیر کبابی که از غنیمت تو
 ز چار با بهد مسافت نمیدرشن
 زمین ز صدمت ستمش عید گریه
 دران حصار که از محل تیغ خونخوار
 شدند ضعیف اعضا ختم و بر صلاح
 بحدله تو زبان باز مانده صبر
 زمین بشیر روح اله نفس بیا برد
 چون نقش سکه رسیای زرد نمودار
 تو که خراج شنائی در ملک نامحسب

که تا نخل که افکندش نیار آمد
که عیب پوش راز قدر و اعتبار آمد
مجنّم از گرم آفرین کار آمد
که با تصور او ز هر خوشگوار آمد
ز کبریا که منش راز فخر آمد
بهردیاری که از او کیش غبار آمد
ز تیرگی شبنم غصه بود و تار آمد
ز بسکه نیچه برش گلوفشار آمد
زمین چو قطره سیاه تیره آمد
عجب بدان که بد و درز کنار آمد
پیش دست و خاستن بنهار آمد
سجای میوه شیرین دلان نیار آمد
سیاه سروتن تیغ آمد آید آمد
کسی که با تو بمیدان کار زار آمد
تفرق تیغ تو بر جاذبه فقر آمد
که گپهای بواج توایش عیار آمد
چرا که دست تو خون آرمه دار آمد

[illegible]

زود به سر رسیدی
 که پیش ما توفیق مبارک
 ملازم در کار تو ای معانی
 که در پیشگاه من
 سخن دراز از حکمت
 در جا بود که در وقت
 بیست و نوا نصیحت
 می نمود و فرمود
 بهای هر یک از این
 قریب ۱۵۰۰
 جهان این در آفرین
 الصادق علیه السلام
 فی الزمان
 حضرت زین العابدین

کتابخانه ملی ایران

شاه با دست باریک
 بر کف از انبساط توست در اورد
 زین کبریا تو طعنه است که همان کرد
 معذرت دارم که بی تو زن عالم کرد
 سنگ را نفوس کی خام نمیشود
 زین کبریا تو حق میمان داد
 در دوش چشم عدل که در کونش
 صفا و نور و طهر

۳۵۲

در کف از انبساط توست در اورد
 زین کبریا تو طعنه است که همان کرد
 معذرت دارم که بی تو زن عالم کرد
 سنگ را نفوس کی خام نمیشود
 زین کبریا تو حق میمان داد
 در دوش چشم عدل که در کونش
 صفا و نور و طهر

ایک سیمینت تو از آن حال صمیمیت
تا چنانچه بر زاده خود را بی نشان
از خون دل بکشد و در کینه و کینه
و زحمت و کینه و کینه و کینه

فرزانه شاه اکبر غازی کا مکار
و بی نشان و کینه و کینه و کینه
و زحمت و کینه و کینه و کینه
و زحمت و کینه و کینه و کینه

و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه

شش پیر سازد و گیرد و عروسی

فرزانه شاه اکبر غازی کا مکار

مطلع دوم

از آن ازل بلطف تو خلقت انوار
هر صبح ملک خلعت شب را به عشق تو
گشتی سراب آب زبانه در محبت کان
از بر تو عطای تو در راه آرزو
در کشور یک شاه را سست تو گذرد
در نو بهار ملک تو از فیض عدل تو
کاوند تا بحشر اگر زیر پا سست تو
گر سنگ را بجا که حریت دین کند
گرد و زر گداخته از روی حمایت
از تیز دستی تو گم بر بر آورد
از بهر آنکه شیر بلا قدر زخم تو
از فیض صحبت تو بوقت تکلمت
مهر خیال شاعر جاد و فریب را
در زم آشنائی و در زم بختین
یک روز از بر لب یان شسته بود

و بی تاب بدست امل را در انتظار
شوید باب چشمه غور شید از غدا
گر بایه سر بر ترانامه سبک
روشن شود چراغ شبهای انتظار
بر تو درون دیده اعمی شود غیا
بر شاخسار شعله شود سبز نوک خا
پیدا شود نشاء حلم و پی وقار
از فیض خاطر تو شود کحل آیدار
هر جا ز نعل اسب تو بیرون جگر
تا از سر خدنگ تو بیرون شود کجا
بیلوی لاله سرخ شاید بحر غزار
بپر در گشته سمع و بصر و اسر کنای
اندر میان دل معنی کنی شکار
ای بزم و زم از تو گلستان لاله
از سعی های بیده آشفته و نزار

و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه
و بعد از آنکه تو چنانچه

۵۵

چون از بهی بوم علوی من دید
باید که از غم سفاک کن کن
آنم که در دگر گار من از دفتر
از بهی بوم علوی من دید

باز شاه این قصیده بعد از قصیده
سابق در این مثنوی
صفت و بیاماری لغت شده
ادبی و علم و کلام و کلام
دولت و کلام و کلام
عالم و کلام و کلام
عالم و کلام و کلام

بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند

رسید فاستح فتح بر حصار انبیر
 با من گاه ممالک شد انبساط پذیر
 نگاه داشت ملک حرمت کاوه
 ملوک زاده رزندان گنج از زنجیر
 بکوه زد نظر شاه گویا اکسیر
 سخت قصه مالی گرت کنم تقریر
 که بر شوند بد لیوار اولی استخیر
 قضای رفته بیفکاد بر سر تیر
 جدار قلعه معین بود پایم تیر
 پی صعود گرفت نظر شاه مشکبیر
 بدان حصار خریدند همچو بر تیر
 ز حلق کشته روان بود خون بزرگ
 که چیست جنگ عداوت با بر تیر
 صغیر را اگر فرست کن بجرم تیر
 کنون عقوبتش افکنده در بلای تیر
 نشسته بر سر آتشکده چو ار تیر
 که آتشش بقیوت شوند داغ تیر

چو روی برج شرف کرد آفتاب نیر
 سه منیر جلالی بغیر زور و نیر
 ز لهر بیزدان غر سلطنت میرفت
 چهار زخم نمودند بگانش آزاد
 به بیشه باز و تل مایه بر آوردند
 بیان فتح انبیر از قیاس بیروت
 چون در بان عقول و حواس را بستند
 ز پس گرانی اندیشه با پها شکستند
 نظر بسلسله ممکنات افکندند
 منیر رسید کندی ز بیم بر سر او
 بدان جدار دویدند چون بوسن ماغ
 ز پنجه کوشی بهشیار و خام کوشی مست
 کشید قلعه مالیک از منیر فغان
 اگر بدجوی تخت و تیرینه آمده اید
 ز من گرفته بناحق بغیم دنیا را
 بضرب توپ بهر برج گوله اندازان
 دلیر بود بخونریز خصم میگفتند

بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند

بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند
 بیک شاه عدو را بکشتن عقل و خلالت آوردند
 چوین بیدار شدند بر دلان دادند

از این میان جمع ز پیکار شود صید
 ز بنگونه که در زلزل افستند مکانها
 جز مغز سر بر آن خوان نشود
 پرواز کند سوسوی زمین گرس گرس
 چندان که کشد سفره ز سراسر دنیا
 چون شده بسوی جیب برد دست بند
 نسیم بر پرواز فلک خویش بیالا
 آندم که پی صید و دیر راه ملاقات
 خون بر رخ بدید چکد از ساج سلیمان
 و آنکه که بدید طبع مرغان تکاره
 شبها ز مرقع غلب جنگ کناره
 و آن چرخ مرقع مسلخ لعل تنه
 ستار قوی حله خوشتر آورد
 از ضربت سوزن شایین نوترسد
 حیثی دگر آواز که از ذوق شگازت
 از چهره بیارای رخ مسکن و سب
 آن کاسه زین که کند کار تو چون

از دامن صحرانشناسند میا
 سر باز زنگاه و زمین جل گران
 هر چند شکم شود انسی جان را
 از این زمین گشته به بیند خوارا
 نهیچرا سده تخته بر دانه خوان را
 بر طائر افلاک طریق طیس ان را
 جوید بسیر سده ز جبریل امان
 عنقای عقابی پروشاین کمان
 بیم از سراطوس بود چتر کسان
 در بال بزدندند روان جولان را
 بر گنبد در وحله خارا و گستان را
 گردن بعصد در شکند گرگ رمان را
 در بیشه بفریاد و فغان بر بیان
 سیمرخ که گم ساخته در قاف نشا
 گشتند همه جانوران جانوران را
 در کاسه ز در زرخ آب زان را
 آن آب زرانی که بود رنگ خزان را

از دامن صحرانشناسند میا
 سر باز زنگاه و زمین جل گران
 هر چند شکم شود انسی جان را
 از این زمین گشته به بیند خوارا
 نهیچرا سده تخته بر دانه خوان را
 بر طائر افلاک طریق طیس ان را
 جوید بسیر سده ز جبریل امان
 عنقای عقابی پروشاین کمان
 بیم از سراطوس بود چتر کسان
 در بال بزدندند روان جولان را
 بر گنبد در وحله خارا و گستان را
 گردن بعصد در شکند گرگ رمان را
 در بیشه بفریاد و فغان بر بیان
 سیمرخ که گم ساخته در قاف نشا
 گشتند همه جانوران جانوران را
 در کاسه ز در زرخ آب زان را
 آن آب زرانی که بود رنگ خزان را

از دامن صحرانشناسند میا
 سر باز زنگاه و زمین جل گران
 هر چند شکم شود انسی جان را
 از این زمین گشته به بیند خوارا
 نهیچرا سده تخته بر دانه خوان را
 بر طائر افلاک طریق طیس ان را
 جوید بسیر سده ز جبریل امان
 عنقای عقابی پروشاین کمان
 بیم از سراطوس بود چتر کسان
 در بال بزدندند روان جولان را
 بر گنبد در وحله خارا و گستان را
 گردن بعصد در شکند گرگ رمان را
 در بیشه بفریاد و فغان بر بیان
 سیمرخ که گم ساخته در قاف نشا
 گشتند همه جانوران جانوران را
 در کاسه ز در زرخ آب زان را
 آن آب زرانی که بود رنگ خزان را

از دامن صحرانشناسند میا
 سر باز زنگاه و زمین جل گران
 هر چند شکم شود انسی جان را
 از این زمین گشته به بیند خوارا
 نهیچرا سده تخته بر دانه خوان را
 بر طائر افلاک طریق طیس ان را
 جوید بسیر سده ز جبریل امان
 عنقای عقابی پروشاین کمان
 بیم از سراطوس بود چتر کسان
 در بال بزدندند روان جولان را
 بر گنبد در وحله خارا و گستان را
 گردن بعصد در شکند گرگ رمان را
 در بیشه بفریاد و فغان بر بیان
 سیمرخ که گم ساخته در قاف نشا
 گشتند همه جانوران جانوران را
 در کاسه ز در زرخ آب زان را
 آن آب زرانی که بود رنگ خزان را

که روزی تو جادوی دین نه ندان
 در جادوی تو بختی نه بدان
 در جادوی تو بختی نه بدان
 در جادوی تو بختی نه بدان

| | |
|---|--|
| معراج حاجت بمقصد مقابست مانند کعبه گشته حرم چار خدا و ساتی بجلستش همه پرورش و جزو هر خشت اوسعادت و اقبال عدل آشیان بر روز قیامت آئینه کوب بر صفا و داد و دل کسیر اخلاص کوب بسات او کار خود ساز من و صفت این بنای تو نام کسیر | سین این طاعت بخت بر آست هرگز کن خانه قبله یک رکعت کوفی می محبتش بهیش ساغر دولت از آن چو طفل در مهر روز زان ظلم از چو طائر افلاک بی پرست کیر خانه در حمایت اقبال و اور کتاب گلش بعدل و سخاوت و سخا کز هر چه گویش بصفت یابیر بر آست |
|---|--|

ایضا در تعریف دولت خانه گوید

| | |
|---|--|
| ای خاک درت صندل سرگشته مشاطه سیمای رخ خلق زمین است بر درگاه تو فتنه جبین رخ خوان گویا شده از شادی دیو و پادشاه گر شکل صنم بر تو رقم کرده مقصود در صورت رضوان لبوی خلد کشیده گر طفل نبشته صور از خانه بر آید صد مرتبه خورشید فلک بر آفتاب | باد امیره جادوی بهت تا جبران از آب گلت غالیه رخسار جهان بر صحن تو عاشق سرا فرسایگان بر نقش کز یاد آمده نقاش گمان بکشاده زمین بوسش مهر دان بر تافت از ذوق ریاضت غنا خوابد بر سر درت آموخت زبان در سایه ات افتاده و یکشوده میاز |
|---|--|

انوار زمین ساخته از زلف
 در حسن کل و لب سیمین
 آراسته چون عیش و عشرت
 از غایت آرایش شوخ و خفا
 ز اسودگی از راست و چپ
 نقشه کشتید بهشت بی کلام
 بر چرخ بختش نعم کجاست

ای ملک خدائی که در ادب و صفای
 در خاک نه خاطر هیچ از جهان
 بر ننگ خیال تو جهان غالیه گون
 ز انسان که در دستان غالیه گون
 هر خانه کشته در کف عدل تو آباد
 که تو نظرگاه خدایید ز نظر
 ره در حرم حق بخود بیرون
 در منفعت غنی جهان کوش که خند

ای ملک خدائی که در ادب و صفای
 در خاک نه خاطر هیچ از جهان
 بر ننگ خیال تو جهان غالیه گون
 ز انسان که در دستان غالیه گون
 هر خانه کشته در کف عدل تو آباد
 که تو نظرگاه خدایید ز نظر
 ره در حرم حق بخود بیرون
 در منفعت غنی جهان کوش که خند

در آفتاب چو آتش خرم در دم
 بسوی سید طغیان آن اساس باد
 ز من دو دیده ابل یار در من
 که در یاد دارم چو کبریا
 از حق طعن کشم و دوی پیران
 که هم من را از خنده نهان
 که ز من تو نام کرده صاحب
 که ز من تو نام کرده صاحب
 که ز من تو نام کرده صاحب
 که ز من تو نام کرده صاحب

اگر خلعت و فرقت رضا شد مینیک
 مرا خلعت صورت سزد که بنوازی
 همیشه تا که سپهر نقش ایوان
 در بعبش بمان در لیلیای وایم
 ترا نشین عشرت بر فغی بادا
 که گر به بیم از در دبا این بنینه
 چنین که در رحم دو لقم چنین بنینه
 بدید بانی این مکن حصین بنینه
 که در سنینش مه و مهر و سنین بنینه
 که پای نهین چرخش آتین بنینه

این قصیده در مدح ابوالفتح بهادر خان خانان واقع است

بکوه و دشت ندارد شوق گنجانی
 خبر مید بترکان شوخ چشم از من
 بنظر طعنه بندریا زخم زنیبا که
 دمی ز دشت و دمن چو گر خون آلود
 دمی چنانکه رخی از غضب برافروز
 خدا کند که دو چارم شوی که میدارم
 بقوت زاری من نوش را بشار
 شدم غلیل در آتش مرا گل شکفت
 خزان دور زد دم که سنگ در گرفت
 ز بیچکس نکشاید دم که نهسم تو
 ز بجز شکیم سر کشیده استفتا
 چسبیل نیز دم مهر بر سر کشیده
 که زشت صبر و سکون مید بهم بخا
 هزار خانه بطوفان دهم ز خود را
 ولی ز دشت یوسف چو چادر صحرای
 ولی چنانکه خدنگه بخون سیاه
 چنان نیم که اگر ز نیمم بخت
 که بر صبح پریشان ترست گویا
 خوشا محبت موسی و نخل سیر
 فسون نغمه ندارد ز موم گرای
 گره ز رشته افسون خویش کشا
 چو بر سوخته ام خشک مغر سودا

بکندانه لطف زانو تا زانو
 فرغ خیره اقبال
 که ز دو دیده اید راست خاند
 زبان بعبش بود بدین است
 که ز دو دیده اید راست خاند
 زبان بعبش بود بدین است
 که ز دو دیده اید راست خاند
 زبان بعبش بود بدین است

از آن نمی ماند انگشت
 که بگیند دل بخت
 عجب که بزم نشینان
 بود ز بزم نشینان
 عجب که بزم نشینان
 بود ز بزم نشینان
 عجب که بزم نشینان
 بود ز بزم نشینان

در آفتاب چو آتش خرم در دم
 بسوی سید طغیان آن اساس باد
 ز من دو دیده ابل یار در من
 که در یاد دارم چو کبریا
 از حق طعن کشم و دوی پیران
 که هم من را از خنده نهان
 که ز من تو نام کرده صاحب
 که ز من تو نام کرده صاحب

نیاز کرد مرغی بر رخ زرقعت آوشت
خونسپهر صحرایت دنیا از انکه سبیل را
نشانده ایست خزانست زربزم چید
بیدل مال گشاند ترا سخاوت تو
ز نیش زدنش از این بوم پرورش
سفر کنی که ضعیفه رسد با سایش
نه شرطت طریقت و قابله درون
کسیکه شمره با طهارت شفقت تو بود
مرنج بید و ترسم که دشمنان خو
قسم بذات تو خوردن بی نیی کرد
بمسندی که رود تاج سر بر افشاید
با این جمال که حسرت ز دیدنش زد
آبان شبنمی که بخون دل و جگر خفتم
که غیر بوی حقیقت نیاید از لقم
و فای دوست عزیز نیست و در دوزخ
و طیفه مرید تعلیم از آن بسیار ترا
اگر بمهر شود و خط در سخن اید ماند

زبیری ز خاک درت دور زاد سیما
 ز رست تها تو گردون کند مظر آینه
 نمونه السیت بهارت ز مجلس آید
 چو وادار که دستش کشد تقاضا
 که با کند و کمانت دبد پذیراست
 خضر گشتی که فقیری کند تن آساید
 زیاد را دم و بر سه دم نمی آید
 بعد حجاب نکرد دخیان ز میدان
 زنده طبعش که عهد و وفا نمی آید
 قسم بقصد امید نامی هر جا آید
 بدر گوی که رود آب رو بسقلا آید
 اگر به پرد چشمت ترش بیلا آید
 ز قول دشمن پیو ده گوی هر جا آید
 اگر بخون خلافم دنان بیلا آید
 بقدر حسن زیو سفت خرد زیبا آید
 که نیم زره بکا همیشه با میفر آید
 نظیری از سخن و طوطی را ز شکر آید

49

مصاب

خواص کردید و هست به بیچارگی من
عشق من حسن قی قدیم اند و نسیم
تدی دوسته مخصوص دل انکشی
با نام خود از حاشیه شستیم که زینش
در مچ سپید اگر زینیم که ناش
آن زندۀ عالم که ز بس طعی مدارج
انجا کند کار سطرلاب ضمیرش
جان اری مهرش بیار که نباشد
بر روی ضعیفان تیدرت کشاؤ
حسنش نور دهد دیدۀ اع
قطبیت پدید آمده در دولت و
آب و صوبه طرف رنگ فشان
با سلطنت دیو و پری همه سلیما
ای کرم کامل که بی حاجت بخوان
تخمی که کارند با مید تو بیست
در برگذرقانیۀ لانه فتاد است
پیدا است فراوانی اگر ام تو بر خلق

از دست گمراوده و در باخچه دم
در خدمت تو نامزدشان فرستدم
مخنددم چنین یاد نموده است خدم را
همان طیبیست توان بود سلم را
در وزن فزاید چه سخن را چه درم را
سرتارک افلاک نداد است قدم را
ز نگار خورد در ندامت جسم را
صحت بدر مرگ فروشد سقم را
مفتاح سر کلک دی الواب کرم را
صوت قلش سمع دید گوش اصم را
تقدیر یقین دی افکند جسم را
از چهره رنگی بر وزن سلم را
در معرض خیش کند عرض چشم را
کلکت کند قبله بجزه جاتم را
بی خود تو یک گشت نه بید رخ نعم را
تا بدر کرده است سخای تو نعم را
از حسن عقیدت بتواضاف امم را

تقدیر که هر مشایخ بیک
سبایحی از باب احد و معراج
خاصیت و فن از مردم طبعست و در راه
با دیگر ملک تو سنجایب
از اسرار ان خفا کرد و به دست
میش و به واسطه گستر
کنند و درین محل تو زندان
۲۷۱
درین پنج باب قضایک تو گفتند
تفصیل تو چه محل علم ازلی را
گردون دم اعجاز از غیب
که زنده که تو است کند زنده
اسباب

از این که می بیند آن و غایب از دست او
سازند که آن نیست را است علم را
چنان تواند فهمید بدو بود و نبود
آن شود که از ایشان بدو نشاید
از کرمی تا شود شعله در آتش
فدا کردنشان شد آنکه زلف از دورا

بریم

قدم بزمین بود در زمین بود
 دل گشت که اگر در زمین بود
 باز از آن شرف و شرف و شرف
 بگویند نام صحبت مخدوم
 بگویند نام صحبت مخدوم
 بگویند نام صحبت مخدوم

| | |
|--|---|
| <p> طوفانم تیغ تو شور و دل بیم را آرد شفاعت بندیم تو دم را هر گام که رخشت بنده پیش قدم را کرده علم جابر فتح تو علم را در اصل و کسب نشانده شکم را جاری نمودند یلب فتحه و ضم را در موج کمر غوطه دگر جسم را و زبانی قلم شوشه زربال قلم را کا موخته اند از پی جرد او قلم را از شادی و دینار نه بینند رقم را با آنکه ندانند ز بیم فتحه و ضم را زاعراب که از کمر برآرند عجب را ناکشته بد بیغانه دهم و وجه سلم را تارسم تقدیم بجانیت هر دم را برداشتم از سلک خدم کار هم را زان پیش که دم شعله کند صبح دم را تشنه لب ز گرد در تو بیت حرم را </p> | <p> برهم زند اطلال و جبل سیل شناها العفو زمان همت و اشرف مخالفت جان بخش تر از صور سرفیل کشت بر قف تو خیاط قصار نرم بریده از نسبت اصلا بجد انگلی تو تا مهر تو و کین تو در دل بشنند هر رشمه که از خامه مدراج تو زاید سازد از تیره تو بسنگام خوشن این گو موادان گدا میشه بزمست گر کشت شان بر خط انعام نویسی دارند تماشایش ز بروز بر مجلس در رد من از خاطر پاک تو آشته اند در بیج و فای تو من از بسکه مضم با طبع جوان و خرد پیر جسم یفم انجم سپه مار ز درت گوشه گرفته ام در پاس تو کیر و جودم تیغ بکارم عریان ز بهو سها شدم از روز و اوم </p> |
|--|---|

با طبع جوان و خرد پیر جسم یفم
 انجم سپه مار ز درت گوشه گرفته ام
 در پاس تو کیر و جودم تیغ بکارم
 عریان ز بهو سها شدم از روز و اوم

بگویند نام صحبت مخدوم
 بگویند نام صحبت مخدوم
 بگویند نام صحبت مخدوم

این قصیده چند بیت در اول شاعری گفته شده بود و در سینه اش
و خمس عشر در کجرات ندبل نبعت رسول صلی الله علیه و سلم

[illegible]

فیض از سما می رخ بارض حیدر شد
کس نه اولیا بکشف و کرامات او نبود
برارض عالم ملکوتش گذر قناد
سیکفت در مواظف خویش یابد
باز راه مستقیم حقیسم و کف ما
هر کس ز بارید فرد در دفرش
تا بود بر طریق بدری بود وقتدا
مسموم شد و نیز بر راهی من و لید

بند ششم در شقیقت حضرت امام جعفر صادق که بر قلب باغ
قائم بوده دعوت خلق کرده اند و بناسی مذہب ننهادند

بنیان شرع جعفر صادق بنا نمود
در دین ابو حنیفه باو بردار
حبیب نشست با او در دیده درو
بر طبع بود معنی تنزیه غالبش
دل بودش از انزاست حق فردوس منقطع
آن نمی شد و شرک ز مجود دیگر
آن از بی نجات بکشتی خویش خواند

[illegible]

که در ملکیت بیعی
چون صدق آن امام بیعت را
عبدالامیر و یوخی خانم دراز
از پس بایجا بست او نیز
تا ذره ذره قضاست و زیاده
سیک عباد حق بود موسی
عصا گرفت و با خبردار

۳۶۹

[illegible][illegible]

شهباز بهمتش بی فریاد و طالبان
قلب لسانش خازن مفتاح عیش
هرگز ز زیر چشم بیالانگاه کرد
قولش بجز او امر و احکام دین بود
بردست جعفر متوکل شهید شد

از شاخ سدر و بال بسوی زمین کشاد
اقبال او طلسم شکست و دهن کشاد
از سقف خانه تا فلک بفتیر کشاد
بیرگه لب کشاد و کلام مبدی کشاد
باب الخلافتش طاعت حاضر کشاد

بند یازدهم در مناقبت حضرت
ابراهیم خلیل الله ظاهر گشت
نور سراج دین حسن عسکری مؤید
صلب صفات کوثری مکان فرات گذار
در جلوه بهوت ذاتی غریب گشت
در حضرت جمال حق از غولیش شرفا
با جوهر بهوت حق گشت متحده
عین حب ذات رفت در آوازه کائنات
تحقیق او شبیه و مثل متبیس نشد
این ماه و ششتری بفرغ فدای می بود
این از صفای کعبه دل حق شناس
صدب تر از اش و بتگری روی راه

نام حسن عسکری که بر قلب
 عاقبت تو کل داشته اند
 و لهای خصال را بخدا سپردند
 این قطب با خلیل خدا همسر نمود
 دل را از موهبات صفاتی برساند
 در حیرت از سرای جهان برتر نمود
 در شعبهای روح اثر گستر نمود
 ز آثار سرخوش جهان پرور نمود
 باز به پیش خلیل خدا آذر نمود
 آنرا خدا بشکل مه و شتر نمود
 و آنرا ز غور خانه کل ثبت نمود
 راه خدا یک نظر سپرد نمود

[illegible][illegible]

اینک زادی این راه زین غم و غم
 بستر باده خوان صلاست بر غم
 رسته بایر کم باید بستر غم را
 برده بایر جان زده ز غم را
 بزم زانو کمرست بر غم از بستر
 باده طاعت نیستی سالیان بستر
 کافرم سازد و از غم زدم بستر
 ۳۸۳
 بزم زانو کمرست بر غم از بستر
 باده طاعت نیستی سالیان بستر
 کافرم سازد و از غم زدم بستر
 بزم زانو کمرست بر غم از بستر
 باده طاعت نیستی سالیان بستر
 کافرم سازد و از غم زدم بستر

در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم
 در این غم و غم و غم و غم

شرف دریافت آن سعادت وارد شده و اکثر سوانح
 حال در آن سفر خیر اثر موافق ابیات افتاد

| | |
|---|---|
| کشتی تن شده طوفان دهه صیقل گردل این چشمه انباشته را با کشاید بر آبدی صد تنگده اش آب گل را صید قربانگه عشقم بقفایمانده کجاست سبیل گری از دیده سعیم نرود نیت طوف حرم کرده ام از صدق در سفره بخیم اگر هست تنگ توشه چه با رنوه بر سنگ زنای شوق و قدم در ناخدا کشتی بے مزد بین گردنم | وای من گر بحمايت نرسد غفرانم بگریبان رسد آلودگی دامانم از خود آلاش اگر دور کند ایامم کعبه کردی که بتقصیر کند قربانم تا خشک روپ مغیلان نبود مرگام بسته احوام هر گز چارار کانم بهم از مانده شوق نیاید خوانم خضر صد بادیگر و دوشه مرگام چوب تعلین شود و درق طوفانم |
|---|---|

توشه نبود زاد توکل دارم
 روزی در گرد صبر و تحمل دارم

پند دوم

| | |
|--|--|
| آخرای کعبه است که کجا برسم بدرت گر بر رسم بر سره خاک شوم آنچنان طالب شوم که در آیم از جا | در دمندم هر دمی تا بدوئی برسم ساهان رسیده مگر از کف پائی برسم گر بجنبان نفسیر کامه پائی برسم |
|--|--|

باده راه و وای نا که در بیت است
 بنده چارم

از آن که در میان شماست
ای که زاده از دین است
بند محرم است
از آن که در میان شماست

دست برداری کنی و عقل از دهنم بر دارم
از دل عالم کلفت روبرو
لب کشائی و قصور از حق دور است
ای قبول و در آرزویش کمال است
چون شود عیب در آینه بر دارم
من که از آتش تو بهرام بودم گریه کن

قصیده لطیفه
۳۸

خداوند خدایا چه خبر بر دارم
تو که خدایا چه خبر بر دارم
خداوند خدایا چه خبر بر دارم
تو که خدایا چه خبر بر دارم
خداوند خدایا چه خبر بر دارم
تو که خدایا چه خبر بر دارم
خداوند خدایا چه خبر بر دارم
تو که خدایا چه خبر بر دارم

رو فو دین تو بار ملل کرده کسا و
طو طیان ملکوتی همه حیران تواند
مردم چشم خدایان جهانی بیعتین
پیش از خلق وجود تو بهما بود جهان
محو اثبات جهان از اثر خاطر تست
کی بود سده آن وضو بشویم شک
در رخت که بر آن قد علما ریزیم

ای شریخ و کف حیرت ز تو زید بهر
خرق زنه فلک از دوش در افکنده بهر
اولین در سخنخانه وحدت رفت
خوانده جای سبقت دانش فینش کاغذ
مادر دهر بی اغترت تو خورده سداب
پیش ازین عهد که نام تو نمی خطیب
گر تو دامن شفاعت بمان برز

در دل افروز خدایا که عالم خدایا
خواجه درگاه تو یک درخت خدایا
در دل افروز خدایا که عالم خدایا
خواجه درگاه تو یک درخت خدایا

انیا جان بکفت اندر مهوس سبوتا
که سخن در پس آینه کند غفایت
حق جهان بین شده از مردمک دنیا
عقل کل ریوی از نور جهان آفت
امرویس رقصا سر زنده است
ادخلوا ما شوقم از حرف و لالایت
بانگ احسنت گویش آیدان ز آفت

در دزدان ترکان بدیت داده گهر
ز اسبان ساخته نعلین بر معراج
خورده تا آخر جوش خم منی ساغر
عقل و ادراک مجر شده از سمع و
تأیوت چو تو فرزند زاید دیگر
هیزم شعله آتش که میشد منبر
گردانده شید بجان کوثر

در دل افروز خدایا که عالم خدایا
خواجه درگاه تو یک درخت خدایا
در دل افروز خدایا که عالم خدایا
خواجه درگاه تو یک درخت خدایا

یار رسول منی چه شاعر باریان
از در و ضعیف کمال کرم گویند
عقل و جان و دل در بر تو
باز بین گرفت از طایق بیان آید

این سینه در کمال کرم گویند
باز بین گرفت از طایق بیان آید
عقل و جان و دل در بر تو
باز بین گرفت از طایق بیان آید

برگ و شکوفه ریخت شمر که کجا خورم
کس را سرود و ز خور این تعزیت نبود
خلقه بشیون اند و گویند حال چیست

شکست شایخ و برگه را آستان گنج
پید افندی کاؤل ایریستان گنج
صبر سخن شنیدن تاب بیا کاست

آفاق در مصیبت او متعین شده
این مرگ باعث الم مردوزان شده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عمر خاست در پالایه می از ساغر قلند
شمعی که دهر روشن از بود مرده است
در خانه اش ز حلقه تا تم خرام نیست
ریحان جلوه با سمن عشنه ریخته
بالین کتاب کا کلس آشفته کشیده
رفت آن سهری که تاج با دسر فرازید
پوشید حید جانم ز بلی زهر جرج

شد بزم تیره پردمازان رخ فکند
پیردانه را برید چاکه افکند
این حلقه را ز صحن سر بر در افکند
چیدم زدم ران قد جان بر افکند
کوتاه کنید و عرنه در کشور افکند
بر سر کنید خاک و کلاه از سر افکند
بر آفتاب جامه نیلوفر افکند

عزیز کنیم و کار برداشتن نبریم

سید

رفتگی و کارنامه بد و درجه گذشتگی

آشفته بمرور عالم گذشتی

پیشتر
عین کار در میان
پیشتر

سودا کما یکنک بمرکز افراسیاب
در کل و در میان افراسیاب

| Number of hauls | <i>P. setiferus</i> (%) | <i>P. setiferus</i> + <i>P. setiferus</i> + <i>P. setiferus</i> (%) |
|-----------------|-------------------------|---|
| 1 | 10 | 5 |
| 2 | 35 | 10 |
| 3 | 65 | 15 |
| 4 | 85 | 18 |
| 5 | 95 | 20 |
| 6 | 98 | 22 |
| 7 | 100 | 23 |
| 8 | 100 | 24 |
| 9 | 100 | 25 |
| 10 | 100 | 26 |

این غرض از دوزخ و دیوار زانو
 که بخت لبان خال بدل از زبان
 ز قنات برآورد سر از غنای
 مشاطه ای که زین نازده سالان
 این که چون خاله در خانه مان
 دستار گل از دوزخ کبریا
 دیدم از غنای دوزخ و دیوار
 تابست جان بهشت و دیوار
 دل بسته آن دوزخ و دیوار
 کو عشق که دود از دل به در برآورد
 آبی شمش از دوزخ و دیوار

رسم العمل بر روز جزا و فقر تو باد
 دوش و گنار و حور و پری محشر تو باد
 جبریل کار ساز و خدایا و تو باد
 بر از قبول نکتہ جان پرورد تو باد
 گر رحمت دو کون بود در بر تو باد
 کار تو راست همچو خط مسطر تو باد
 بوی بهشت بهم نفس مجمر تو باد
 تسبیح قدس در دل کان گوهر تو باد
 سیر از عای نشا گستر تو باد
 هر چند تو مرگ پرور زنده گس بود

عشق دوم
 غار دل در پیشه وین جگر که
 عشقت که بگذاشته آینه ما دوست
 در نفسی رفت بر لب و اگر آید
 بان جان دل آتش به فعل خوش بگذاشته

این کیست حدانہ در دار السلطنت لایسور و فصل گل و بهار در او
 ستمستی با در تعریف خورجی عالم ندیل بنام نامی صاحب الواف
 عبید الرحیم خانخا نام بن بر خجانی در استعدای فصاحت ایشان گفته شده
 آن جلوه که در پرده روشهای نا
 ذوقی بچشم داشت که در خنده ابر
 امروز که شد عشرت می لعل قباشد
 این جلوه حسن است که در پرده نگوید

کان این سر که از زلف
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر
 او بر آتش و جگر

این غرض از دوزخ و دیوار زانو
 که بخت لبان خال بدل از زبان
 ز قنات برآورد سر از غنای
 مشاطه ای که زین نازده سالان
 این که چون خاله در خانه مان
 دستار گل از دوزخ کبریا
 دیدم از غنای دوزخ و دیوار
 تابست جان بهشت و دیوار
 دل بسته آن دوزخ و دیوار
 کو عشق که دود از دل به در برآورد
 آبی شمش از دوزخ و دیوار

از دزد که در دزدیافت
از دزد که در دزدیافت

خداوند

سودی خرابیات از جور و جبر و غیبت
و از این راه از بیم غریبی است

و انچه در این کتاب است
از انچه در کتاب دیگر است
و انچه در کتاب دیگر است
و انچه در کتاب دیگر است

بس نشانی بلند است اگر لب بکشانیم
مان ای دل خاف شده چنگام صیو
بیدر در از خواب برآورد که به پیو
برخیز اگر بیره از نشانداری
ایام بهار آید و در خانه بماند
نار کی شمع از فتنه سینه و میوه
در کشور آن قوم که این بلاده حلا

برخوشین پالندز مستی همه مستان
که جام ز ساقی تنستانی فرط است
بر ما خم و ساغر در و دیوار گستان
بادی بنشینم بهمت برستان
ترین شهرم که بی تو نتوانم زیستن
بای شیشه ای که گو که کنم شمعستان
گلگونک حور خسار را بهت زیستن

از میگذرد بگذر که در کعبه فراز است
بسیار بد و تیز که این راه دارد است

بسم الله الرحمن الرحيم

ان را از که در صومعه محجوب زما بود
فکری که غم از مدرسه و درس نداشت
قتری که شود پس از دم آتش نبرد
تختار دلش رخ خوش که بی گویا
وسی را همی بیخانه بمن راه حرم را
خورشید نیز نار همی لبست میانش
دیدیم که در میکده هم شاید در دست

در سیکه از صافی دلها بسلا بود
در ساعی غمی نشسته و در ساز نوایود
دیدیم که خاکستر او لطیف و عطا بود
هرگاه که در قسم در سیکه و ابود
نزدیک نمودار چه بسی وید رخا بود
در تنگه هر ذره که در روی هوا بود
آن خانه بر انداز که در خانه مابود

[illegible]

بجزایر ششمین شادی شما ایم
 فدا کار و فدا کار و فدا کار
 زمین را که بود در گداز
 عروس را که در گداز
 عقده دل به این گداز
 پیروزان را که در گداز
 باغ و بوستان را که در گداز
 باغ و بوستان را که در گداز

این بخت که در دانه خواب کرد
 من بچشم از لطف که بود که
 یک جرمی داد که خون در جگر کرد
 کی بود که ز صفت دل از خنده و شوق
 کجا بود که قسمت لی از کبر و زرق
 زان روز که طالع بد بر تو فرست
 گفتم سخن عشق بر منی نشنم خاش
 ز توین خوابت چنین در بزم کرد

قصه نظم ۳۹
 اینها که از پاره سینه میبارد
 از بندگی غم و غم و غم و غم
 شادم که در او درد و درد و درد
 بیداری عشق است که سبب و سبب
 یک کس که در او درد و درد و درد
 باز هم بخت که در او درد و درد
 کشته زدم که در او درد و درد
 صد روز بخت که در او درد و درد

از آن که در دانه خواب کرد
 من بچشم از لطف که بود که
 یک جرمی داد که خون در جگر کرد
 کی بود که ز صفت دل از خنده و شوق
 کجا بود که قسمت لی از کبر و زرق
 زان روز که طالع بد بر تو فرست
 گفتم سخن عشق بر منی نشنم خاش
 ز توین خوابت چنین در بزم کرد

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| شوقی نه گریه با کش عشقی نه عیان | مشکل که ازین پرده ناموس آیم |
| از بستی ناتاری می بهره ماه است | که بهنگام بادیم که در قید بودیم |
| انصاف نداریم که باخرین مقصود | در حسرت گاهیکه پرد کا بر باسیم |
| خون جگر از غمی کشودیم لطیف | بخودش که در طر و ز یک نغمه آیم |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| می آن نکند با تو که عشقی بجان کرد | غم باد لم آن کرد که با باغ خزان کرد |
|-----------------------------------|-------------------------------------|

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دایم دلم افروخته تر شد ز چرخ | بهم مصیبت پرده بودینه دایم |
| در پوست نمی گنج ازین نشان نشالم | بر دست نمی آستد ازین بازه ایامم |
| صد سال که از گل می شامم ز سر بود | افسوده گوید بخشنه ان طبل باغم |
| بر شعله خورشید زنده طعن فروغم | بر گرمی پرده زنده خنده جواغم |
| سرگرمی باز از جنون باد مبارک | آشفته گشت هست بسودا و دایم |
| دیوانگی آشفته تسکین و تمنیم | فرز انگی آفت زده لایه و دایم |
| آنجا که منم پیرو جان خسته مانند | کس نیجه مسازید بگیرد سر غم |
| صمیم بخوارش جگر و سیند میو | روزم شده پیدا جگر خونی دایم |
| روزی سپیدی ده ام از جگر آب | در پیش نظر صبح نماید پرده غم |
| تا که گز از ایام مبارک است کوزا | خورشید فرو چکد از چهره ارم |

باز هم بخت که در او درد و درد
 کشته زدم که در او درد و درد
 صد روز بخت که در او درد و درد
 باز هم بخت که در او درد و درد
 کشته زدم که در او درد و درد
 صد روز بخت که در او درد و درد

افغان که بلال شب عیدم نجبوست
خورشید مرا صاحب نوروز کسبوست

بسمہ

زاندم که با فسون طبیبیانت نیازا
 در آرزوی صحت تو بر لحظه درآیم
 کار تو نه کار نیست که آن فاخته خواهد
 برخیز که مفتاح دعا بر سر کار است
 از عارضه غم نیست که چون دوله
 بر کمر بر دخت نتوان باخت هم عمر
 بادار گنجستان تو آسید بایند
 تا بوی گل تازه دایغ تو گرفته است
 در فتنه ترا ذات خوش از فتنه بخت

عیسیٰ لعنسون دم خود بر سر ناز
همچون شب عید است که طفل ناز
در عقده این کارزارم که چرخ ناز
بر خیز که در ای اجابت ز تو باز
در غیب چکمی است که بیمار ناز
میدان جان بر ز شیب و فراز
او نیز ز اسید گلستان بگذشت
در موسم گلزار در باغ و ناز
چون ز گرس سمار که بر سر ناز

ملک از خشنو تو نقصان نپسند
غم کم کیست که اقبال تو در مان نپسند

بسمدازدوم

چون ناله نسیم بر سر افلاک قدم را
از ضعف برون آورم احسان دگرم

افغان که بلال شب عیدم مجبوست
 خورشید مرا صاحب نور و زکوهست
 بستم در دهم
 زاندم که با فصول طبیعت نیاز است
 در آرزوی صحت تو بر لحظه در آیام
 کار تو نه کار است که آن فلتا تو خواهد
 برخیز که مفتاح دعا بر سر کار است
 از عارضه غم نیست که چون دولت
 بر مرکب رفعت نتوان تاخت بهر عمر
 با و در جبلت آن تو آسید بیانید
 تا بوی گل تازه دماغ تو گردد
 در فتنه ترادات خوش از فتنه مست
 ملک از خشر فتح تو فتنان سپید رود
 غم نیست که اقبال تو در مان نیند رود
 بستم در دهم
 چون مال نه بر سر افلاک قسم دارم
 اگر یک تن بر قلب ملائک نتوانم
 از ضعف برون آورم احسان کردم
 از اشک جهانگیر کشم خیل و شرم

این کتب در کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 در دسترس است
 و می توان از آنها
 استفاده کرد
 در تحقیقات
 علمی و تاریخی

از این کتاب
 می توان
 استفاده کرد
 در تحقیقات
 علمی و تاریخی
 و می توان
 از آنها
 استفاده کرد

۹۵
 شماره
 کتاب
 در
 کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 در دسترس است
 و می توان از آنها
 استفاده کرد
 در تحقیقات
 علمی و تاریخی

| | |
|--|---|
| <p>مردم چشم شد ز چشم و مرا بن خاکی گشت بول گشت آفوخ آفوخ ز مرکار گذار فلک شوخ گاه دادن عمر عمر کج و پشاه بر کمال</p> | <p>صد جگر گوشه در کنار گذشت که جهان بهشتش در عار گذشت رخ نه نامی عجب بیکار گذشت نیمه بیش از شمار گذشت صد گلستان و نوبهار گذشت</p> |
| <p>این کتب در کتابخانه</p> | <p>یشت اسلام را شکست آخر</p> |
| <p>صدوت بلبل برین چمن گرید نامه سحر راجه میخوانی شد ستایش گر چمن ز چمن قصه آرای عشق شیرین مرد در زمرگ صدقیت می شود زمین جراح است که ناقص است کوکب عمر تا نمود و نبود میوفای عمر گل تا دید شد زمین گل زبکه در خاک</p> | <p>گل برین عمر در استن گرید نامه زمین قصه بر سخن گرید باغ بر سر و دیار من گرید سنگ بر حال کوکب گرید شمع از سوز انجمن گرید روز بر مهر تیغ زن گرید زبان سحر خنده در چمن گرید ابر بر عهد خوشتن گرید خواجه بر سوز درد من گرید</p> |
| <p>آفوخ که کار بی ایت</p> | <p>نفس آتشین جگر تابست</p> |

این کتب در کتابخانه
 کتب خطی و چاپی
 در دسترس است
 و می توان از آنها
 استفاده کرد
 در تحقیقات
 علمی و تاریخی

به آفرینش تو بخوارده نمای تو باد
 ملک العرش تو بخوارده نمای تو باد
 منور و نورس را بخوارده نمای تو باد
 نسیم و نسیم را بخوارده نمای تو باد
 عیش و عیش را بخوارده نمای تو باد
 عاشق و عاشق را بخوارده نمای تو باد
 طلق و طلق را بخوارده نمای تو باد
 با سخی کامسان از ان بر باد

ورنه گفتم بدل نظلم را
 تا بسوزد سپهر و انجم را

بند هشتم

| | |
|---|---|
| دیدم از گریه باره خشک است ریز نای سرشک نیشتر است شب مرگست و محشرش سحر است ماتم روز و دانش و هنر است زهره بر آفتاب نوحه گر است که ز خود تا بحشد بیخبر است که خزان را بهار بر اثر است به نهالی دید که بارور است صبح را عصر اگر چه مختصر است | گریه در سنگ خاره کارگر است پای پیکین نگاه مجروح است اگر شود صد هزار روز چه سود شعبه صبح فضل میباید در سراسر مسیح تعزیت است باده شب حریت مانوشید بنظیری رسید نوبت از تو جای خنجر افتاده را دهقان روز ما معنی از عقب دارد |
|---|---|

پیر ما جریعه که نوبت ماست
 زهر کرد جام تست شربت ماست

بند نهم

| | |
|---|--|
| در دست بردوشش کبریا ی تو باد حرر روح الامین نشانی تو باد | عرش مست از می بقای تو باد در مقامیک از سخن خطرت |
|---|--|

تا که عقی بود و نقاب تو باد
 عقوق و دبدبم بذات تو باد
 کیش خیمه صفت تو باد
 این صبح چند آینه ای که گوید
 زین نگارستان کمال آینه کبریا

۳۹۶

جنیان در می صورت خورشید
 دست از محبت نگارن نشسته
 طافا چون طاق ابروی گلایه
 طافا سوختن چای رباب سعاد
 چاکر شورش شور می نوشته
 نو و نو می بر قدم آینه
 ز نقش خورشید و کسایت
 از نشان جبهه آسمان یکست
 با گاه شاه در می آستان
 بپوشش سر و صورتش
 خورده کارهای شاه در و ان
 از ان کارهای شاه در و ان

شکرتان کزین جبهه صحتان
 بر ان کشتن از می تو باد
 کبریا

اندوه من ز خوردن اندوه شد
قمارا گیزشکرمند وستان خوش
آفتاده ام بگوشه سیری و بیکس
گوشتش شو خراب نظر حقیقت است

بهم مشعل و دیده و هم چشم از خانه تا خطبه چون گلستان کینم بچگون بنات بنویم بر رخسار و اندر صحن خلعت باو انش کوشش قدم کینم که دو خیار گوی بگویم با او کجده اول کتاب دیده فتنم از زمین پس وقت دفن بوده از زمین انچه نامبر کنند از صفای خوار ازین گشت

بنی مادر و پدر زنند بر صراط پارس
لطیف اگر اجل کبیش ریتی در
ارگش تم ز گرم و سرد تموز و خزان
در تکتاز عمر ز کن رفت حاصلم
از اختلاف روز و شبم دانه خست
جان با ناک ایچی نشو و صبر چون کند
در عرض عدم همه ستان فدا داند
گیرم بدیده پانند آن دیده از کجاست
خواهم و هم فریب بدینا جو آتش
هم قبر او ز بدیده او ز نشان گنید
ای نرگس و سمن که کنیزان این دره
ای آسمان که زائران این روضه اندم

حفظ مایه کیش ز زمین و آسمان
فقط سخاست داروی دفع خمار
بگذاشت جملہ فصل حیاتم بهار
تخم نشا ط خاطر امید و آرزو
عمر گذشت حاصل لیل و نهار
شعبا زار که لغو زندشه قرار
از دست من خبر که دیدم بهشتیار
گیرم که در کنار من آید گشت رگزار
راه بهشت و حیل و طایفه سوار
ای مهر طوق وای مهر تو گوشتوار
درج عبیر و مہر عطر سوار
بر مرقدش ز زمره و درون شادوار

قصاید نظر
بخت ناام و عاقل را
تا بدام که بر رخ او خاک کرده اند
ای بس شگفت رسم که افغان عزیز پیش
در چه افکند و پوشند چاه را
بخت ناخست خوشی اگر
ای بس شگفت رسم که افغان عزیز پیش
در چه افکند و پوشند چاه را

| | |
|-----------------------------|--|
| ای ناله صورم بدل خاک در فتن | |
| وز روی خاک برده اهلک فرنگ | |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| مکشو کنیم پرده حمد سیاه را | خیزد باز عقده بر آرمیم ماه را |
| اعلی کنیم از نیم خون بارگاه را | مشکین کنیم از لعل دل سقفت زندگیا |

از سر سبز طغیان نشا آورده ایم
در خوشتر آفرینش شفیقان کما کبر
حق مهربان کند دل عباسی شایم
کز لطیفه خوشین جانبی لطیف بدوا
از این لقمه و کرب در مرز
از این لقمه و کرب در مرز

گلکمانگ حمد برده کرد و بیان کش
در خدمت ملک بساگ گشته پیش
اول پوشیه صرف باحضار آمده
ز اندیشه تالسه حد تحقیق برده
بر آسمان هین دکا کرده اختر
خیزو که در فصاحت لطف لک
از احقا و ثابت و لغت فصیح
هر گری بی بیان در خلوت کشود
خندان خود گلبلبل چنان باب نظم
ایزد جزای خیر را بر جان نداشت
خوش رو که عاریت بجا صبر
در بس تن شدت گرمی کرده
از نقش رسته و بخنجه رسیده
چون پیرهن که از در کفایت آرد
چون لوح علم کل که به حسنها آرد
تا تو بجا که خفته ای چشم مرد
تو بسته لب بر گرام از ثنا و من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خوار گردانم
 سبب گردان قطره
 جگر درون باقی است
 طرز کوشش و فاعل
 آیین درست و فاعل
 گنجینه است بل لایزال
 نیکو منت همه حجت
 حق با برسانیت
 ۲۰۳
 عابدی مدام و جام
 بی خوار گردانم
 هر چند عمر و دی
 چنین سواد و دی
 در شش و سواد و دی
 ملک و زمین و دی
 چون در بر و دی
 او را در بر و دی
 ملک و زمین و دی
 چون در بر و دی

آنکه در این ماه محرم که روزگار
از کار و خوشی دور می‌دارد
بهر علامت افروخته است
فروردین ماه محرم که روزگار
بر سال نام دارد
ما را از غمهای دیرین پاک کند
افکار را بکسوت نامزد کند

این جملہ غرضتے غور و فکر سے
 کتب و رسائل سے جو کچھ ملے
 ان کا مفاد عقل و فہم سے
 ان کا انداز و بیان سے

| | |
|--|---|
| ہر کس آید بخون زند فسال دوری مکن از مصلحت دوست کس دور نشد کہ غیرت او خامش کہ بر شکار تسلیم پروانہ بوصل بال و پر خوت آزرده ساز دل کہ عاقل جز خواری رخش عزیزان کو نخل و حاصل بر میاور غم نیست اگر نظر بحال | کس قرعہ بی ظفر نیندخت بر حال دلت نظر نیندخت زانجا بش بدور تر نیندخت کس ضربت کار گر نیندخت از بیم کش بدور نیندخت خود را بچنین خطر نیندخت مار اسجن از اثر نیندخت کس تخم فراق بر نیندخت آن چشم ستیزہ گر نیندخت |
|--|---|

| | |
|---|-----------|
| بنشینم دنا کشم بد امان تا کار وفا شود با مان | بند چهارم |
|---|-----------|

| | |
|---|---|
| از بیغی طرب برون نیست بسن بی سرور برگ و ناصبور پیوند نمی توان برین ہر شعلہ شمع صید کشتہ است چون بی بفرایختہ خبر دیم | خوشحالی عاشقان شگون نیست گوئی کہ بسینہ دل درون نیست و تجر مواصلت زبون نیست بر فغان در آتش از خون نیست کہ فعل مراد و از گون نیست |
|---|---|

این جملہ غرضتے غور و فکر سے
 کتب و رسائل سے جو کچھ ملے
 ان کا مفاد عقل و فہم سے
 ان کا انداز و بیان سے

افغان کہ از نیندخت
 فریاد کہ بر جان کرانہ
 زانجا بش بدور تر نیندخت
 کس ضربت کار گر نیندخت
 از بیم کش بدور نیندخت
 خود را بچنین خطر نیندخت
 مار اسجن از اثر نیندخت
 کس تخم فراق بر نیندخت
 آن چشم ستیزہ گر نیندخت

۵۰۰
 ہر کس آید بخون زند فسال
 دوری مکن از مصلحت دوست
 کس دور نشد کہ غیرت او
 خامش کہ بر شکار تسلیم
 پروانہ بوصل بال و پر خوت
 آزرده ساز دل کہ عاقل
 جز خواری رخش عزیزان
 کو نخل و حاصل بر میاور
 غم نیست اگر نظر بحال

تاکا روفا شود با مان
 بند چهارم
 از بیغی طرب برون نیست
 بسن بی سرور برگ و ناصبور
 پیوند نمی توان برین
 ہر شعلہ شمع صید کشتہ است
 چون بی بفرایختہ خبر دیم
 خوشحالی عاشقان شگون نیست
 گوئی کہ بسینہ دل درون نیست
 و تجر مواصلت زبون نیست
 بر فغان در آتش از خون نیست
 کہ فعل مراد و از گون نیست

از این که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| باز آنکه همیشه در فراق است | نماز ترسم ز اتفانت |
| بیگانه آنچنان که ترسم | پشت میرم ز اشتیاق است |
| طبعش نکشد بسا که با قول | تلخ آمده ایم در مذاقت |
| بنشین که هزار صلح کردیم | گر دسه خشم بی نفاقت |
| بنشین که دمی ز آتش دل | روشن کنم انده و شامقت |
| آن ناز و کرشمه رات آرام | از گوشه ابروان طامقت |
| با بخت سینه کار گویم | کو آن غمسم سحر و طمطراقت |
| ای اخته بد برو که کم شد | صد ماه امید در میاقت |
| بسیار رهت تا قوای عشق | در بندم و جویم از عراقت |
| رحمی که وفا نمیکند عمر | تا کی با امید در فراق است |

| | |
|---------------------------|--|
| بنشینم و پاکشم به امان | |
| تا کار و وفا شود بسا امان | |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| یک شمه ز طبع خویش گفتم | صد غم خروم بچنان که گفتم |
| در راه امید های نایاب | اموے از مرده نگاه گفتم |
| نمود رخ آنکه مدعا بود | پیدا شد آنچه می شگفتم |
| نیکم به بهادری دروغی | از قیمت خویش در شگفتم |

از آنکه چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل

از آنکه چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل
 و از آنی که چون دل از خنده دل

سرطالعی از دلف اندازم در عهد تو میشود وفا من

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان

بند یا نزد هم

عشق از پس پرده داد پیغام
زین گیریم بآب سر و درخت
پایانه و خشم بدگیران ده
بلیل که نشاء عشق دارد
بوی غم و سوز غریب آید
در حوصله دوستی گنجید
صد مرحله تا قبول عشق است
روزی تاریک از دم صبح
غم بار نهاده تنگ بر تنگ
جان از طلم بلب رسید
کین کار نیرسد باجم
زین ناله شکاف میشود بام
من مست شدم ز دیدن جام
از سایه گلشن شود رام
آه از دل رفته داد پیغام
تا دل نشود محال آشام
وال هم برادر بخت و ایام
بختی در از اول شام
دل برنگرفته کام از کام
آب از عطشم زرفت در کام

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان

بند یا نزد هم

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان
بند یا نزد هم

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان
بند یا نزد هم

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان
بند یا نزد هم

بنشینم و باشم بدامان
تا کار وفا شود بدامان
بند یا نزد هم

بیاثر است در آن
 چون تراست دامن
 بیاثر است در آن
 چون تراست دامن

این سخن بنگاه مادران
 نیست آینه از سینه مادران
 زین جنون ما مستوران
 مارا بنگاه مادران
 گردیده بنای عشق
 در سینه عشق اگر بنای عشق
 بیند او تو را وفا
 بنشینم و پاکش
 تا کار وفا شود بمان

اینجا خواهم که باخشم تو
 من باشم و دل کسی دیگر

بنشینم و باشم بدمان
 تا کار وفا شود بمان

بند نیز دهم

مردیم و زکین مادر دے
 و ابردن دل مبارکت باد
 یک نقش نشا طرب نیارم
 باز سچہ آخر بساطم
 دیوانگیا بر آرد ستم
 گویند بطعنه دشمنانم
 حرا ان تو در محبت از حسیت
 سوزم ز حجاب عشق و گویم
 بیوجہ جنایت و جرے
 کشتی و بسوز در بر دے
 این بار مرا تمام بر دے
 از حقہ چرخ لا جوردے
 ہنگامہ نہادہ رو بسوزدے
 تادت در رسم در نور دے
 کز بہر چہ گرد او نگر دے
 تقصیر محبت و جو مگر دے
 اقبال نکرد با میسر دے
 باید کہ بشرم روی زرد دے

بنشینم و باشم بدمان
 تا کار وفا شود بمان

بند نیز دهم

اسی عشق ترا جنون ماکم
 چون زلف تو کار و بار دهم

قصائد از ابیہ

ما پیش بیا بی خبر
 نقصان خودیم و نفع بازار
 غبت کسی در گنہار
 زان گلشن زوق خلیدہ صفار
 در پای چنار
 بر جا بسوزد زلف
 صد بخت بد

اسی عشق ترا جنون ماکم
 چون زلف تو کار و بار دهم

در خای سخن سخن را ندیم
 و لیرا لب که با لب دیدم
 از جوین جلیل نو داماد
 لوطی از چه نه باب مریم بود
 شاه هر قل قبول دعوت کرد
 قهر ارباب و بیان سطح
 پر چه در دشتش ادا کردم
 شاید این مرغ خوش خداید
 بتغافل نمیشوم را سخی
 داستان را با طلب کردم

نه برای عطش فرستادم
 طفل را رونما فرستادم
 بود غافل ضعیف فرستادم
 دیدمش ناشناخت فرستادم
 بر قبول دعا فرستادم
 بدر مصطفی فرستادم
 بر حدیثش گوا فرستادم
 که بطلن بها فرستادم
 می گفتیم دعا فرستادم
 دشمنان را قفا فرستادم

سپهر قدر از در گشت نظیری را
 اگر چه دل که ز میوند تو بریده شود
 بعدت تو نشستم بر یوتی زادم
 دمی بنظم جواهر کنار دلفن بکست
 اگر بسوی سخن زیر غصه نبستی
 تو که راه ادب در درو بر حدت خویش

گمان نبود که بنید بکام دل تنم
 براقتش نتوان و دوشن بعد روز
 که خاطرم بعباسی تو بود آیین
 که رسته زیر زبانم گسسته
 که من لطافت مدح تو در رشته سخن
 بآن زبان بطریق ادب برانم



چند روز پیش
 در این کتاب
 از خطای
 نام کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که

چند روز پیش
 در این کتاب
 از خطای
 نام کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که

چند روز پیش
 در این کتاب
 از خطای
 نام کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که
 در این کتاب
 است که

خاتم الطبع نوحیه عطار و قمر نازک کمال نظم نازک خیال شگفتا نه عظام حجاب و دیر و نوبت

ترصیع کلید در اسی تحمید از لای متدلی بدائع سخن و نوشیح حله زریابی تمجید از جواسه زوایا هر صنایع فن
 تمویه نامست و تلخیص نافر جام فغان ربک ذوالجلال والا کرام و استقصای ترصیع کلام در رعیت
 سید الانام اقتباس تلخیص از کلام معجز نظام مست فعلیه الوف التحیه والسلام اما بعد خواصان دریا
 سخن بر اصلا و مغتر فان بجار علم و فن افروده باد که درین ایام نظم نظم نظام که علاوچ اصناف و آلات نظام
 و توالت مد باد و ادین مسایر متقدیرین متاخرین طبع پوشیدند و بهیرت افزای بی شائبه
 گردیدند چون میس التقرنین معالمانی نظم شیرین پوری همگی از ساند این فن گذشته است
 بنماظر و اما طارک طبع ریخته و کیف ما اتفق بهجرت شوق بران آورده که در قیاس فیض نظام اوایل
 کلام او اگر نقش الطباع پذیرد و اولی ترست زیرا که طالب آن هر صاحب نظرست را قمر نظم سیری
 و حیدرمان بوده است چه بغایت تمییح اللسان بوده است و کمال از کلامش چنان کامیاب
 فروغ غمه کامل از آفتاب چه زبانش کلمه در راز هست و بیانش همه سحر و اعجاز هست
 بشعرش مضامین عرش برین نظم عظامی خدای سخن فست برین چه بر رنگ صحن معنی نهان
 بر بریت برق تجلی عیان چه نظم سیری نه شعر و غزل گفته است و بر فکر و نظم در سفته است
 ایها الناظرین شادابی معنی و سیرانی الفاظ کمال فرمائید که چه واد فصاحت و بلاغت و ادب است و کلامش

